اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۶۷
چهارشنبه ۲۶ فروردین ۱۳۸۸
بها ۳۵۰۰ ریال

گزارش اختصاصی از ثانیه‌های طلایی پیوند موی طبیعی

ابراهیم آشتیانی: ما را از فوتبال بیرون انداختند!

سال جهانی ساده لوحی

سلسله گزارشهای زندان: شوهرم مرا معتاد کرد

افسردگی ناشی از زندگی مشترک

کشف قابلیت‌های نهفته

پاورقی جدید ایرانی: دربه‌دری

رامتین خداپناهی: افتخار می‌کنم به مادرم بدهکارم

تصویر برگزیده هفته

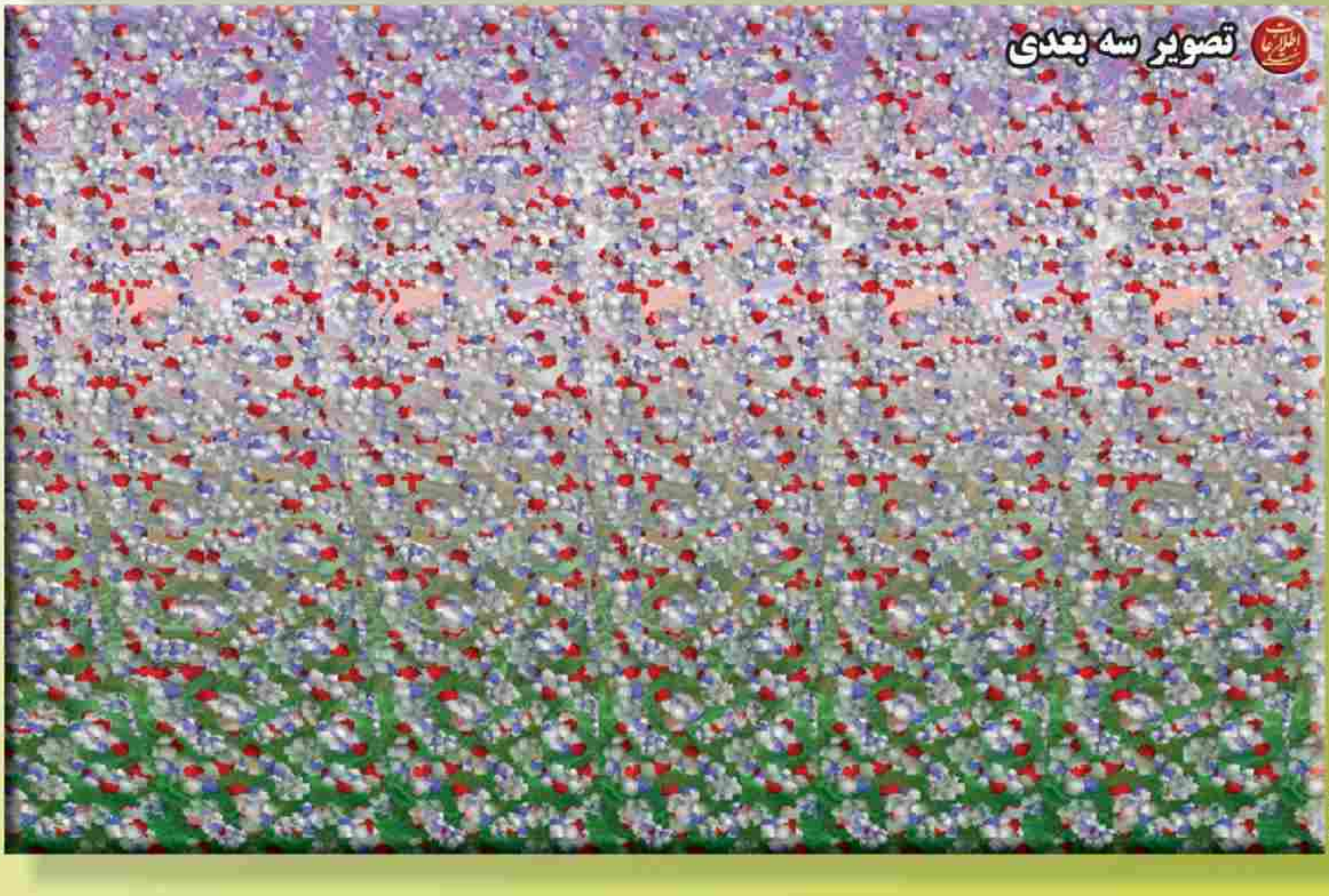
تصویر سه بعدی

اهرام مصر

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
کلمات اهل غربت ---------- ۹
دیدنیهای ایران ---------- ۱۰
رفتارها و واکنش ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱٤
داستان واقعی ---------- ۱۵
مهندس موسوی در نخستین کنفرانس مطبوعاتی ---------- ۱٦
گزارش ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
جنگ جهانی اول ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲۵
گفتگوی پزشکی ---------- ۲٦
خواندنیهای تاریخی ---------- ۲۷
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۸
درپیچ و خم دادگاه ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
از ناکجا ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
ترازو ---------- ۳٦
باریکتر از مو ---------- ۳۷
پاورقی ایرانی «دربدری» ---------- ۳۸
گزارش از زندان ---------- ٤۰
تماشاگه راز ---------- ٤۲
دانستنی ها ---------- ٤٤
لطائف ---------- ٤۵
نوشته‌های ناب ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
در قلمرو داستان ---------- ۵٤
یک هفته حادثه ---------- ۵٦
نجات یافتگان ---------- ۵۷
ورزشی ---------- ۵۸
در حلقه رندان ---------- ٦۲
پیغامهای آشنایی ---------- ٦۳
داستان کوتاه ---------- ٦٤
پیام از شما چاپ از ما ---------- ٦۵
نقاشی های شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۶۷ - چهارشنبه ۲۶ فروردین ۱۳۸۸
۱۹ ربیع الثانی ۱۴۳۰ ۱۵ آوریل ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

روز ارتش

در ۲۹ فروردین ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی ارتش جمهوری اسلامی ایران برای بیعت با حضرت امام خمینی (ره) و تأکید بر وفاداری خویش به انقلاب اسلامی، رژه کم سابقه و شورانگیزی در سراسر کشور برگزار کرد. مردم از این رژه پرشور استقبال گسترده‌ای کردند. در آن روز ارتش و مردم یگانگی و همسویی خود را در فداکاری برای اسلام و انقلاب اسلامی به نمایش گذاشتند و از آن تاریخ به بعد این روز، روز ارتش جمهوری اسلامی اعلام شد و هر سال به همین مناسبت مراسمی برگزار می شود.

عملیات نصریک

در ۲۷ فروردین ماه سال ۱۳٦٦ هجری شمسی عملیات نصریک با رمز یا صاحب الزّمان (عج) ادرکنی اجرا شد. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نصریک را در غرب بانه و در داخل خاک عراق با موفقیت به پایان رساندند و ارتفاعات مهمی از جمله کوخ نم نم را از وجود دشمن پاک کردند.

عملیات کربلای ۱۰

در ۳۰ فروردین ماه سال ۱۳٦٦ هجری شمسی نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عملیات کربلای ۱۰ را با رمز عملیاتی یا صاحب الزمان (عج) اجرا کرد.

این عملیات با هدف تصرف و تأمین ارتفاعات مسلط بر شهر ماووت عراق آغاز شد و با موفقیت به پایان رسید.

شهادت خالد اسلامبولی

در ۲٦ فروردین ماه سال ۱۳٦۱ هجری شمسی خالد اسلامبولی افسر مسلمان مصری به شهادت رسید. خالد اسلامبولی در ۲۰ سالگی به سمَت افسر توپخانه ارتش مصر منصوب شد. پس از امضای قرارداد کمپ دیوید به دست انور سادات رئیس جمهور وقت مصر و سرکوبی مردم مسلمان و مبارز آن کشور، خالد و یارانش بر آن شدند که به حیات سادات خاتمه دهند. بدین ترتیب در اکتبر ۱۹۸۱ میلادی او را در جایگاه مخصوص و به هنگام مشاهده رژه واحدهای ارتش ترور کردند. پس از آن خالد اسلامبولی و یاران او بدست نیروهای مصر دستگیر و بعد از ۵ ماه اسارت به اعدام محکوم شدند.

درگذشت ملک الشعرای بهار

در اول اردیبهشت سال ۱۳۳۰ هجری شمسی میرزا محمد تقی بهار ملقّب به ملک الشّعراء و متخلص به بهار شاعر و نویسنده توانای ایران و از رجال سیاسی این مرز و بوم بدرود حیات گفت. اشعار بهار زبان حال مردم، و نماینده افکار و آمال توده آزادیخواه بود و او با سروده هایش از اوضاع مملکت و امور سیاسی آن دوره انتقاد می کرد. بهار بعد از درگذشت پدر، ملک الشعرای آستان قدس رضوی شد و در مشهد روزنامه بهار را منتشر ساخت. در سال ۱۳۳٦ هجری شمسی انجمن ادبی دانشکده را در تهران تأسیس کرد و با دیگر ادیبان به فعالیت پرداخت. «دیوان اشعار، تصحیح و تحشیه دو متن قدیمی و ارزشمند بنام های تاریخ سیستان، و مُجمَلُ التّواریخ و القِصَص و همچنین مختصر تاریخ احزاب سیاسی» از مهمترین آثار بهار بشمار می روند.

درگذشت استاد محمد تقی شریعتی

در ۳۱ فروردین ماه سال ۱۳٦٦ هجری شمسی استاد محمد تقی شریعتی مفسّر قرآن کریم و اندیشمند عالیقدر اسلامی در ۸۰ سالگی به رحمت ایزدی پیوست. او در سال ۱۲۸٦ شمسی در مزینان سبزوار متولد شد و علومی چون منطق، فلسفه، فقه و اصول را در مشهد مقدّس فرا گرفت. استاد محمد تقی شریعتی کانون نشر حقایق اسلامی را در مشهد بنیاد نهاد و جلسات سخنرانی و تفسیر قرآن را بطور مستمر در این شهر برپا می کرد. استاد محمد تقی شریعتی عمر پربرکت خویش را در راه آگاه کردن هرچه بیشتر مردم از اسلام واقعی سپری کرد.

توضیح

متأسفانه در شماره گذشته در همین صفحه تصویر امام موسی صدر به جای شهید آیت اله محمدباقر صدر (تصویر سمت راست) به چاپ رسید که به این وسیله ضمن پوزش تصحیح می گردد.

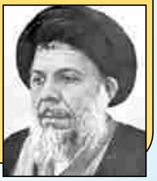

تسلیت به همکار

باخبر شدیم همکار ارجمندمان آقای مجید نوروزیان پور از بخش آگهی ها در غم از دست دادن عزیز خود جامه سیاه بر تن کرده است. ضمن عرض تسلیت به ایشان برای روح تازه درگذشته غفران الهی و برای بازماندگان صبر جزیل مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

وقتی خدا برای قومی نیکی خواهد، دانایانشان را زیاد و نادانانشان را کم کند

● حضرت محمد (ص)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@yahoo.com

سالی که نکوست از بهارش پیداست

می گویند سالی که نکوست از بهارش پیداست. از این جهت باید بسیار امیدوار بود که امسال سال پربرکتی باشد. از ظواهر امر پیداست که چنین هم خواهد بود. ما شاید در طول این چند سال اخیر چنین بهاری نداشته‌ایم، چنین پرباران که دغدغه شهروندان را در مورد کم آبی و خشکسالی کم و کمتر کرد. لبخند رضایتی بر لبان کشاورزان نشاند و زمستان خشک سال گذشته را به بهاری پرباران بدل کرد. زمستانی که همه ما را نگران کرده بود، گرچه هنوز هم سطح بارندگی کشور و نیز میزان ذخایر آبی آن به متوسط ده ساله نرسیده است و لذا همچنان مدیریت بر منابع آب کشور ضروری می نماید، بخصوص نگرانی هایی در استان خوزستان هنوز وجود دارد که یکی از مهمترین منابع تامین آب کشور و نیز نیروی برقآبی کشور به حساب می آید. همانطور که می دانید چند سد مهم کشورمان در جنوب کشور قرار دارند.

سد دز، سد شهید عباس پور، سد کارون ۳، سد گتوند و... مهمترین آنها سد و نیروگاه کارون ۳ به حساب می آید که هنوز حجم آب پشت سد نگران کننده است. اگر نعمت خداوندی و باران رحمتش بر دشت خوزستان نبارد، مشکلات این سدها برطرف نخواهد شد و نیک می دانیم که برقی که از نیروگاههای برقآبی کشور تامین می شود وابسته به آب پشت این سدها است. نیروگاه سد کارون ۳ می تواند دو هزار مگاوات برق برای شبکه سراسری تامین کند، یعنی حدود دو برابر برقی که قرار است از نیروگاه اتمی بوشهر حاصل آید. گرچه این رقم حتی یک درصد برق مصرفی کشور هم نیست، اما برای کشاورزی و تامین انرژی در جای خود نقش بسزایی دارد. با این همه جای تکرار نیست که همچنان باید در مصرف آب و برق صرفه جویی کرد. امید داریم بارش باران رحمت الهی بیشتر ادامه یابد و بویژه بر دشت خوزستان بیشتر ببارد و بهار امسال را نیکوتر و خوش تر کند. اما بهار امسال نویدهای دیگری هم دارد. از جمله اینکه امید می رود روند گرانی ها و تورم کاستی بگیرد. تا به حال خوشبختانه علائمی بوجود آمده است که انشاءالله نگرانی بیش از این بر گرده مردم فشار وارد نمی کند. امیدواریم که چنین باشد. رئیس بانک مرکزی و برخی مسوولان هم نوید داده‌اند که امسال تورم کاهش می یابد و حتی ممکن است تک رقمی شود. باز هم امیدواریم چنین اتفاقی بیفتد، همچنان که در مورد مسکن افتاد و با جلو گرفتن از افزایش حجم نقدینگی که سیاست درست دولت و مجلس و نیز اثرات کاهش قیمت نفت و ورود بحران اقتصاد جهانی بود، سرمایه‌های بادآورده از این بخش دور شدند و نتیجه آن توقف و حتی کاهش قیمت مسکن بود، امیدواریم این اتفاق در سایر موارد هم بیفتد و در همه بخشها شاهد کاهش تورم باشیم، اما یک نگرانی هنوز وجود دارد که ممکن است بر طلعت شمس

نامه های
بدون واسطه

گریه پیامبر برای امام حسین(ع)

به سند معتبر از حضرت امام رضا(ع) از پدرانش از اسماء نقل نموده هنگامی که حضرت اباعبدالله الحسین(ع) متولد شد او را به دست رسول خدا(ص) دادند.

حضرت او را می بوسید و می گریست و می گفت: خدا لعنت کند قاتلین او را... اسماء عرض کرد: یا رسول‌الله! پدر و مادرم فدایت شوند، دیروز و امروز با گریه و اندوه با این نوزاد رفتار کردید. حضرت فرمود: آری بر این فرزند گریه می کنم، زیرا او را گروهی یاغی و کافر از بنی امیه به قتل می رسانند که لعنت خداوند بر آنها باد، او را مردی می کشد که در دین رخنه می گذارد و به خدای بزرگ کافر می شود.

منبع: بحارالانوار – ج ٤٤ ص ۲۵۱

فرستنده: محمود جعفری – کرمان

پند نوروزی

کوچولوهای عزیز، اگه مامان شما عادت داره عیدی هایی را که شما گرفته‌اید از شما پس بگیره، یادتون باشه.

وقتی کسی می خواد به شما عیدی بده، با صدای بلند به او بگویید: به مامانم هم عیدی بدین. که مال منو نگیره.

البته وقتی به منزل برگشتین اگه کتک مفصلی نوش جان کردین، بنده مسوول آن نخواهم بود.

بهرام بوادی – یزد

خداوند خوشدلتان دارد

آورده‌اند در آن وقت که شیخ ابوسعید در نیشابور بود روزی به گورستان حیره می رفت، چون به سر خاک مشایخ رسید جمعی را دید آنجا که خمر می خورند و ساز می زدند.

صوفیان در اضطراب آمدند و خواستند که ایشان را برنجانند. شیخ مانع شد و چون نزدیک ایشان رسید گفت:

–«خداوند چنان که در این جهان خوشدل می باشید در آن جهان نیز خوشدلتان دارد.»

جماعت برخاستند و جمله در پای شیخ افتادند و خمرها بریختند و سازها بشکسته و توبه کردند و از نیک مردان شدند.

فرستنده: شهربانو عبدالحسینی – یزد

کمبود آب

کمبود آب موجب شده که آب شرب هم از سفره‌های زیرزمینی تامین شود به همین خاطر اخیراً شاهدیم که حتی آب تهران رسوبات زیادی پیدا کرده است و لذا ضمن اینکه لازم است شهروندان در مصرف آب صرفه جویی کنند، مسوولین هم باید ترتیبی اتخاذ نمایند که آب مصرفی شهروندان از حداکثر بهداشت و سلامت برخوردار باشد.

محسن ذوالفقاری – ساوه

بلیه محصولات چینی

محصولات کشور چین، همه بازارهای جهان از جمله بازار ایران را اشغال کرده است اما از همه بدتر ورود محصولات موتوری چینی به کشور ایران است که به دلیل قیمت پایین متاسفانه موجب گرایش شهروندان به خرید آنها شده است.

خودم چون راننده کامیون هستم شاهدم که محصولاتی نظیر هورماتی و فائو و نظایر آن که ساخت چین است بعد از ترخیص از گمرک گاه حتی به مقصد اولیه هم نمی رسند. عیب موتوری، گیربکس و دیفرانسیل پیدا می کنند و در نوبت گارانتی می مانند درحالی که در همین کشور همسایه‌مان یعنی ترکیه کامیونهای استاندارد اروپایی تردد می کنند که جای حسرت برای ما دارد، لذا از دولت خواهشمندیم نسبت به واردات محصولات نامرغوب خارجی بویژه وسایط نقلیه سنگین دقت کامل به عمل آورند.

غلامعلی قاضی شهرضا

اندرزهای لقمان حکیم

امام باقر(ع) فرموده است: از اندرزهای لقمان حکیم به فرزندش این بود که فرزند عزیز، کسی که با گناهکار شریک شود راه ناپاکی را از وی یاد می گیرد، کسی که مجادله را دوست داشته باشد مورد فحش و دشنام واقع می شود، کسی که در جایگاههای بدنام قدم بگذارد متهم خواهد شد، کسی که با رفیق بد همگام گردد از فساد اخلاق سالم نمی ماند، کسی که مالک زبان خود نباشد سرانجام پشیمان خواهد گشت.

فرستنده: مریم پارسا – کوهبنان

شهر را زشت می کنند

افرادی که با چهره‌های کثیف، لباسهای پاره، موهای بلند و چرب و ژولیده که کاملاً پیداست هفته‌ها رنگ حمام را ندیده...

در شهر می گردند، باعث می شوند که چهره شهر زشت شود ضمن اینکه این افراد بهداشت محیط را نیز به مخاطره می اندازند. برخی از اینها را معتادان و برخی دیگر را بیماران روانی تشکیل می دهند که لازم است شهرداریها و پلیس نسبت به جمع آوری و ساماندهی آنها اقدام نمایند.

وحید – قائم‌شهر

خوش سیمای بهار امسال لکه‌های ابری بنشاند و آن خبرهایی است در مورد کسری بودجه دولت. گرچه بعید به نظر می‌رسد با توجه به درپیش بودن انتخابات ریاست جمهوری متولیان امور اقتصادی دولت اشتباهات گذشته را تکرار کنند و بر بدهکاری دولت بیفزایند، اما اگر درست و منطقی با هزینه‌های دولت برخورد نشود و نیز قناعت در دستور کار قرار نگیرد، ممکن است کسری بودجه به تورمی بینجامد که اصلاً به مصلحت ملک و ملت نیست.

یک نکته مهم دیگر این است که، دولت تا تعیین تکلیف انتخابات بیش از سهم و اندازه ماهانه خود از بودجه برندارد و نیز تکالیف شاقی را بر بانکها برای اعطای تسهیلات تکلیفی تحمیل نکند. مدیریت بر منابع مالی و نیز اصلاح الگوی مصرف سرمایه، بودجه و ثروت ملی از جمله واجباتی است که باید به آن توجه کرد. امسال اما همچنان از هر نظر که بنگریم سال صرفه‌جویی و قناعت هم هست. در هر زمینه‌ای باید صرفه‌جویی کرد، بخصوص در زمینه بودجه و هزینه‌های دولتی. به اعتقاد کارشناسان، اگر بخواهیم همچنان به بهار امسال امیدوار باشیم که نوید سالی خوش یمن و مبارک برای شهروندان باشد، باید بیش از همه دولت و متولیان آن الگوی مصرف خود را اصلاح کنند. این الگوی مصرف نخریدن ساختمان جدید و یا تغییر ندادن دکوراسیون اتاق وزیر نیست، بلکه مصرف منابع مالی نیز هست. یعنی دولت بیش از همه باید دقت کند که در مصرف بودجه اهمالی صورت نگیرد. مبادا پولی در جای غیرلازمی هزینه شود و یا طرح اقتصادی کارشناسی نشده‌ای به تصویب برسد و یا حتی یک طرح عمرانی غیرلازم و غیرضروری.

به هر حال بیش از همه دولت و مسوولان دولتی موظفند که الگوی مصرف خود را اصلاح کنند و مردم قطعاً به تنهایی نمی‌توانند به این شعار عمل کنند، وقتی مسوولان به آن بی‌توجهی دارند.

امسال اما بهار، اتفاق دیگری را نیز تجربه می‌کند و در آخرین هفته‌هایش شاهد یک انتخابات مهم هم خواهد بود، انتخابات ریاست جمهوری که اتفاق بسیار مهمی است و امیدواریم مجموعه آنچه که در بهار اتفاق می‌افتد مبارک‌ترین سال را برای این مملکت و ملت بزرگ رقم بزنند. ■

حسابهای قرض‌الحسنه

در یکی از شماره‌های قبل از عید مطلبی از خبرنگار محترم مجله به نام آقای غرانوش در رابطه با جوایز حسابهای قرض‌الحسنه به چاپ رسیده بود که بنده به عنوان یک کارمند بانک لازم می‌دانم توضیحی ارائه دهم.

حسابهای قرض‌الحسنه بهره ندارند بلکه جایزه دارند، یعنی براساس قرعه کشی صورت گرفته عده‌ای برنده می‌شوند و ممکن است دارنده یک حساب سالها توفیق برنده شدن نداشته باشد و ممکن هم هست فرد دیگری با یک حساب ده هزار تومانی برنده یک اتومبیل بیست میلیونی بشود.

به هر حال ماهیت حسابهای قرض‌الحسنه تا حسابهای جاری تفاوت دارد و گلایه ایشان در مورد اینکه چرا مبلغ حسابشان سالهای سال است که شاهد افزایش نبوده درست نیست.

محسن عابدان زاده — قشم

رواج خشونت و جرم

تلویزیون یکی از مهمترین عوامل رفتارسازی اجتماعی در جامعه است. تاثیر این رسانه بر افکار جوانان و نوجوانان انکارناپذیر است بویژه تاثیر فیلم‌هایی که پخش می‌کند. متاسفانه مدتی است که تلویزیون مجدداً فیلم‌های خشن و پر از خشونت و زد و خورد را پخش می‌کند. فیلم‌های کره‌ای و هنگ کنگی و چینی بعد از پایان حماسه بروس لی اخیراً دوباره سر از تلویزیون درآورده‌اند. فیلم‌های غربی تلویزیون هم دست کمی ندارند از جمله فیلمی درباره سرقت بانک که چندی پیش از تلویزیون پخش شد و کاملاً تبلیغ بانک‌زنی و سرقت بود و جالب اینکه خلافکاران در آخر کار موفق هم می‌شوند و در کنار دریا خوشگذرانی می‌کنند. به هر حال تلویزیون نباید از تاثیر فرهنگی خود غفلت کند.

اصغر کلانی — تهران

کوتاه اما خواندنی

◆ درباره ایمان و امید و آرمان در زندگی اول دفتر خاطراتم چنین نوشتم: ایمان، معنی‌بخش زندگیمه، امید، دلیل دوام زندگیمه، آرمان هم رنگ و بوی زندگیمه. لاکن امروز صبح مامان این جمله‌ها را از دفتر خاطراتم خونده بود و در زیر دفتر چنین نوشته بود:

«ای دختر بی‌حیا، صبر کن بابات از ماموریت برگرده».

«مینا»

◆ قلبم پاره شده و تموم خاطره‌هام ریخته بیرون، یه نگاهی به دور و برم می‌اندازم. همه جا از تو پر شده.

◆ سیب سرخی که حوا چید، فریب شیرین عشق بود، آدم اگر نمی‌خورد آدم نبود.

حسین فیاضی نوغابی از گناباد

بی‌ارزش بودن مال

روزی از بزرگمهر حکیم پرسیدند:

چرا بدانچه از مال دنیا به دستت می‌آید، شادمان نمی‌شوی و به آنچه از دستت می‌رود، غمگین نمی‌شوی؟

گفت: با دلتنگی و افسوس خوردن، نمی‌توان از دست رفته را بازآورد و عمر خود را به شادی مال نباید صرف کرد پس چرا به چیزی که غم و اندوه بازش نیاورد غمگین و به مالی که به من وفا نمی‌کند، شاد شوم؟ پس ای عزیز به آنچه به دستت می‌رسد، دل مبند که وفا ندارد و به تحصیل آخرت بپرداز که باقی و ابدی است و به لحظه‌ای بیاندیش که ناگاه اجل می‌رسد و کار را بر آدمی تنگ می‌کند و گفته می‌شود: آیا کسی هست که این بیمار را از مرگ نجات دهد و به جدایی از دنیا یقین می‌یابد و ساق پاها از شدت جان دادن به هم می‌پیچد. آری در آن روز مسیر همه به سوی دادگاه پروردگار توست.

مهدی — پ — بوشهر

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

◆

◆ **حسین، اکبر، علیرضا و محمدرضا شکری — تهران:** از لطف شما متشکرم و از اینکه گفتگوهای نوروزی مجله مورد توجه شما قرار گرفته، خرسندم. شاد باشید.

◆ **محمدرضا عباس‌زاده — کاشان:** من هم متقابلاً به شما تبریک می‌گویم. سعی ما این است که مسابقات قرآنی در چند نوبت به خوانندگان عزیز ارائه شود.

◆ **رزیتا شاهی — تهران:** تبریک صمیمانه مرا نیز به خاطر فرا رسیدن سال نو بپذیرید.

◆ **شهربانو عبدالحسینی — یزد:** مطلب ارسالی شما در همین شماره به چاپ رسیده است.

◆ **غلامعلی قاضی شهرضا — شهرضا:** با تشکر از لطف شما و تبریک سال نو، پیشنهادهای شما را خواندم و سعی خواهیم کرد که امسال به برخی آنها جامه عمل بپوشانیم.

◆ **سیداحمد کیایی طالقانی — تهران:** نامه شما را با خط زیبایتان خواندم و سپس آن را به مسوول خواندنیهای تاریخی نشان دادم تا مورد پیگیری قرار گیرد. در مورد علل طلاق نیز من نامه شما را به بخش مشاور خانواده سپرده‌ام تا بیشتر روی آن بررسی شود، اما شما هم قبول کنید که تعداد بسیار معدودی از زوجها پیدا می‌شوند که بخواهند برای معافی فرزندانشان از همدیگر طلاق توافقی بگیرند و یا به خاطر گرفتن یک وام.

◆ **حسین زارع — خاش:** راستش را بخواهید دو بار نامه شما را خواندم ولی متوجه اصل قضیه نشدم. خرسند می‌شوم اگر کمی واضح‌تر موضوع را مطرح کنید. لذا در همین جا از مسوولین محترم دادگستری خاش خواهشمندم که دستور رسیدگی صادر کنند تا پیر ۸۰ ساله‌ای نرنجد.

◆ **بخشنده حلاج — تهران:** یکی از شرایط طرح نامه‌های خوانندگان و بویژه در بخش مسابقه داستان‌نویسی نوشتن قصه روی یک طرف کاغذ است. این درخواست را ما بارها از خوانندگان عزیز داشته‌ایم. خواهشمندم شما هم به این نکته عنایت داشته باشید، با این همه نامه شما را به مسوول مربوطه ارجاع دادم. موفق باشید.

◆ **محسن ذوالفقاری — ساوه:** دو، سه نامه جدید از شما به دستم رسیده است. یک مطلب شما را در همین شماره چاپ کرده‌ایم. سلامت باشید.

◆ **مهدیه اصغری نفتچالی — سوادکوه:** از این همه لطف شما سپاسگزارم. هر مطلبی را که فکر می‌کنید برای خوانندگان مفید است می‌توانید برای مجله و بخش‌های مختلف آن ارسال کنید. برای شما موفقیت بیشتر آرزو می‌کنم.

◆ **زهرا تقوی — قوچان:** امیدواریم که شایسته لطف خوانندگان خوبی چون شما باشیم. منتظر نامه‌های دیگری از شما می‌مانم و برایتان آرزوی موفقیت دارم.

خدا جز به «رحم دلان» ترحم نکند ● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

- مهندس موسوی در اولین کنفرانس مطبوعاتی خود بر مقابله با قانون گریزی تأکید کرد.
- فرمانده کل سپاه از بازسازی بخش‌های مختلف سپاه پاسداران خبر داد.
- مدیرعامل ایران خودرو برکنار شد.
- سخنگوی وزارت خارجه دیدار خاتمی و اوباما را رد کرد.
- رسیدگی به متهمان پرونده پالیزدار آغاز شد.
- کروبی به سخنان جانبدارانه آیت‌الله جنتی واکنش نشان داد.
- پوتین: مذاکره بهترین راهکار برنامه هسته‌ای ایران است.
- بودجه ۸۸ بیش از ۴۸ هزار میلیارد ریال کسری دارد.
- معاون وزیر امور اقتصادی و دارایی، بورس را مانع خصوصی سازی دانست.
- چاوز در ایران چندین سند همکاری امضا کرد.
- حسن روحانی: ارائه آمارهای غلط مشکلات را دو چندان کرده است.
- انشعاب آب مشترکان پرمصرف تهرانی قطع می‌شود. این از پیامدهای خشکسالی می‌باشد.
- ۳ مرحله از انتخابات ریاست جمهوری رایانه‌ای می‌شود.
- رئیس مجلس به انتقاد از سیاست‌های آمریکا پرداخت و سخن از تغییر در این کشور را یک بازی زبانی دانست.
- توکلی از تغییر آرایش سیاسی کشور خبر داد.
- اوباما باز هم علیه برنامه هسته‌ای ایران موضع گرفت.
- پنجمین هیأت پارلمانی آمریکا به سوریه رفت.
- کاسترو خواستار پایان تحریم‌های کوبا از سوی آمریکا شد.
- محافظه‌کاران مقدونیه در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شدند.
- کابینه اسراییل از لیبرمن وزیر خارجه جدید دفاع و جانبداری کرد.
- مردم جمهوری چک از اوباما استقبال کردند.
- بشار اسد: همه کابینه‌های اسراییل شبیه هم هستند.
- سیدحسن نصرالله با تشکیل دولت وحدت ملی در لبنان به صورت مشروط موافقت کرد.
- نظامیان کامبوج و تایلند رویاروی هم قرار گرفتند.
- عبدالرزاق نخست وزیر مالزی شد. او جانشین بداوه شد.
- شورای امنیت سازمان ملل به پرتاب موشک توسط کره شمالی اعتراض کرد.
- ۴۸۰ شورشی تامیل در سریلانکا کشته شدند.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

استراتژی ناتو برای مقابله با بحران‌ها

سران ناتو در اولین نشست خود با «اوباما» رئیس جمهوری جدید آمریکا آخرین تحولات جهانی و مسائل و مشکلات درونی این اتحادیه نظامی را مورد بررسی قرار دادند.

نشست استراسبورگ از اهمیت به سزایی برای اروپا، ناتو و روسیه برخوردار بوده و بر این واقعیت صحه گذارد که غرب در صدد تقویت و ایجاد هماهنگی بیشتر در صفوف خود است تا بتواند با قدرت و توان بیشتری با مشکلات جهانی و منطقه‌ای دست و پنجه نرم کرده و پیشتازی خود را حفظ کند.

تصمیماتی که در این نشست گرفته شد با وجود تمامی فراز و نشیب‌ها نشان داد که این اتحادیه نظامی یکپارچگی خود را از دست داده و اعضا با مسائلی دست به گریبان هستند که می‌تواند برای بقای ناتو مضر و خطرناک باشد. جنگ سرد دو ابرقدرت که پس از جنگ دوم جهانی آغاز و با فروپاشی شوروی خاتمه یافت با ایجاد نهادهای سیاسی، نظامی و اقتصادی ابرقدرت‌ها برای مقابله با همدیگر همراه بود.

استراتژی ناتو در افغانستان به چالش‌هایی در اجلاس سران در استراسبورگ انجامید

فروپاشی شوروی که به سقوط رژیم‌های کمونیستی در شرق اروپا و آفریقا انجامید تحولات بسیاری را در جهان خصوصاً میان آمریکا و شوروی در پی داشت زیرا جهان دو قطبی متخاصم جای خود را به جهان تک قطبی داد که در آن آمریکا قدرت برتر جهانی بوده و سعی داشت بقیه کشورها از جمله روسیه را که وارث امپراتوری شوروی بود تحت سلطه درآورد.

جنگ سرد سبب شکل گیری اتحادیه‌هایی گردید که با پایان آن بسیاری از این اتحادیه‌ها از بین رفتند جالب توجه است اتحادیه‌هایی که در بخش کمونیستی جهان دو قطبی به وجود آمده و شکل گرفته بودند با فروپاشی شوروی به همان سرنوشت دچار شدند که در این رابطه می‌توان به پیمان نظامی ورشو و اتحادیه اقتصادی کومکون اشاره کرد. همان زمان این ذهنیت به وجود آمده بود که فروپاشی شوروی و سقوط رژیم‌های کمونیستی چه تأثیری بر روی غرب و نهادها و اتحادیه‌های شکل گرفته در دوران جنگ سرد خواهد گذارد؟

عده‌ای بر این باور بودند که جنگ سرد و رقابت دو ابرقدرت سبب شکل گیری اتحادیه‌هایی نظیر ناتو و بازار مشترک اروپا در غرب گردیده و به ایجاد هماهنگی میان کشورهای این منطقه انجامیده است. اما وضعیتی که در شرق به وجود آمده چه تأثیری بر روی این نهادها گذارده و آیا آنها نظیر اتحادیه‌های نظامی ـ سیاسی و اقتصادی بلوک کمونیستی به سوی انحلال و فروپاشی پیش خواهند رفت یا این که به فعالیت و بقای خود ادامه خواهند داد؟

ولی شرایط به گونه‌ای تغییر یافت و دگرگون شد که نه تنها ناتو و بازار مشترک اروپا از بین نرفته و تضعیف نشده بلکه تقویت گردیده و در وضعیت جدیدی قرار گرفتند تا هم مأموریت پیشین را ادامه دهند و هم این که خود را با شرایط سیاسی جدید اروپا و جهان وفق دهند.

وضعیت منطقه‌ای منجر به پیدایش خلاء سیاسی و امنیتی در شرق اروپا و شوروی پیشین گردید. همین مسأله بهترین فرصت را در اختیار ناتو و آمریکا قرار داد تا وارد حیاط خلوت مسکو شود. به طوری که اتحادیه اروپا و ناتو به یارگیری از میان متحدان پیشین شوروی حتی جمهوری‌های ابرقدرت فروپاشیده پرداختند. سیاستی که غرب در قبال روسیه که وارث اصلی شوروی بود در پیش گرفت اعتراض مسکو را در پی داشت زیرا ورود ناتو و اتحادیه اروپا به این منطقه با امنیت روس‌ها مغایرت پیدا کرد که این اقدام غربی‌ها با مخالفت و اعتراض کرملین و متحدانش همراه گردید.

به این ترتیب دور جدیدی از تنش میان واشنگتن و مسکو آغاز شد که امروزه شدیدتر شده است. همچنین این ذهنیت که پایان جنگ سرد می‌تواند به از بین رفتن نهادهای امنیتی و نظامی غرب منجر شود تغییر یافت.

ناتو یا اتحادیه نظامی آتلانتیک شمالی که در سال ۱۹۴۹ پس از جنگ دوم جهانی شکل گرفت در پی حوادث سال گذشته گرجستان و تجاوز نظامی روسیه به این جمهوری کوچک که آن را در آستانه تجزیه قرار داده مشتریان پیوستن به آن را افزایش داده و گرجستان و اوکراین را در ردیف نخست کشورهایی قرار داده که از ترس تهدیدهای مسکو به دنبال یافتن پایگاه و متحدی در غرب هستند.

سیاستی که ناتو در شرق اروپا و جمهوری‌های شوروی پیشین اتخاذ کرده با خواسته‌های مسکو هم خوانی ندارد زیرا تصور می‌شود همراه با فروپاشی اتحادیه‌های ورشو و کومکون نهادهای مشابه غربی نیز در همان مسیر قرار بگیرند که خلاف آن به اثبات رسید.

ناتو ۶۰ سال قبل برای مقابله با تهدید نظامی و توسعه‌طلبی کرملین شکل گرفته و همراه با اتحادیه‌های دیگر نظامی که در زمان ریاست جمهوری آیزنهاور ایجاد شدند به صورت زنجیره‌ای ابرقدرت شرق و متحدانش را در بر گرفتند. در این رابطه می‌توان از اتحادیه‌های نظامی سنتو و سیتو نام برد که با الحاق به ناتو کمربند امنیتی را تشکیل می‌دادند. با این حال می‌توان به جرأت اعلام کرد که ناتو یا پیمان آتلانتیک شمالی محور و سپر اصلی دفاعی غرب در مقابل شوروی و متحدانش بود. لذا با وجود این که سنتو و سیتو در مسیر فروپاشی و

سقوط قرار گرفتند و یا هماهنگی و اتحاد میان کشورهای عضو این پیمان‌ها تضعیف می‌شد، ناتو از تحولات جهانی و منطقه‌ای تأثیر منفی نگرفته و بیش از پیش به تقویت خود پرداخت که یکی از دستاوردهایش انطباق با شرایط جدید اروپا و جذب کشورهایی بود که سال‌ها پشت دیوار آهنین قرار داشتند.

دیوار آهنین واژه و اصطلاحی سیاسی بود که در یک سخنرانی توسط چرچیل نخست‌وزیر پیشین انگلیس در یکی از دانشگاه‌های آمریکا به کشورهایی اطلاق گردید که تحت سلطه شوروی و کمونیست‌ها قرار گرفته بودند. این کشورها زمانی که آمریکا در قالب طرح مارشال و اصل چهار ترومن در صدد بازسازی اروپا و کشورهای آسیب دیده از جنگ برآمد در راستای همراهی با کرملین از دریافت کمک‌های غرب منع شدند. به این ترتیب دو بلوک سیاسی ـ نظامی و اقتصادی شکل گرفت که هر یک دارای ویژگی‌ها و چارچوب‌های خاص بودند.

استراتژی جدید ناتو

کسانی که تحولات دو ابر قدرت را در دوران جنگ سرد و پس از آن پی می‌گیرند با این سؤال مواجه بودند که چرا نهادهای سیاسی ـ امنیتی، نظامی و اقتصادی غرب پس از خاتمه جنگ سرد و فروپاشی بلوک شرق به فعالیت و بقا ادامه دادند؟

جهان خصوصاً اروپا با تحولات و مسایلی مواجه گردید که احیای ناتو و اتحادیه اروپا را ناگزیر ساخت. به طوری که می‌توان به جرأت اعلام کرد فقدان آنها می‌توانست به گسیختگی سیاسی و نظامی در اروپا انجامیده و شرایط ناگواری را به وجود بیاورد.

سقوط رژیم‌های کمونیستی همراه با فروپاشی شوروی، از بین رفتن و چند پاره شدن کشورهایی را به همراه داشت که گاهی اوقات این جدایی و چند پارگی مسالمت‌آمیز نبود. زیرا هر چند چکسلواکی به صورت دوستانه به ۲ جمهوری چک و اسلواکی تقسیم شد اما در یوگسلاوی پیشین به نسل کشی انجامید که در یک سوی آن صرب‌ها قرار داشته و در سوی دیگر مردم جمهوری‌ها دیده می‌شدند که خواستار استقلال بودند. اگر دخالت ناتو نبود به جرأت می‌توان اعلام کرد که بحران بالکان بیش از آنچه طول کشید استمرار می‌یافت. حوادث ۱۱ سپتامبر در واشنگتن و نیویورک وضعیت جدیدی را در آمریکا و جهان رقم زد که احیای مجدد ناتو و خروج آن از پیله سابق از آن جمله بود. زیرا ناتو سال‌ها در اروپا فعالیت کرده و مأموریت تعریف شده خود را در این منطقه که از خطوط مقدم در جنگ سرد بود انجام می‌داد. ولی از آنجا که فروپاشی شوروی و سقوط رژیم‌های کمونیستی به تقویت ناتو و یارگیری جدید آن انجامید، ۱۱ سپتامبر نیز سبب جهانی شدن این سازمان گردید به طوری که امروزه نیروهای ناتو حضوری فعال در افغانستان و عراق دارند.

اگر روزگاری ناتو در نوک پیکان ضد کمونیستی بلوک غرب قرار داشت در مقطع کنونی به ابزاری برای رویارویی با تروریسم تبدیل شده است. ولی تلفات وارده به نیروهای این سازمان در افغانستان و جنگی که با بقایای طالبان و القاعده در جریان است انسجام و یکپارچگی درون سازمانی ناتو را خدشه‌دار ساخته و مشکل آفرین شده است که نمونه‌های بارز آن را در اجلاس اخیر استراسبورگ شاهد بودیم.

یکی از مشکلاتی که در استراسبورگ بروز کرد انتخاب دبیر کل جدید بود. زیرا قرار بود در این اجلاس جانشین **شفر آلمانی** انتخاب شود. محتمل ترین فرد برای جانشینی او **راسموسن** نخست‌وزیر دانمارک بود. ولی کاندیداتوری او با مخالفت و اعتراض ترکیه مواجه شد. ترک‌ها حمایت راسموسن از چاپ کاریکاتورهای موهن علیه پیامبر اسلام (ص) را دلیل مخالفت خود اعلام کرده بودند.

در این حال، **مرکل صدراعظم آلمان** راسموسن را بهترین گزینه معرفی کرده و گفته بود، هر اقدامی را برای متقاعد کردن سایر رهبران ناتو برای حمایت از نخست‌وزیر دانمارک انجام خواهد داد. **راسموسن** از حمایت آلمان، انگلیس، فرانسه و آمریکا برخوردار بوده و مرکل معتقد بود که در صورت انتخاب راسموسن، ناتو دبیر کل قدرتمندی خواهد داشت.

در نهایت این دانمارکی توانست بر کرسی دبیر کلی ناتو تکیه بزند ولی مشکل حادتر درباره استراتژی این اتحادیه در افغانستان بروز کرد.

پس از حوادث ناگوار ۱۱ سپتامبر، جامعه جهانی برای مهار تروریسم به افغانستان و پس از آن عراق حمله‌ور شد. در طول سال‌هایی که می‌گذرد روند حوادث خصوصاً در افغانستان نشان از این مسأله دارد که ائتلاف بین‌المللی نتوانسته آرامش موردنظر خود را در افغانستان حاکم سازد.

حملات گوناگون به نیروهای ناتو که از سوی عوامل طالبان و بقایای القاعده صورت می‌گیرد شرایط ناگواری را برای ائتلاف جهانی به وجود آورده است. یکی از وعده‌های اوباما در مبارزات انتخاباتی، افزایش نیروها در افغانستان بود. مسأله‌ای که در استراسبورگ با مخالفت‌هایی مواجه شد زیرا تعدادی از کشورها معتقد بودند که جامعه جهانی دارای استراتژی مشخصی در افغانستان نبوده و افزایش نیروها دردی را دوا نمی‌کند.

بحث بر سر انتخاب دبیر کل جدید و افزایش نیروها در افغانستان پس از کشمکش‌های بسیار با اجماع اعضا خاتمه یافت. ناتو در مقطع کنونی با آنچه ۶۰ سال پیش پایه گذاری شد تفاوت‌هایی دارد. زیرا در آن سال‌ها جبهه‌ها مشخص بوده و به دلیل تعداد محدود اعضا و منطقه فعالیت، انسجام کاملی وجود داشت. اما پس از جنگ سرد دو ابر قدرت، با توجه به افزایش تعداد اعضا و دامنه فعالیت ناتو، شرایط کاملاً دگرگون شده است. به گونه‌ای که ناتو که روزگاری در غرب اروپا فعالیت می‌کرد ناگزیر است تمامی کره زمین را پوشش داده و منطقه فعالیت خود قرار دهد.

چالش با روسیه بر سر گرجستان، جنگ با القاعده و طالبان در افغانستان و پاکستان، رویارویی با ناآرامی‌ها در عراق و اختلافات داخلی از مسایلی است که ناتو با آن دست به گریبان بود. اگرچه توانسته بر مشکلات خود غلبه کند ولی جذب کشورهای جدید و حضور در حیاط خلوت روسیه ناتو را در موقعیتی قرار داده که در ۶۰ سال اخیر بی‌سابقه بوده است.

اگر این سازمان بتواند به خواسته‌های خود در افغانستان دست یابد، راحت‌تر قادر خواهد بود به بازسازی صفوفش پرداخته و به ایفای نقش در جهان بپردازد. ■

یادداشت های سیاسی خوانندگان

کاهش قیمت نفت، سونامی کشورهای نفت‌خیز

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

بحران اقتصاد جهانی، که از ماهها قبل از آمریکا آغاز شد، بتدریج کشورهای اروپایی را تحت تأثیر قرار داد، این وضعیت بدلیل همگرایی اقتصاد این کشورها با آمریکاست.

روابط پولی گسترده‌ای مابین کشورهای اروپایی و آمریکا وجود دارد، این بحران تبعات زیان‌باری برای دولت آمریکا داشته و متعاقب آن کشورهای دیگر را هم تحت تأثیر قرار داده است. مهمترین تأثیر این بحران، کاهش قیمتهای جهانی نفت است، نفتی که تا چندماه قبل بشکه‌ای بیش از صدو پنجاه دلار فروش میرفت، در حال حاضر بشکه‌ای کمتر از سی و هفت دلار بفروش میرسد، اما مسئله قابل توجه، اظهارات دکتر احمدی‌نژاد، رئیس جمهور اسلامی ایران است، که اعلام کرد قادر است، با نفتِ بشکه‌ای پنج دلار کشور را اداره کند، متأسفانه اظهاراَت ریاست جمهوری، مورد بی‌اعتنایی، مخاطبان داخلی و خارجی قرار می‌گیرد و رادیوهای بیگانه، این اظهارنظر را، مورد سوال قرار داده و از شنوندگان خود، نظرخواهی می‌کنند.

واقعیت اینکه، ما در حال حاضر، که نفت خام به بشکه‌ای به کمتر از سی و هفت دُلار رسیده، دچار بحرِان شدید افزایش قیمتها شدیم، اگر قیمت نفت باز هم اُفت پیدا کند، تبعات منفی آن قابل پیش‌بینی نیست، باید قبول کنیم که اقتصاد ما ضربه‌پذیر است و متأثر از تحولات جهانی.

خردمند را اگر ژنده‌ای به دوش است، گوهری در دل است

● حضرت علی(ع)

سه گانه

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

نشستن روبروی مستهجن

سیصد هزار عضو بیش از سه میلیون مرتبه دانلود، آمار تامل برانگیزی درباره سایتهای غیراخلاقی ایرانی در اینترنت خواهد بود

وجود سایتهای مستهجن و غیراخلاقی در فضای مجازی «اینترنت»، واقعیتی غیرقابل پنهان و انکار است و برای جوامعی که تعهد و علاقه بسیاری به مفاهیم و ارزشهای اخلاقی احساس می کنند، وجود این سایتهای مبتذل، شاید بزرگترین اشکالی است که در مقابل استفاده عمومی و آزاد از اطلاعات اینترنت به وجود می آید. به طوری که در عمل از یکسو در جهان امروز احتیاج به استفاده بیشتر از اینترنت و مزایای آن روز به روز بیشتر می شود و از سوی دیگر وجود سایتهای غیراخلاقی به تعداد بسیار زیاد باعث می شود این دلهره و ترس برای تمام جامعه به ویژه خانواده‌ها بیشتر شود که چگونه می توانند از آثار منفی و زشت این سایتها به نسل جوان پیشگیری کرد؟

این ترس و دلهره گاه تا آنجا پیش می رود که بسیاری از خانواده‌ها به دلیل فرار از این آسیب از تمام خیر اینترنت می گذرند و استفاده از آن را برای فرزندانشان ممنوع می کنند یا بسیاری از مراکز آموزشی و عمومی از ارائه خدمات اینترنتی خودداری می کنند، مثل برخی مدارس یا کتابخانه‌ها.

اما مزایای این شبکه جهانی، این روزها چنان گسترش یافته که تقریباً قطع ارتباط با اینترنت به معنای قطع ارتباط با بخش بزرگی از جهان خارج است و طبیعی خواهد بود که برای فرار از ضررهای سایتهای مستهجن و غیراخلاقی اینترنت، کنار گذاشتن اینترنت، روشی غیرممکن یا دست کم بسیار پرهزینه خواهد بود، دومین راه حل اما استفاده از یک فن آوری دیگر برای کنترل آثار سوء فناوری قبلی است. به این ترتیب دولتهای جهان با استفاده از ابزار «فیلترینگ»، راه ورود اینترنتی به سایتهای غیراخلاقی را سد می کنند تا از این طریق در عمل تنها مسیرهای امن اینترنت قابل استفاده برای کاربران باشد، اما این راه حل هم در جهانی که در هر ثانیه‌اش، فن آوری چند قدمی به جلو گام می گذارد، چندان قابل اعتماد نیست چرا که اولاً تعداد سایتهای غیراخلاقی هر لحظه در حال افزایش هستند و تا مراکز کنترل کننده و فعال کننده فیلترها متوجه تولد یک سایت مستهجن جدید شوند، مدت زمانی به طول خواهد انجامید که در آن دوره، این سایت غیراخلاقی به سادگی در دسترس خواهد بود، دوم اینکه با فن آوریهای جدید، برنامه‌های کامپیوتری فراوانی برای عبور از فیلترها وجود دارد که با استفاده از این فیلتر شکن ها که چندان هم دور از دسترس نیستند، کسانی که بخواهند می توانند از این سد کنترلی هم عبور کنند و به سایتهای غیراخلاقی دسترسی داشته باشند. ماجرا در ایران و درباره کاربران اینترنت در ایران هم کاملاً به همین شکل است و مسوولان مخابرات که ارائه کننده خدمات اینترنتی در ایران هستند و مسوولان حفظ امنیت کشور، با توجه به لزوم استفاده عمومی از اینترنت و در عین حال خطر وجود سایتهای مستهجن و غیراخلاقی، فیلترهای فراوانی را بر سر راه کاربران ایجاد کردند تا امنیت شبکه تا حد امکان بالا رود. اما ماجرا درباره ایران یک تفاوت هم داشت، اینکه از مدتها پیش سایتهای غیراخلاقی در اینترنت فعال شده بود که محتوایی کاملاً ایرانی و فارسی داشتند و تصاویر و مطالب غیراخلاقی و مشمئزکننده‌ای در آنها قابل دسترس بود که با موضوعات و سوژه های ایرانی تهیه شده بودند، پرونده‌های بسیاری در

شیطان شنی

در سالی که رفت، خوزستان حدود ۲ ماه گرفتار این میهمان ناخوانده بود

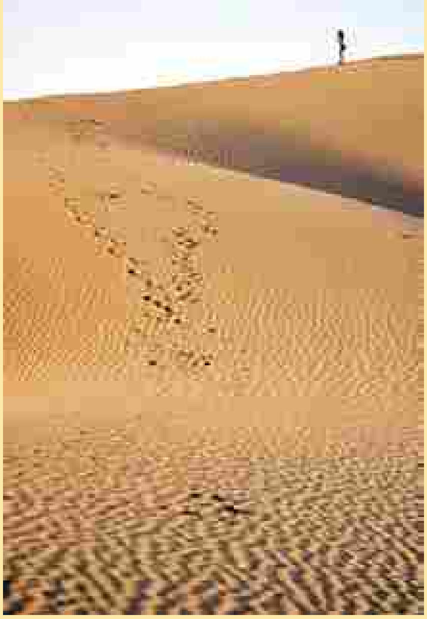

محرومیتهای مردم مظلوم استان خوزستان را مدتهاست که نمایندگانشان در مجلس شورای اسلامی یادآوری می کنند و البته تصویب اختصاص یافتن بخشی از درآمد فروش نفت به طور مستقیم به این استان، نویدی است که با این بودجه مخصوص، اتفاقات مخصوصی هم در این استان عزیز ایران بیفتد و یکی از آبادترین شهرهای ایران، آبادان و اهواز و خرمشهر باشند، اما چند سالی هست شاید نزدیک به ۳ یا ٤ سال که موجودی عجیب، میهمان ناخوانده این استان شده، بی آنکه بخوانندش می آید و تا هر وقت که بخواهد هم بر تمام خوزستان رخت شوم خود را پهن می کند. سوغاتی نامبارک که گفته می شود از بیابانها و شوره‌زارهای عربستان سعودی برمی خیزد و از بیابانها و شن زارهای عراق. یک توده هوای خاک آلود و غباری که گاه چنان غلیظ و سنگین می شود که نفس کشیدن در خوزستان را بسیار دشوار می کند. این خاک و غبار که شهرنشینان و روستاییان تقریباً با هیچ ابزار شناخته شده‌ای هم نمی توانند جلویش را سد کنند، گاه حتی به چشمان زیبای خوزستانی ها اجازه نمی دهد چند متر آنسوتر را ببینند! گاهی حتی مدارس و ادارات به خاطر شدت این غبار تعطیل می شوند و به گفته نماینده آبادان، در سال گذشته نزدیک به ۲ ماه در سال آبادان و بسیاری از شهرهای خوزستان گرفتار این هوای غبارآلود و خاکی بوده‌اند که از آسمان می آید. در روزهای نخستین امسال که مسافران فراوانی هم برای دیدن دیدنیهای استان زیبای خوزستان، مسافر خوزستان شده بودند آنها هم این هوای غبارآلود را به خوبی احساس کردند. غباری که حتی تا آخرین نقاط شمالی و شرقی استان خوزستان هم پیش می آید و یادمان هست که سال گذشته حتی برای چند ساعتی البته به شهرهای اصفهان و تهران هم رسید. این مشکل البته آنقدر عجیب و جدید هست که از دست یک شخص و یک ارگان و حتی یک کشور هم در برخی مواقع کاری ساخته نباشد، اما اوضاع امروز هم که تقریباً هیچ کس خود را مسوول مبارزه و جلوگیری از بروز این پدیده طبیعی نامبارک نمی داند، هیچ قابل دفاع و تحمل نیست. پدیده‌ای که اگر قدری گسترش یابد می تواند زندگی طبیعی را برای نیمی از سال در این استان مختل کند. وزارت خارجه با فشار بر عراق و عربستان برای کنترل بیابانها، سازمان محیط زیست، استانداری و وزارت کشور و بسیاری دیگر باید هرچه زودتر تا خاک دیگری برنخاسته و غباری تازه به سمت ایران نیامده تلاش کنند تا اندک اندک ریشه‌های بروز چنین پدیده‌های طبیعی را از بین ببرند.

■

دادگاههای ایران هم درباره کسانی که تصاویر و فیلم‌های خصوصی آنها مورد سوءاستفاده و انتشار در پایگاههای غیراخلاقی قرار گرفته بود، شکل گرفت و اندک اندک نه تنها اخلاق کاربران جوان ایرانی اینترنت، بلکه بنیان اخلاقی برخی خانواده های ایرانی، توسط این سایتهای مستهجن اخلاقی که محتوای ایرانی داشتند مورد هجوم واقع شد. از این مرحله به بعد بود که نیروهای امنیتی و اطلاعاتی کشور بلافاصله برای جلوگیری از این آسیب امنیتی — اخلاقی وارد شدند و به ویژه بخش اطلاعاتی سپاه پاسداران فعالیتهای بسیار گسترده‌ای را برای کشف و دستگیری کسانی که اقدام به تاسیس و راه‌اندازی سایتهای غیراخلاقی ایرانی می کنند، آغاز کردند. اقدامی پنهان و دنباله‌دار، چرا که تاسیس کنندگان بسیاری از سایتهای مستهجن ایرانی، در خارج از کشور اقامت دارند و طبیعی است که دسترسی و پیگیری آنها هم بسیار دشوار. تا اینکه سرانجام این تلاشهای گسترده نتیجه داد و این بخش از نیروهای سپاه توانستند گردانندگان بسیاری از این سایتهای غیراخلاقی با محتوای ایرانی را به چنگ قانون گرفتار کنند. با ترفندهای پیچیده‌ای، ابتدا شناسایی شدند و با ترفندهایی پیچیده‌تر به داخل ایران کشیده شدند و سپس دستگیری این افراد اتفاق افتاد و آدرسهای این سایتهای غیراخلاقی منهدم شد. اما مرکز بررسی جرایم سازمان یافته سپاه پاسداران در بررسی های خود به نتایجی رسید که اطلاع و توجه به آنها برای جامعه ایرانی لازم و البته بسیار تامل برانگیز است. درحالی که تمام این سایتهای اینترنتی غیراخلاقی ایرانی شناسایی و قبلاً مورد فیلترینگ قرار گرفته بودند، حدود سیصد هزار نفر ایرانی در این سایتهای مستهجن ثبت‌نام کرده و به گونه ای عضو شده بودند تا امکان استفاده از محتوای غیراخلاقی آنها بر ایشان ایجاد شود. و این رقم یعنی چیزی حدود نیم درصد کل جمعیت ایران عزیز! سایتهایی که گردانندگان آنها در کشورهای کانادا، آمریکا و هندوستان و البته تعدادی هم در ایران اقامت داشته‌اند. یکی از مطالب مستهجن این سایتها فیلم‌ها و کلیپ‌های غیراخلاقی بوده‌است که طبق بررسی ها این فیلم‌ها و کلیپ‌ها از طرف کاربران ایرانی بیش از سه میلیون مرتبه مورد دانلود و پیاده‌سازی از اینترنت و مشاهده قرار گرفته‌اند که با توجه به سرعت پایین سرویس اینترنت در ایران و وجود فیلترها، امری قابل تامل به نظر می رسد. انهدام این سایتهای اینترنتی و این موفقیت بزرگ برای نیروهای اطلاعاتی کشور، این هفته البته در کمیسیون امنیت ملی مجلس شورای اسلامی هم مورد بررسی قرار خواهد گرفت و این برخورد سنگین با کسانی که اقدام به تاسیس چنین پایگاههای اینترنتی کرده‌بودند برای کسانی که ممکن است باز هم در سر، چنین اهدافی بپرورانند، عبرت بزرگی خواهد بود و هشداری بزرگتر، از سوی نیروهای امنیتی ایران، بویژه اینکه مطابق قوانین فعلی دستگیرشدگان به این اتهام به احتمال فراوان به مجازاتهای سنگین نظیر ایستادن پای چوبه دار محکوم خواهند شد. اما فن‌آوریهای جدید باز هم امکان ایجاد چنین پایگاههای مستهجنی را به وجود می‌آورد و آن آمارهای اعضای سیصد هزار نفری این سایتهای غیراخلاقی در ایران است که باید زنگ خطر را برای تمام آنها که می توانند برای این اتفاق فکری کنند، به صدا درآورده باشد.

■

دعا در انگلستان، دعا در ایران

در آخرین روزهای بهار، برخی شهرهای ایران سفیدپوش برفند، درحالی که وزیر نیرو تا همین چند هفته پیش چهره‌ای نگران و مضطرب از کمبود برق و آب داشت

یک موسسه بزرگ ارائه کننده خدمات پزشکی و پرستاری در انگلستان، تصمیم گرفته به دنبال شکایت یکی از مراجعه کنندگانش، یکی از پرستاران این مجموعه را به این خاطر که برای یک بیمار سالخورده دعا کرده بود، اخراج کند. این پرستار این روزها منتظر صدور حکم دادگاه است که شاید حکم به اخراج همیشگی او از کار بدهد. این پرستار برای رسانه‌ها ماجرا را اینطور تعریف کرده که: من حدود ۲۵ دقیقه در خانه آن بیمار بوده‌ام، پانسمان پایش را عوض کردم و پیش از آنکه خانه‌اش را ترک کنم به او گفتم، آیا دوست داری برایت دعا کنم؟ و او گفت: نه، متشکرم و من هم پذیرفتم. به او پیشنهاد دعا کردن دادم، چرا که آسایش و سلامت او برایم مهم بود و دلم می خواست هرچه زودتر بهبود پیدا کند. سپس این بیمار ۸۰ساله از پرستار به موسسه شکایت کرده و موسسه هم اعلام کرده که پرستار حق به میان آوردن بحث ایمان و باورهای خود را نداشته است. اما پرستار معتقد است در بسیاری موارد چنین کاری برای بیمارانش انجام می دهد و اکثر افراد هم از آن استقبال می کنند.

در ایران عزیز اما وقتی که مسوولان وزارت نیرو از خشکسالی شدید سال گذشته گفتند و امکان ادامه آن در سال آینده، بسیاری از مردم تنها راه فرار از خشکسالی را خواستن از درگاه خداوند دانستند. در برخی شهرها هم نماز طلب باران خوانده شد و توصیه شد که دیگران هم دعا کنند که اگر باران نمی بارید، سال ۱۳۸۸ برخی شهرهای بزرگ حتی در تامین آب برای نوشیدن و رفع عطش هم به مشکل جدی برمی خوردند. نمازهای طلب باران خوانده شد و دستهای زیادی برای دعا به سمت آسمان بالا رفت و امروز که اواخر فروردین ماه است، چند شهر ایران از برف سفیدپوش است و مدارسش به خاطر برف تعطیل و تقریباً در تمام ایران باران می آید. گاه آنقدر فراوان که سیل می شود و در میان بیابان، در قم، سیل می آید. این هوای بارانی و برفی بهاری، فرصت خوبی است تا بیش از پیش قدر خود، قدر کشورمان و قدر دعاهایمان را بدانیم.

■

کلمات اهل غربت

شیخ بهایی و پیر پالان‌دوز

در تاریخ نگارستان آمده که شیخ بهاءالدین عاملی مشهور به (شیخ بهایی) دانشمندی صاحبدل بود، گویند او روزی در مشهد خراسان هنگام زمستان از بازار می گذشت پیری پالان‌دوز دید که از شدت سرما قدرت کوبیدن مشته بر پالان نداشت. شیخ بر او نگاهی افکند و بلافاصله مشته پالان دوز زر شد، پالان دوز نگاهی به شیخ بهایی کرد و گفت: مرا نیازی به زر تو نیست آن را به حالت اول بازگردان شیخ فرو ماند، پالان دوز خود توجه کرد و آن را به حالت اولی بازگرداند.

مپندار کاین قول معقول نیست
چه قانع شدی سنگ و سیمت یکی است
خداوند از آن بنده خرسند نیست
که راضی به قسم خداوند نیست

نصیحت یک اعدامی

پادشاهی بر بیچاره‌ای غضب کرد و دستور اعدام او را صادر کرد، بیچاره گفت: ای پادشاه بر اساس خشمی که بر من نمودی خود را نیازار، زیرا در یک لحظه جان من از تن خارج می‌شود ولی کیفر آن برای تو جاوید خواهد ماند.

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت
تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
پنداشت ستمگر که ستم با ما کرد
در گردن او بماند و بر ما بگذشت

پادشاه از این نصیحت سودمند بهره برد و از اعدام آن بی گناه منصرف شد.

صدقه بلا را دفع می کند

روزی حضرت عیسی بن مریم(ع) با جمعی از حواریین در جایی نشسته بود، هیزم کشی را دیدند که نانی چند در دست داشت با نشاط می خورد و می رفت جبرییل حاضر بود، گفت: یا روح‌الله تعجب نمی کنی که این مرد خوشحالی می کند و حال آنکه از عمرش یک ساعت بیشتر نمانده‌است. حضرت عیسی(ع) جریان را به حواریین خبر داد، ولی آخر همان روز آن مرد را دیدند که هیزم بر دوش کشیده و با نشاط می رود، گفتند: یا روح‌الله در اول روز فرمودی که از عمر این مرد یک ساعت بیشتر نمانده ولی حالا می بینیم که با بار هیزم پس از ساعتها می گذرد.

حضرت عیسی از جبرییل امین سوال کرد تا علت و سبب نمردن آن مرد را بیان کند جبرییل عرض کرد: یا روح‌الله من اول صبح در لوح محفوظ عمر او را یک ساعت بیشتر ندیدم ولی وقتی از نزد ما گذشت سائلی از او نان خواست، او آنچه که در دستش مانده بود به سائل داد، خداوند متعال دستور داد تا انقضای اجل او را از لوح محفوظ محو کنند و پنجاه سال بر عمرش بیفزایند.

حضرت عیسی آن مرد را طلبید و جلو آورد و به او فرمود تا هیزم خود را بر زمین گذارد و وقتی که بر زمین گذاشت آن را باز کردند مار سیاهی دیدند که سنگی بر دهانش گیر کرده است حضرت عیسی فرمود: آن پاره نانی که به فقیر دادی اکنون سنگی شده و در دهان این مار قرار گرفته تا ضرری به شما نرساند، آری این است یکی از اثرات صدقه دادن.

اعتماد به دوستی احدی مکن، مگر پس از سه بار غضب کردن، اگر او در این احوال با تو ثابت قدم بود، دوست تو می باشد

● امام جعفر صادق(ع)

دشت گرگان

دشت گرگان یا **ترکمن صحرا** که در جنوب رودخانه اترک قرار دارد و از جنوب و جنوب شرقی به کوهپایه های جنگلی البرز محدود می شود، ارتفاع چندانی از سطح دریای مازندران ندارد.

در شمال ترکمن صحرا منطقه وسیع و عمدتا کم ارتفاعی قرار دارد که تا ناحیه جنگلی روسیه آسیایی امتداد می یابد و در مشرق رفته رفته مرتفع شده به کوه های خراسان می پیوندد.

این سرزمین که دارای آثار باستانی فراوان است در زمان هخامنشیان بخشی از ولایت بزرگ هیرکانی محسوب می شود. ساسانیان برای حفظ امنیت این مرکز مهم از هجوم اقوام آسیای میانه، دیواری عظیم ساختند که دارای برج ها و قروال خانه های متعدد بوده است و مردم آن را به اسکندر نسبت می دهند. آثار این دیوار در حوالی شهر **گومیشان** نزدیک بندر ترکمن تا کوه های «**گلی داغ**» به طول بیش از ۳۰ فرسنگ دیده می شود. این دیوار را به سبب خشت های سرخی که از آن به دست آورده اند «**قزل آلانگ**» نامیده اند. در ناحیه‌ای که این دیوار به دریا می رسد، تپه‌ای با آثار باستانی دیده می شود که به سبب سکه های نقره فراوانی که در خرابه های آن پیدا شده به «**گومیش تپه**» معروف شده است.

دشت گرگان یا ترکمن صحرا از شرق به غرب منطقه ای به طول تقریباً ۴۰۰ کیلومتر را در بر می گیرد

امروزه ترکمن ها در میان مرزهای کشور ایران و شوروی زندگی می کنند و طوایفی چند از ایشان در ایران در ناحیه کوهستانی و دشت در شمال غرب استان خراسان و در بخش های قوچان، بجنورد و سرخس و شمال شرقی استان مازندران در دشت گرگان (ترکمن صحرا) مقیم شده اند.

ترکمن های ایران که عمدتا از طوایف گوگلان، یموت، تکه و نخور هستند به دلایل متفاوت هر یک زمانی در این سرزمین ساکن شده اند و به رغم آنکه یک قوم به حساب می آیند و وجوه مشترک بسیاری دارند به سبب شیوه معاش و تجارب تاریخی مختلف، تفاوت های فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی در خور توجهی دارند.

ترکمن های ایران با جمعیتی در حدود یک میلیون نفر در منطقه ای به وسعت تقریبی بیست هزار کیلومتر مربع ساکن اند. **یموت ها** ساکن ترکمن صحرا (دشت گرگان) هستند، ناحیه‌ای که از کناره دریای خزر تا گنبد کاووس و نواحی شمالی آن، یعنی «مراوه تپه» و «قازان قیه» را در بر می گیرد. یموت ها به دو شعبه **جعفربای و آتابای** تقسیم می شوند. مرکز جعفربای ها بندر ترکمن و گومیشان است و آتابای ها در نواحی شرقی در امتداد رود اترک مقیم اند. محل سکنای طوایف **گوگلان** از روستاهای غرب کلاله (گرکز و خواجه لر) شروع می شود و در شمال جنگل گلستان تا «گلی داغ» و اطراف مراوه تپه ادامه می یابد. گوگلان ها در شمال خراسان در منطقه جرگلان و حصارچه نیز پراکنده اند. طوایف نخور در جرگلان در شرق گوگلان ها و نواحی مرزی ایران و شوروی در روستاهای یکه سعود، باقلق، کرپشلی و قابلقا زندگی می کنند. تکه ها که تعدادشان در ایران بسیار اندک است در روستاهای دشتک، دویدوخ و تکلک قوز ناحیه جرگلان ساکن هستند.

گنبد کاووس، رامیان، کلاله، آق قلا (پهلوی دژ)، بندر ترکمن، خواجه نفس، گومیشان، بجنورد و مراوه تپه و شهر باستانی گرگان از جمله مراکزی هستند که درصد بالایی از ساکنانش را طوایف شهرنشین شده ترکمن تشکیل می دهند.

یک زن ترکمن در حال خروج از آلاچیق

درخت انجیر معابد

از رستنی های شگفت انگیز مناطق حاره بویژه جزایر خلیج فارس درخت همیشه سبز **لور** معروف به **انجیر معابد** است که تاجی بسیار بزرگ با ریشه های هوایی متعدد دارد و میوه رسیده نارنجی رنگ آن مطبوع و خوراکی است.

یکی از زیباترین این درختان در روستای **تم سنیتی** منطقه **توریان** قرار دارد و در نزدیکی آن بقعه ای دیدنی با طرح معماری کهن با نام زیارت پیر واقع است.

کلات نادری

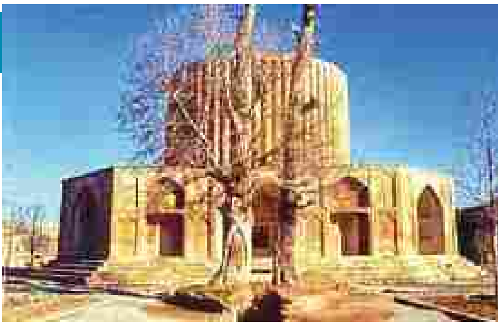

شهرستان **کلات** در شمال شرقی کوه های هزار مسجد و شمال مشهد به دلیل محصور شدن در سلسله کوههای شمالی از شرایط آب و هوایی ویژه‌ای برخوردار است.

نخستین بار نام کلات در **شاهنامه فردوسی** آمده و داستان حماسی فرود پسر سیاوش در آن دیار که حد فاصل قلمرو ایرانیان و تورانیان بوده رقم خورده است.

دوران عظمت و افتخار کلات به زمان افشاریان باز می گردد زیرا نادرشاه از این شهر به عنوان یکی از نواحی استراتژیک سرزمینهای زیر نفوذش استفاده کرده بود.

زمستان سرد و تابستان معتدل و جاری بودن رودخانه های لایین، چرم سو، علی بولاغ ژرف، ایسیق سو و قلعه‌نو که همگی از کوههای هزار مسجد سرچشمه می گیرند، موجب شده تا محصولات باغی و همچنین برنج بسیار مرغوبی در این منطقه به عمل آید.

آثار تاریخی کلات

عمارت خورشید: این بنا که در میان مردم به قصر خورشید معروف شده، یک برج مقبره‌ای نیمه تمام است که در میانه شهر کلات واقع شده است. بنای عمارت خورشید از **گور تیمور** در سمرقند اقتباس شده اما پوشش خارجی گنبد بر فراز برج اجرا نشده و بنا به صورت نیمه تمام مانده است.

اقامتگاه نادر: شامل مجموعه بقایای دیواره‌های سنگی است که به اقامتگاه نادر معروف است و در غرب روستای خشت و به فاصله کمی از آن قرار گرفته است. هم اکنون از این مجموعه، تالار هلالی بزرگی باقی مانده که سنگهای حجاری شده و بر جای مانده در محل حکایت از آن دارد که دیواره اقامتگاه مثل آرامگاه او با سنگهای حجاری شده مزین بوده است.

مسجد کبود گنبد: در فاصله حدود ۲۰۰متری شرق عمارت خورشید، مسجد چهار ایوانی قرار دارد که به دلایل نامشخصی **کبود گنبد** نامیده شده است. کارشناسان میراث فرهنگی معتقدند احتمالا در این مکان ابتدا آرامگاهی متعلق به دوران **ایلخانی** وجود داشته که ساختار مسجد در دوره های بعد از آن تبعیت کرده است. هم اکنون این بنا به منزله شبستانی در کنار ایوان شرقی مسجد قرار دارد و گنبد رفیع دو پوششی مسجد بر فراز شبستان خودنمایی می کند.

موزه مردم شناسی: این موزه در سال ۱۳۸۵ به همت سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری خراسان رضوی در زیر زمین عمارت خورشید با هدف معرفی آداب، رسوم، مشاغل، فنون سنتی، نحوه زندگی و معیشت ساکنان منطقه و همچنین نمایش مراسم ازدواج عشایر، دامداری، کشاورزی و عطاری دایر شد.

جاذبه‌های طبیعی گردشگری

آبشار دره قره‌سو: این آبشار تقریبا در ۱۰کیلومتری غرب شهر کلات واقع است. این منطقه کوهستانی پر آب و مصفا مکانی جذاب برای گردشگران به وجود آورده و آبشار دیدنی و زیبایی را در دل خویش جای داده است.

منطقه ییلاقی لایین: این منطقه در ۳۰کیلومتری شمال شرقی کلات واقع شده است. در این منطقه رودخانه پرآبی جریان دارد که از لایین کهنه تا روستای سنگ دیوار را مشروب می کند. آب و هوای معتدل کوهستانی و آب فراوان، این ناحیه را به سرزمینی سبز مبدل کرده و اردیبهشت ماه هر سال با شکفتن شقایق های وحشی، این مکان به دشتی از گلهای سرخ شقایق فرش می شود که منظره آن هر گردشگری را شگفت زده می کند.

آبشار ارتکند: یکی دیگر از جاذبه های گردشگری در شهرستان کلات، آبشار ارتکند و مناظر زیبای اطراف آن است. این آبشار نسبتا مرتفع که از میان کوههای سرسبز منطقه ارتکند به پایین می غلتد، چشم اندازی بدیع و شگرف را به وجود آورده است.

منطقه ارتکند به دلیل ارتفاعات و ناهمواریهای طبیعی همواره مورد علاقه کوهنوردان و نیز ورزشکاران بوده است.

رودخانه ها و آبشارهای منطقه مناظر بدیعی را به وجود آورده اند

شکوفه های زندگی

تولدت مبارک

علی برخی

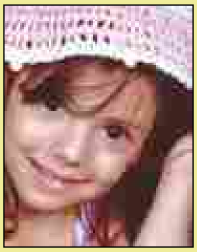

تارا مولایی پور

فاطمه نباتیان

انیس شجاعی

نگین حاجی محمدی

حسین جعفری

علیرضا خلیل زاده

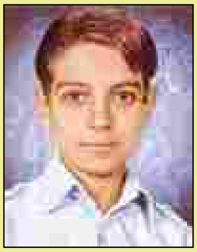

محسن حق شناس

محمد شجاعی

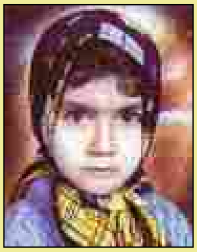

زهرا شعفی

مجتبی حق شناس

هیچ خشمی بالاتر از عشقی که به نفرت تبدیل شده باشد نیست

● کنگرو

شخصیت واقعی و خصوصیات درونی آدمی سرانجام زمانی نمایان می گردد که کمترین انتظار می رود

ترسوی شجاع!

شجاعت در انسان زمانی که انتظار آن را ندارد، پدیدار می شود

دکتر بهمن بهروزی

یک انگشت نما

لیلی در یک شهر بسیار کوچک ساکن بود، از آن گونه شهرها که همه ساکنین یکدیگر را می شناسند و از آنجا که تفریح و سرگرمی چندانی هم وجود ندارد، کار اکثریت مردم در اوقات فراغت این است که به گرد یکدیگر جمع آمده و از خصوصیات این و آن و وجوه منفی در شخصیت های دیگران برای یکدیگر بگویند. لیلی هم از این قانون مستثنی نبود و با آنکه اکنون هجده ساله شده بود، باز هم بر اثر یکسری واکنش هایی که او در دوران کودکی و نوجوانی در دبستان و دبیرستان از خود نشان داده بود، همگی او را یک فرد ترسو و وحشت زده می شناختند که حتی از سایه خودش هم می ترسید و گریزان بود و این امر باعث شده بود که لیلی دوستی نداشته باشد و تنها با افراد خانواده خود رفت و آمد کند که حتی آنها نیز با متلک ها و سربه سر گذاشتن های خود، مرتباً ترسو بودن او را به یادش می آوردند و او را به تمسخر می گرفتند تا اینکه...

در برنزویل

برنزویل شهری کوچک با جمعیتی نزدیک به سه هزار نفر بود و همین امر باعث شده بود که کوچکترین حرکت غیرعادی وغیر معمولی، واکنشی همه جانبه را در میان مردم شهر برانگیزد و دقیقاً هم این موردی بود که اسباب ناراحتی لیلی را فراهم آورده بود. او به تازگی دبیرستان را به پایان رسانده و از آنجا که به سن ۱۸ سالگی رسیده بود، بر آن بود تا هر چه زودتر برنزویل را ترک و آینده خود را در مکانی بزرگتر و دارای قابلیت های مختلف بیشتر دنبال کند. و از آنجا که در خانواده کم درآمدی زندگی می کرد، می دانست که باید ابتدا مقادیری پول پس انداز کند و از این رو در تنها ساندویچ فروشی شهر مشغول به کار شده بود، اما ادامه تحصیل و شغل بهتر، تنها دلایل لیلی برای ترک شهر نبود. درواقع لیلی دچار نقطه ضعفی بود که تمامی شهر هم از آن آگاه بودند و آنهم عصبی و ترسو بودن او در قبال حرکات ناگهانی بود. درواقع یک صدا یا یک اتفاق ناگهانی کافی بود تا لیلی را وحشتزده کند و او را به شدت تکان دهد و حالا همه و بویژه کودکان با توجه به این نکته مرتباً سعی بر آن داشتند تا با عملی ناگهانی و به گونه تمسخر آمیزی لیلی را آزار دهند. لیلی در ابتدا سعی می کرد تا نسبت به این حرکات بی تفاوت باشد، اما زمانی که بزرگترها هم به چنین شوخی هایی پیوستند. او دیگر طاقتش طاق شد و سعی داشت تا هر چه زودتر شهر را ترک کند. البته قصد و هدف مردم شهر تنها شوخی و مزاح بود، اما خودشان هم متوجه نشده بودند که در این کار زیاده روی می کردند.

رفت و آمد با فامیل

در این میان لیلی کلیه روابط و رفت و آمدهای خود را در سطح شهر به خاطر همین شوخی ها و مسخره بازیها قطع کرده بود و تنها با اهل فامیل رفت و آمد داشت که در این میان خواهر بزرگترش که صاحب شوهر و دو فرزند هم شده بود، برای لیلی اولویت داشت بخصوص **آدریان** پسربچه شش ساله او که علاقه خاصی به لیلی داشت و لیلی انواع و اقسام بازیها و ورزشها را به او یاد داده، از جمله بسکتبال که ورزش مورد علاقه لیلی بود و حتی در تیم دختران دبیرستان هم او عضویت داشت و لیلی فوت و فن بسکتبال را به خواهرزاده شش ساله اش آموخته بود و در اوقات فراغت خود هم به سراغ آدریان می رفت و در محوطه جلوی خانه آنها که پدر آدریان حلقه بسکتبالی را هم برای بازی پسرش نصب کرده بود، مشغول ورزش بسکتبال با آدریان و پدرش می شد. درواقع این تنها زمانی بود که لیلی مشکلات عدیده زندگی خود را فراموش می کرد حتی ترسو بودنش و یا تمسخر دیگران.

حادثه در یک روز تابستانی

در یک روز نسبتاً گرم تابستانی پس از آنکه لیلی کار روزانه اش در ساندویچ فروشی را به اتمام رساند، مطابق قراری که از قبل با خواهرزاده اش گذاشته بود، عازم منزل خواهرش شد تا ساعتی را با آدریان به بازی بگذراند، پس از ورود به منزل خواهرش، لیلی متوجه شد که از سر و صدای معمول در خانه که خواهرزاده هایش ایجاد می کردند، خبری نبود. از همین رو از خواهرش درباره بچه ها سوال کرد و خواهرش هم که خودش تا حدودی متعجب به نظر می رسید، پاسخ داد که فرزند کوچکترش در خواب است، اما از آدریان خبری ندارد و احتمال داد که او در اطراف و اکناف مشغول بازیگوشی باشد. لیلی در ابتدای کار، چندان نگران نشد. از منزل خواهرش خارج شد و با صدای بلند چند باری نام آدریان را بر زبان آورد، اما باز هم خبری از پسربچه شش ساله نشد. این بار مادر آدریان هم که تا حدودی جریان را غیر معمول یافته بود، با خواهرش همراه شد و هر دو چند بار با صدای بلند نام آدریان را بر زبان آوردند، حتی آنها زنگ درب منزل چند همسایه را هم به صدا درآوردند و زمانی که همه آنها اظهار بی اطلاعی کردند، آنگاه نگرانی دو خواهر جدی تر شد، ضمن آنکه در همان زمان هم شوهر خواهر لیلی از محل کار به خانه بازگشته و او در مکانهای دوردست تر مشغول جستجو شده بود، اما هیچکس هیچ اثری از پسربچه نیافته بود و پس از یکساعت جستجو، همگی با چهره ای نگران در محوطه جلوی خانه ایستاده و درمانده به یکدیگر نگاه می کردند. در این میان شوهر خواهر لیلی بر آن شد که با اداره پلیس تماس تلفنی برقرار کند که ناگهان لیلی با صدای بلند فریاد زد: «توجه کنید... یک لحظه توجه کنید...» سکوت مطلق در میان همه حاضران که در میان آنها چند تن از همسایه ها هم که با خانواده خواهر لیلی رفت و آمد داشتند، حاضر بودند، حکمفرما شد. آنگاه لیلی دوباره گفت: «اگر خوب توجه کنید صدای گریه یک بچه شنیده می شود.» همگی گوشهای خود را تیز کردند و ناگهان صدای گریه آرام بچه ای شنیده شد که مادر بچه یعنی خواهر لیلی به خوبی آن را تشخیص داد و فریاد زد: «آدریان... عزیزم... کجا هستی؟...» آنگاه لیلی و خواهرش به سوی مسیر صدا حرکت کردند و ناگهان این پدر آدریان بود که فریاد زد: «خدای من... نه... این ممکن نیست...» آنگاه به سرعت به سوی نقطه ای در گوشه محوطه جلوی خانه حرکت کرد و متعاقب او هم سایر حاضرین با ناباوری به سوی آن نقطه حرکت کردند. در آنجا دهانه یک چاه آب قرار داشت و زمانی که همه حاضرین در کنار دهانه چاه قرار گرفتند آنگاه متوجه شدند که صدای گریه آدریان از داخل چاه به گوش می رسد. درواقع شنیدن صدای پدر و مادرش از فراز چاه، باعث شد تا آدریان با صدای بلندتری از آنها تقاضای کمک کند.

یکی از همسایه ها به مجرد آنکه از واقعیت ماجرا آگاه شد به سرعت اقدام به تماس تلفنی با مرکز امدادهای اضطراری کرد. اما از آنجا که در شهر کوچک برنزویل چنین مرکزی وجود نداشت، باید از یک منطقه دیگر گروه امداد اعزام می شد که به همین دلیل هم به آنها اطلاع داده شد که تا رسیدن کمک ۳۰ تا ٤٠ دقیقه زمان لازم بود. آنگاه پدر و مادر آدریان که با وضعیت و ساختمان چاه مذکور بیشتر آشنا بودند، در کمال ناراحتی و اضطراب گفتند که آدریان چنین زمانی را در اختیار نخواهد داشت.

وضعیت چاه

درواقع این یک چاه آب قدیمی بود که حتی تصمیم به پر کردن آن گرفته بودند، اما هنوز این تصمیم را عملی نکرده بودند. عمق چاه در حدود ده متر بود که معمولاً نیمی از آن را آب فرا گرفته بود. اما آدریان آنگونه که از درون چاه وضعیت خود را شرح داده بود، تا کمر در آب فرو رفته بود چرا که با دو دست خود از یک تکه سنگ در میانه چاه آویزان شده بود، اما مشخص بود که هر لحظه او بیشتر نیروی خود را برای آویزان شدن از دست می داد و اگر به درون آب فرو می رفت، آنگاه دیگر زمان چندانی برای نجات او باقی نمی ماند. در این میان مشکل بزرگ دیگر هم اندازه قطر دهانه چاه بود که تنها ۳۵ سانتی متر اندازه آن بود و کسی قادر نبود تا با استفاده از طناب از دهانه آویزان شود و در ضمن آدریان را هم به سوی دهانه سوق دهد چرا

که دهانه به قدری تنگ بود که دو نفر در کنار هم را در خود جای نمی‌داد. تنها راه چاره این بود که یک نفر لاغراندام را با طناب به سوی عمق چاق سوق می‌دادند و او در حالی که تا بالای سر درون آب قرار می‌گرفت باید طناب را به بدن آدریان می‌بست تا افراد در کنار دهانه چاه او را بیرون می‌کشیدند، اما این کار به معنای خطر مرگ صددرصد برای شخصی بود که باید عملیات را از زیر آب که نه قادر به نفس کشیدن بود و نه دید کافی داشت انجام می‌داد و اگر آدریان روی او سقوط می‌کرد، آنگاه مرگ هر دو نفر آنها قطعی به نظر می‌رسید.

در این میان زمان هم به سرعت می‌گذشت و این آدریان بود که از درون چاه فریاد زد که دیگر قادر به آویزان نگه داشتن خود نیست چرا که دست و پای او کرخت شده، ضمن آنکه سرمای درون چاه هم او را به لرزه انداخته بود. همه جمعیت هم مستاصل ایستاده و به یکدیگر نگاه می‌کردند در حالی که سیل اشک هم از چشمان پدر و مادر آدریان سرازیر بود چرا که آنها مرگ طفل خود را آنهم در برابر چشمانشان می‌دیدند. در این میان ناگهان صدایی شنیده شد که می‌گفت: «من حاضرم به داخل چاه بروم...» همه حاضرین به نقطه‌ای که صدا از آنجا شنیده می‌شد توجه کردند و در میان ناباوری متوجه شدند که جمله از دهان لیلی شنیده شده بود. حتی در همان شرایط اسفناک هم چند تن از حاضران نتوانستند تا جلوی خنده خود را بگیرند. کسی که از سایه خودش هم می‌ترسید و به خاطر ترس و لرزش، مایه طنز و جوک در برنزویل شده بود حالا داوطلب انجام خطرناک‌ترین عملیات ممکن شده بود.

لیلی که متوجه شد کسی سخن او را جدی نگرفته، دوباره تکرار کرد: «من واقعیت را می‌گویم. من تنها کسی هستم که به اندازه کافی لاغر هستم که درون چاه رفته طناب را به دور بدن آدریان محکم کنم تا شما هم او را بالا بکشید، اما به تنهایی نمی‌توانم این کار را انجام دهم و نیاز به کمک شما دارم تا مرا به داخل چاه بفرستید.» باز هم همه با تعجب به او نگاه می‌کردند. در این میان خواهر آدریان به کنار او آمد و نجواکنان به او گفت: «لیلی... این یک کار جدی است... اگر تو به داخل چاه بروی و مثل همیشه ترس بر تو غالب شود، آنگاه کنترل خود را از دست می‌دهی و من هم فرزند و هم خواهر خود را از دست می‌دهم و می‌دانم که تحمل چنین فاجعه‌ای را ندارم...» اما لیلی دست بردار نبود. ناگهان چیزی در درون به او گفته بود که ترس را در همین لحظه و برای همیشه باید کنار بگذارد، ضمن آنکه آدریان برایش یکی از عزیزترین کسان بود و او باید برای نجات جان پسرک هر چه را که از دستش برمی‌آمد انجام دهد. به همین خاطر لیلی به دهانه چاه نزدیک شد و با چهره‌ای بسیار جدی روی به حاضرین کرد و گفت: «بسیار خوب... اگر کسی به من کمک نمی‌کند، خودم تنها به داخل چاه می‌روم...» اما همین که قصد داشت تا طناب را به دور کمر خودش محکم کند، این خواهر و شوهر خواهرش بودند که خود را به او رسانده و شروع به بستن طناب نارنجی رنگ به دور بدن او کردند. این در حالی بود که زمزمه‌های مخالف از هر گوشه‌ای شنیده می‌شد. یکی می‌گفت: «این کار را نکنید هر دو را به کشتن می‌دهید.» دیگری اظهار می‌کرد: «مگر جان آدمی شوخی است. لیلی از روشنایی هم می‌ترسد، چه برسد به سیاهی و تاریکی درون چاه...» صدای دیگری زمزمه می‌کرد: «این دختر از باران وحشت دارد و شما او را به آب درون چاه می‌فرستید تا با سر به زیر آب برود...» اما از سویی دیگر پدر و مادر آدریان می‌دانستند که شاید این آخرین شانس کودک آنها باشد. هنوز تا رسیدن کمکهای اضطراری در حدود بیست دقیقه زمان باقی مانده بود، اما پسرک آنها حتی قادر نبود تا دو دقیقه دیگر هم خود را به صورت آویزان در چاه حفظ کند. بنابراین همه چیز به آنها می‌گفت که چاره‌ای جز اعتماد کردن به لیلی ندارند. آنگاه پس از مستحکم کردن طناب به دور بدن لیلی، این خواهرش بود که دستی روی شانه لیلی گذاشت و به او گفت: «به این حرفها توجه نکن، با یاری خدا به داخل چاه برو و من می‌دانم که موفق می‌شوی...» لیلی که خودش را هم خوب می‌شناخت و می‌دانست که شک و تردید بیش از حد، جرأت را از او می‌ستاند، به محض آماده شدن با دو پای خود داخل چاه شد و سپس با گفتن این جمله که، آدریان... من لیلی هستم و می‌آیم که ترا بیرون بیاورم، در داخل چاه از دیده ناپدید شد. در حالی که شوهر خواهرش سر دیگر طناب را گرفته و هر زمان آن را بیشتر شل می‌کرد تا لیلی بیشتر و بیشتر داخل چاه شود. پس از آن بود که سکوت سنگینی بر همه چیز حکمفرما شد، سکوتی که حتی صدای نفس کشیدنها را به راحتی شنیدنی کرده بود. نه صدایی از داخل چاه شنیده می‌شد و نه گفتار دیگری از آدریان در داخل چاه، و بدین ترتیب هر لحظه مانند یک قرن می‌گذشت.

مگر جان آدمی شوخی است. لیلی از روشنایی هم می‌ترسد، چه برسد به سیاهی و تاریکی درون چاه...» صدای دیگری زمزمه می‌کرد: «این دختر از باران وحشت دارد و شما او را به آب درون چاه می‌فرستید تا با سر به زیر آب برود...

وقتی که زمان به دو دقیقه رسید، اضطراب همگان را فرا گرفت. چگونه لیلی می‌توانست نفس خود را در داخل آب برای چنین مدتی نگه دارد و سپس وقتی که سه دقیقه هم سپری شد، تقریباً بر همه مسجل شده بود که هیچیک از دو نفر را دیگر مشاهده نخواهند کرد. اما ناگهان در یک لحظه صدایی که مشخص بود از شدت سرمای آب به لرزه افتاده بود، از داخل چاه شنیده شد که گفت: بسیار خب، آدریان آماده است طناب را بکشید. آنگاه پدر و مادر آدریان به سرعت طناب را بالا کشیدند و زمانی که سر و کله آدریان از داخل چاه بیرون آمد، همه حضار بی‌اختیار شروع به کف زدن کردند. پس از آن صدای لیلی شنیده شد که دوباره از داخل چاه می‌گفت: «حالا دیگر مرا فراموش نکنید، طناب را لطفاً بفرستید تا من هم بتوانم از این سیاهچال خلاص شوم.» شوهر خواهر لیلی به سرعت طناب نارنجی را که در تاریکی قابل دیدن بود، دوباره به داخل فرستاد و پس از چند لحظه باز هم صدای لیلی شنیده شد که گفت: «بسیار خب آماده هستم.» پس از آن هم طناب به سرعت بالا کشیده شد و سر و کله کاملاً خیس لیلی هم پدیدار شد و این بار کف زدن حضار حتی شدیدتر و توأم با کلمات تشویق کننده به گوش می‌رسید. خواهر لیلی هم به سرعت پتویی را به دور بدن خواهرش پیچید و در گوش او گفت: «سرانجام به آنها ثابت کردی که شجاع چه کسی است...»

جایزه شجاعت

روز بعد طی مراسمی شهردار برنزویل مدال شجاعت شهرداری را که تنها مدال برنزویل محسوب می‌شد، در برابر جمعیت شهر که در میدان اصلی گرد هم آمده بودند، به لیلی اهدا کرد و یک هفته بعد هم از جانب دانشگاه مریلند، نامه‌ای حاوی پذیرش بورسیه برای تحصیل در رشته پزشکیاری ویژه امدادهای اضطراری، برای لیلی فرستاده شد. متعاقب آن هم خواهرش به لیلی گفت: «این هم آینده‌ای که می‌خواستی، اما یادت باشد که با این مسوولیت‌ها دیگر حق ترسیدن را نداری...» در پاسخ هم لیلی نجواکنان به خواهرش گفت: «صدایش را درنیاور، اما من هنوز از سگ می‌ترسم و ای کاش در دوران تحصیل مرا با سگ مواجه نمی‌کردند...» اما واقعیت این بود که دیگر نام لیلی در میان شجاعان ثبت شده بود و فرار از آن امکان‌پذیر نبود. ضمن آنکه تمامی کسانی که او را به تمسخر می‌گرفتند و متلک بار او می‌کردند اکنون زمانی که از کنار لیلی عبور می‌کردند با سلامی مودبانه راه را بیشتر برای او باز می‌کردند چرا که می‌دانستند یک انسان شجاع در حال عبور است.

درواقع لیلی در یک لحظه حساس به ندای انسانیت و شجاعت در خودش پاسخ داده بود، شجاعتی که خودش هم حتی از وجود آن در خود خبر نداشت و اجازه داده بود تا دیگران برای او یک شخصیت ترسو را ترسیم کنند، در حالی که واقعیت به غیر از اینها بود و باید فرصتی به دست می‌آمد تا لیلی خودش را به خود و به دیگران اثبات می‌کرد و زمانی که این فرصت پدید آمد آنگاه همگان متوجه شدند که با کسی مواجه می‌باشند که انسانیت و شجاعت از شاخصه‌های اصلی شخصیت او است. ■

کسانی که دوستی را از زندگی برمی‌دارند، همانند آن است که آفتاب را از عالم برداشته‌اند ● سیسرون

داستان زندگی

معامله شوم

براساس سرگذشت: فرناز

تهیه و تنظیم: محسن طیب

با اینکه دوست نداشتم نگاهش کنم، اما چون دلم می‌خواست تحقیرش کنم، همه نفرتی را که طی آن دو روز وجودم را پر کرده بود در خود جمع کردم و اگرچه با صدای آرام، اما با لحنی خردکننده گفتم: «این بود اون قولهایی که به من دادی...؟ این بود عشقی که ازش دم می‌زدی و من بخاطرش با همه جنگیدم و مقابل همه ایستادم...؟»

سکوت کرد و سرش را پایین انداخت. از همان اول هم می‌دانستم که حرفی برای گفتن ندارد. من هم نه برای شنیدن، که به نیت گفتن حرفهایی به سراغش رفته بودم که آخرین‌اش مانده بود: «متاسفم... برای خودم متاسفم که بازیچه نامردی مثل تو شدم...»

اینها را گفتم و برای اینکه متوجه بغض‌ام نشود و جوشش اشک در چشمانم را نبیند، سومین «متاسفم» را بلندتر و تحقیرآمیزتر به زبان آوردم و به سوی در خروجی راه افتادم و... درست همان لحظه‌ای که دستم روی دستگیره نشست، او بالاخره به حرف آمد:

–نه فرناز... تو خیلی چیزها را نمی‌دونی... خیلی چیزهارو...!

طوری روی واژه «خیلی چیزها» تاکید کرد که پاسفت کردم و با همان غضب و خشم گفتم: «نمی‌دونم؟ خب تو بگو تا بدونم... (می‌دانستم نقطه ضعفش چیست و همان جادست گذاشتم) بگو نامرد... بگو و ثابت کن منو فریب ندادی... اگه مردی و حرفی واسه گفتن داری بگو...

انگار از چشمانش آتش می‌بارید وقتی فریاد زد:

–اینطوری حرف نزن فرناز... من نامرد نیستم و خودت هم اینو می‌دونی... اما چیزی که نمی‌دونی اینه که هرچی پیش اومده به خاطر تو بوده... فقط به خاطر تو...

برخلاف همه شواهدی که وجود داشت، هنوز هم دوست داشتم او را باور کنم...! به همین خاطر کنارش نشستم و نه با خشم و عصبانیت، که با مهربانی و با همان لحنی که دوست داشت گفتم:

–بگو مجید... مگه نمیگی هرچی پیش اومده بخاطر من بوده؟ خب حرف بزن...

کلام مهربانم در او تاثیر بهتری گذاشت و درحالی که انگشتانش را روی شقیقه‌اش فشار می‌داد گفت: «باشه... میگم، فقط چند دقیقه بهم فرصت بده... بگذار کمی آرام بشم تا همه چیزرو برات تعریف کنم... همه چیزرو برات میگم.»

مجید این را گفت و برای اینکه کمی آرام شود، به پشتی همان صندلی که نشسته بود تکیه داد و چشمانش را بست تا به گفته خودش فقط پنج دقیقه استراحت کند و آماده گفتن شود.

من اما، در آن پنج دقیقه همه وقایع یازده ماه گذشته مثل پرده سینما و با دور تند از پیش چشمانم گذشت؛ از روز اولی که مجید را پشت فرمان ماشین آژانس دیدم تا آن لحظه...

□

پدر من شاید اسم خودش چندان معروف و مشهور نباشد، اما کافی است اسم محصول تولیدی کارخانه‌اش را بنویسم تا همه —که لااقل در نشریات و تلویزیون آگهی محصول‌اش را بارها و بارها دیده‌اند— آن را به یاد بیاورند. هر چند که پدرم خودش دوست داشت مشهور شود و برای حرفش نیز این دلیل را ارائه می‌داد؛ «شهرت و معروفیت برای یک دسته خوب و لازمه، برای یک دسته مثل سم می‌مونه! کسانی که دوست دارند و بلد هستند از بغل شهرت پول به دست بیاورند، ضروریه که خودشون رو به همه بشناسانند!

اما دسته دوم کسانی هستند که به اندازه کافی (و حتی بیشتر از کافی —پول و ثروت دارند، برای این جماعت، شهرت عین زهر می‌مونه! چرا که مردم وقتی بفهمند فلانی چقدر پولدار و ثروتمنده، آن وقت مثل خوره به جونش می‌افتند تا ازش پول بگیرند؛ من جزو دسته دوم هستم که چون دیوونه نیستم، دوست ندارم معروف بشم! مگه پولم رو از سر راه آوردم که بذل و بخشش کنم؟»

آری، این اعتقاد پدرم بود، ناگفته نماند که او برای غریبه‌ها، یا بهتر است بگویم برای «غیر خانواده‌اش» خیلی خسیس و پولدوست بود، اما برای پنج فرزند و عروس و دامادهایش فوق‌العاده هم لارژ بود و در حقیقت بریز و بپاش می‌کرد!

اخلاق دیگر پدر نیز این بود که هیچکدام از آشناها و بالاخص از بین فامیل و اعضای خانواده، کسی را وارد تشکیلات اقتصادی‌اش نمی‌کرد، حاضر بود برای تک تک پسرانش شرکت دایر کند و پول و سرمایه اولیه‌اش را نیز خودش در اختیارشان می‌گذاشت (بدون اینکه منتظر پس گرفتن پولش باشد) یا برای دامادهایش و البته به نام دخترهایش، مغازه و فروشگاه و... دایر می‌کرد، اما امکان نداشت هیچکدام و حتی پسرانش را وارد فعالیتهای تجاری خودش بکند؛ حاضر بود آنها را به شرکت‌ها و تشکیلات معتبر دوستانش وارد کند و پست‌ها و مسوولیتهای مهمی را نیز عهده‌دار شوند، اما خودش هیچکدام را استخدام نمی‌کرد و می‌گفت: «وقتی آشنا و فرزند و فامیل بیان توی کار، اون وقت مجبوری یک جاهایی کوتاه بیای و چشم‌پوشی کنی و... کار خراب میشه!»

حالا چرا من اینقدر در مورد پدر و روحیاتش توضیح میدهم؟ به این دلیل که پدر ارتباط مستقیم با این داستان زندگی دارد؛ همانطور که ناخواسته باعث آشنایی من و مجید نیز پدر بود.

همانطور که گفتم پدر وضع مالی‌اش آنقدر توپ بود (و هست) که می‌تواند بهترین چیزها را داشته باشد، اما اگر به اجبار مادر و من و خواهر و برادرانم نبود، حتی حاضر نمی‌شد آن خانه بزرگ و شیک را بخرد، آن هم از ترس اینکه دیگران بفهمند پولدار است، به همین خاطر در مورد خودش این اخلاق را اعمال می‌کرد، کما اینکه ماشینی که زیر پایش بود، یک اتومبیل مدل قدیمی و کاملاً معمولی بود، ولی هنگامی که می‌خواست به جلسات مهم اداری و تجاری برود، از آژانس محل ماشین می‌گرفت. مجید را اولین بار همان جا دید؛ یکروز که با او به یک جلسه مهم رفته و معامله سنگینی را انجام داده بود، هنگام بازگشت از آن جایی که حدود نیم میلیارد تومان تراول همراهش بود، متوجه می‌شود که چند نفر در تعقیبش هستند، و لابد برای سرقت پولهایش! پدر ابتدا به مجید می‌گوید: «اگر منو از دست اینها فراری بدی، یک تراول صد تومانی جایزه می‌گیری...» مجید هم (که به گفته پدر یک درایور حرفه‌ای بود) می‌خندد و در کمتر از ۲ دقیقه چنان دو ماشین تعقیب کننده را جای می‌گذارد که اثری از آنها نبود، اما وقتی متوجه می‌شود که یک موتوری با دو سرنشین همچنان دنبالش می‌آیند، رو به مجید می‌کند و می‌گوید: «قد و هیکلت که می‌خوره ورزشکار باشی... اما اگر بتونی یکی از این موتورسوارهارو بگیری و بیاری داخل ماشین، آن وقت یک تراول پانصد تومانی جایزه می‌گیری...»

مجید (که بعداً فهمیدم بوکسور است) لبخند می‌زند و می‌گوید: «ببخشید جناب، اما هیچ آدم عاقل و باشعوری نه واسه پانصد هزار تومان، که حتی برای پنجاه میلیون تومان هم حاضر نمیشه با دو نفر موتورسوار که دست یکیشون قمه و دست اون یکی زنجیره، درگیر بشه! اما چون من از «دزد جماعت» بدم میاد، فقط به همین دلیل درخواستتون رو انجام میدم... فقط شما یادتون باشه موقعی که من از ماشین پیاده شدم، شما بدون معطلی بنشینین پشت فرمان که اگر منو گرفتند شما فرار کنید تا پولها دست این نالوطی‌ها نیفته، اگر هم یکی از اونهارو کشیدم داخل ماشین که دیگه بهتر، پس فقط گوش به زنگ

من باشین که هر وقت گفتم برو... شما حرکت کنین...»

پدر بعدها گفت: «همان لحظه که گفت؛ اگر من گیر افتادم شما فرار کنین، فهمیدم جوان باوجود و جگر داریه...»

و این آغاز آشنایی پدر با مجید بود؛ آن روز مجید هر کدام از آن دو مهاجم موتورسوار را با چند ضربه از پا درمی آورد و یکی از آنها را داخل ماشین می کشد، سپس پدر از آن مهاجم —بدون حضور مجید— اعتراف گرفته و آنگاه (و در میان تعجب مجید) او را رها می کند! اما پدر مجید را رها نمی کند. از آن به بعد ما همه سرویس های خانوادگی مان را به دستور پدر فقط از ماشین مجید استفاده می کردیم، مخصوصاً من که روزی دوبار به دانشگاه می رفتم و برمی گشتم و مدام با مجید همراه بودم. در همین رفت و آمدها بود که شیفته شخصیت مجید شدم؛ آنقدر نجیب و سر به زیر بود که یکی، دوبار وقتی توی خیابان همدیگر را دیدیم مرا نشناخت! و اعتراف می کنم که نخستین بار خود من به او اظهار علاقه کردم؛ و خدا می داند به چه سختی توانستم او را قانع کنم که اگر عشق مرا بپذیرد، مرتکب «نمکدان شکستن» نمی شود! با این حال و از شما چه پنهان که ته دلم نگران بودم که مبادا پدر با ازدواج من و مجید (اگرچه او فوق دیپلم بود و خانواده بااصالتی هم داشت) مخالفت کند! اما اولین حیرت من موقعی به وجود آمد که موضوع را به پدر گفتم؛ او ابتدا عصبانی شد و سرم داد کشید و... اما بعد یکمرتبه آرام شد و کوتاه آمد و قبول کرد که مجید به خواستگاری ام بیاید؛ این در حالی بود که نزدیک به هشت ماه از قول و قرار عاشقانه من و مجید می گذشت. در آن هشت ماه آنقدر به مجید دل سپرده بودم و او نیز طوری عاشقم شده بود که می گفت: «اگر پدرت مخالفت بکنه خودم را می کشم» اما پدر موافقت کرد، فقط با این شرط که یک جلسه تنهایی با مجید حرف بزند؛ شرطی که معقول بود و هم من و هم مجید آنرا پذیرفتیم!

به این ترتیب یکروز صبح مجید با ماشینش آمد و پدر را سوار کرد و به خیابان رفتند و... حوالی شهر... وقتی آنها برگشتند پدر کاملاً سرحال بود، اما مجید در فکر فرو رفته بود! اما من قبل از اینکه علت ناراحتی مجید را بفهمم، حیرتم از این بود که پدر چطور اجازه داده از بین ۳ دامادش، فقط مجید داخل تشکیلات و مخصوصاً کارخانه‌اش مشغول به کار شود؟ پاسخ این سوال را من چند روز پس از ازدواجم با مجید فهمیدم؛ یعنی یکماه پس از مشغول شدن او در کارخانه و درست روزی که همراه او از سفر «ماه عسل» برگشتیم، مجید تازه به شرکت رفته بود که ماموران ریختند و او را به جرم دستبرد به گاوصندوق شرکت بازداشت کردند...

□

–همه عشقی که می گفتی به من داری این بود که از شرکت پدرم دزدی کنی؟

این حرف را در بازداشتگاه به مجید زدم، اما او پس از پنج دقیقه‌ای که اجازه گرفت تا آرام شود، شروع به گفتن کرد و اعترافی را به زبان آورد که تنم لرزید:

–تو فکر می کنی واسه چی پدرت حاضر شده به من برای آزاد شدنم کمک کنه؟ فکر می کنی برای چی به یکی از دوستانش به نام آقای حسینی گفته بدون اینکه کسی بفهمه «حسینی» با پدرت رفیقه، برای من سند بگذاره تا آزاد بشم؟ فکر می کنی واسه چی پدرت در حضور شریکش «آقای ف» به من فحش و دشنام میده، اما در غیاب او اینقدر به من دلداری میده؟ کمی فکر کن فرناز و همه چیز را کنار هم بگذار تا حرفی رو که بهت میگم بفهمی؛ همه چیز مربوط میشه به صحبتی که قبل از عروسی من و تو، پدرت با من کرد! حتی قبل از آن؛ همه چیز مربوط میشه به آن دو نفر موتورسواری که همراه چند نفر دیگر می خواستند پولهای پدرت را بدزدند! آره فرناز، اون چند نفر «آدم های» آقای «ف»، یعنی شرکت پدرت بودند که با نقشه اون نامرد، می خواستند پولهای پدرت را بدزدند؛ از همان روز پدرت به فکر انتقام از شریکش بود، اما به خودش چیزی نگفت تا وقتش برسه! وقتش هم شرطی بود که با من گذاشت؛ پدرت به من گفت به شرطی می گذارد من و تو عروسی کنیم که وقتی توی کارخانه مشغول به کار شدم، به سراغ گاوصندوق «آقای ف» بروم و سفته هایی را که پدرت دست «آقای ف» دارد که نشان میده «آقای ف» در کارخانه شریک هست، برایش بدزدم و به دستش برسونم. من هم فقط به عشق رسیدن به تو این حماقت را انجام دادم و سفته ها را رساندم به دست پدرت، اما انگار قسمت این بود که همه چیز خراب بشه! چرا که فقط روی دستگیره پنجره اتاق «آقای ف» از خودم اثر انگشت به جا گذاشتم و پلیس توانست تشخیص بده که من سارق بودم! و حالا می دونی قضیه چیه؟

«آقای ف» دقیقاً می دونه که من چرا این کار رو کردم، اما به این دلیل به پدرت چیزی نمیگه که می دونه پدرت هم ماجرای دزدی اونو رو می کنه! پدرت هم برای اینکه از دزدی «آقای ف» نگذره و آتوی به این مهمی رو از دست نده، به من گفته که فعلاً منو از بازداشتگاه میاره بیرون، اما در روز دادگاه من همه چیز رو به گردن بگیرم تا او بعداً از «آقای ف» رضایت بگیره! می دونی یعنی چی فرناز؟ یعنی اینکه من قربانی یک معامله شوم و کثیف بین این دو نفر بشوم و...

دیگر نتوانستم حرفهای مجید را بشنوم و در حالی که اشک می ریختم گفتم: «تو احمق ترین و در عین حال مظلوم ترین عاشق دنیا هستی مجید... اما نگران نباش... همه چیز تا دو ساعت دیگه تمام می شه... مطمئن باش...

این را گفتم و بلافاصله راهی کارخانه شدم؛ خوشبختانه پدر و «آقای ف» کنار هم و داخل اتاق مدیریت بودند تا من بدون کمترین زحمت و خیلی رک و راست، پرده از معامله پنهانی و کثیف آنها بردارم و...

□

امروز من و مجید زندگی جدیدی را آغاز کرده‌ایم؛ طبیعی بود که آنها رضایت دادند تا مجید آزاد شود (و آنها را با کثافتکاری های خودشان رها کردم) اما دست از سر پدر برنداشتم؛ یعنی او را تهدید کردم که اگر به اندازه راه انداختن یک شرکت به من و مجید پول ندهد، آن وقت طی یک مصاحبه مطبوعاتی، آبروی او و شریک نامردش را خواهم برد و... خوشبختانه پدر علیرغم اینکه بچه هایش را از پول بیشتر دوست دارد، اما چون آبرویش برایش مهم است این پول را در اختیارم گذاشت تا من و مجید یک زندگی راحت و عاشقانه را شروع کنیم! ■

داستان واقعی

هدیه‌ای پر از محبت

روزی دختر کوچکی کنار یک کلیسای کوچک محلی ایستاده بود؛ دخترک قبلا یک بار آن کلیسا را ترک کرده بود چون به شدت شلوغ بود. همانطور که از جلوی کشیش رد شد، با گریه و هق هق گفت: «من نمیتونم به کانون شادی بیام!»

کشیش با نگاه کردن به لباسهای پاره، کهنه و کثیف او تقریباً توانست علت را حدس بزند و دست دخترک را گرفت و به داخل کلیسا برد و جایی برای نشستن او در کلاس کانون شادی پیدا کرد.

دخترک از این که برای او جایی پیدا شده بود بی اندازه خوشحال بود و شب هنگام خواب به بچه هایی که جایی برای پرستیدن خداوند عیسی نداشتند فکر می کرد..

چند سال بعد، آن دختر کوچولو در همان آپارتمان فقیرانه اجاره‌ای که داشتند، فوت کرد. والدین او با همان کشیش خوش قلب و مهربانی که با دخترشان دوست شده بود، تماس گرفتند تا کارهای نهایی و کفن و دفن دخترک را انجام دهد. در حینی که داشتند بدن کوچکش را جا به جا می کردند، یک کیف پول قرمز چروکیده و رنگ و رو رفته را پیدا کردند که به نظر می رسید دخترک آن را از آشغال های دور ریخته شده پیدا کرده باشد.

داخل کیف ٦ دلار و پنجاه سنت پول و یک کاغذ وجود داشت که روی آن با یک خط بد و بچگانه نوشته شده بود: «این پول برای کمک به کلیسای کوچکمان است برای اینکه کمی بزرگتر شود تا بچه های بیشتری بتوانند به کانون شادی بیایند.»

این پول تمام مبلغی بود که آن دختر توانسته بود در طول دو سال به عنوان هدیه‌ای پر از محبت برای کلیسا جمع کند. وقتی کشیش با چشمهای پر از اشک نوشته را خواند، فهمید که باید چه کند؛ پس نامه و کیف پول را برداشت و به سرعت به سمت کلیسا رفت و پشت منبر ایستاد و قصه فداکاری و از خود گذشتگی آن دختر را تعریف کرد.

او احساسهای مردم کلیسا را برانگیخت تا مشغول شوند و پول کافی فراهم کنند تا بتوانند کلیسا را بزرگتر کنند.

وقتی شهرت یافتی، انتظارها هم از تو فراوان می شود ● حسین بهزاد

مهندس موسوی در نخستین کنفرانس مطبوعاتی:

به گفتگوهای بین نسلی اعتقاد دارم

دوشنبه هفته گذشته مهندس میرحسین موسوی نخست وزیر موفق دوران جنگ و دفاع مقدس و یکی از کاندیداهای انتخابات ریاست جمهوری امسال نخستین کنفرانس مطبوعاتی خود را در تالار اجتماعات موسسه اطلاعات برگزار کرد. اهمیت این کنفرانس مطبوعاتی در میان خبرگزاری‌ها و اصحاب رسانه به حدی بود که در سالن اجتماعات ۵۰۰ نفره موسسه، جای سوزن انداختن نبود و انبوه خبرنگاران داخلی و خارجی به همراه دهها عکاس و فیلمبردار برای آشنایی با مواضع مهندس موسوی در جلسه حاضر بودند. بی شک حضور این مدیر اجرایی مخلص دوران دفاع مقدس بر شور و شوق انتخابات امسال خواهد افزود.

مهندس موسوی در این مصاحبه مطبوعاتی دو ساعت و نیمه، به بیان مواضع خود پرداخت. بخش هایی از دیدگاههای مطرح شده در این کنفرانس مطبوعاتی در ذیل می آید:

- معتقدم اجرای قانون هر چند به شکل سوری، قدم اول برای موفقیت هر برنامه درست و حفظ کرامت انسان و منافع ملی است. وقتی شرایطی به وجود آید که قانون گریزی رویه شود، باید نسبت به آینده نظام احساس خطر کنیم. من با انگیزه‌های قانون گریزی کاری ندارم، شاید با نیت خوب باشد، ولی اولویتی بالاتر از قانون نیست.

- نه یکبار، نه ده بار، بلکه به کرات شاهد بودم مردم، نخبگان، دانشگاهیان، پیران، زنان و قشر های مختلف با آمارهای متفاوت مواجه هستند و امکان یافتن حقیقت را ندارند. در شرایط مبهم امکان تصمیم گیری درست هم از ملت سلب می شود.

- تصمیم دارم در صورت انتخاب در اولین قدم، آسیبی که به مراکز تصمیم گیری وارد شده است را برطرف کنم. همچنین تصمیم دارم فضای آزادی برای گردش اطلاعات درست کنم که حق مردم و وسیله‌ای مطمئن برای مقابله با فساد به شمار می رود.

- آزادی فکر، مطبوعات، بیان و نشر کتابها در چارچوب قانون اساسی ضروری است.

- از افتخارات زمان جنگ استفاده از کوپن است و مشکلات کشور برای زندگی آرام مردم حل شده بود و مردم نیز با فراغ بال از حریم کشور دفاع کردند. شرایط جنگی چنین سیاست هایی را ایجاب می کند و این شیوه اداره اقتصادی فقط مربوط به کشور ما نبود و سایر کشورها هم چنین کاری را کرده‌اند که نمونه آن انگلیس، ژاپن و... بود. ژاپن زمانی ارز را شناور کرد که ۲۰ سال از زمان جنگ می گذشت، اما در شرایط جدید سیاستهای اقتصادی تفاوتهایی خواهد داشت و نمی تواند به شرایط زمان جنگ برگردد. در کشور ما نخبگان زیادی هستند که با تکیه بر نظرات آنان می توان طرحهای اقتصادی خوبی داشت. اما در قدم اول فکر می کنم باید در سیاست گذاری ها و نظام مدیریتی ثبات ایجاد شود.

- در مجلس بازنگری قانون اساسی حضور داشتم و وجود تلویزیون خصوصی از پیشنهادهای بنده بود. با توجه به مدیریتی که باید داشت هنوز هم به این مساله اعتقاد دارم و معتقدم با توجه به گسترش فضای رسانه‌ای در جهان ما امکان حرکت در این فضا را نداریم مگر آزادی عمل داشته باشیم و وسیع عمل کنیم، ولی هر تغییری باید با توجه به قانون باشد.

- لحن رئیس جمهوری جدید آمریکا نسبت به روسای قبلی درباره ایران تفاوتهایی دارد، اما باید ببینیم که این تفاوتها در عمل چگونه است. اتهامات آمریکا بر علیه ایران بر هر قدمی و نیز بر هر گفتگویی میان دو کشور سایه خواهد انداخت.

- طرحهای اجتماعی به‌صورت آمرانه‌وبرخوردهای خشن قابل حل نخواهد بود و بخشی از برخوردها که در طرح امنیت اجتماعی صورت بگیرد، معنا ندارد.

- بنده اهمیت تحزب را می دانم و یکی از مشکلات را نبود احزاب قوی می دانم، اگر احزاب و گروههای سیاسی امید داشته باشند که بتوانند در آینده سهمی در انتخابات داشته باشند اقدام به برنامه ریزی و تقویت نیرو برای اداره کشور خواهند کرد، اما ما در این زمینه دچار ضعف هستیم. همه ما باید تلاش کنیم تا این مشکل برطرف شود.

- اگر سلیقه من در انتخاب مدیران پرسیده شود، من در انتخاب آنان دید باز دارم. مخالف تغییرات کامیونی در وزارتخانه ها هستم. در زمان جنگ در کابینه بنده ۹ نفر بودند که با سیاستهای کلی دولت مخالف بودند. جلسه می گذاشتند و صحبت می کردند و من هم از آن اطلاع داشتم، اما برای پیشرفت کشور از همه آنان استفاده می کردم و نتیجه خوبی هم از این کار گرفتم.

- من به شعار «بسیج مدرسه عشق است» اعتقاد دارم و در دانشگاه تهران در نخستین سخنرانی خودم نیز این مساله را مطرح کردم که من اصلاح طلبی هستم که دائم به اصول رجوع می کنم.

- ما مطابق هنجارهای بشریت صحبت می کنیم و برای تنش زدایی در چارچوب اصول باید از هر کار نااندیشیده‌ای پرهیز کنیم. اگر از حالت پدافندی خارج و قدرت خود را بالا ببریم، می توانیم چهره جمهوری اسلامی ایران را در جهان احیا کنیم و مشکلات را کم کنیم.

- من قائل به گفتگوهای بین نسلی هستم، اما درخصوص ارتباط شخص خودم با جوانان باید بگویم که بنده در ۱۰ سال گذشته که در فرهنگستان هنر حضور داشتم، با جمعیت میلیونی هنرمندان که اکثر آنان از جوانان هستند، ارتباط داشتم و مشغله روزانه من ارتباط با جوانان بوده است. یکی از مشکلات ما در مقابل جوانان این است که اعتماد ما نسبت به جوانان کم شده و تا مقداری شکل و قیافه جوانان تغییر می کند نظر ما هم نسبت به جوانان عوض می شود. نهاد خانواده بزرگترین کنترل کننده رفتار جوانان و ارتباط بین نسلی است. جوانان، نظام و مملکت خود را دوست دارند و با اعتماد به آنان می توانیم مانند دوران دفاع مقدس، بسیاری از مشکلات را حل کنیم.

- ما در زمینه انرژی هسته‌ای حق عقب نشینی نداریم. همه مسوولان نظام اعلام کردند که موضع ما انحراف به سمت سلاح نیست، اما حق ما در پیشرفت، در تکنولوژی هسته‌ای باید از انحراف هسته‌ای جدا بشود. اگر این اتفاق بیفتد زمینه برای اعتمادسازی فراهم می شود، اما اگر این دو مساله با هم گره بخورد حل مساله امکان‌پذیر نیست.

- برای امیدبخشی به بخش خصوصی باید زمینه کسب و کار را فراهم کنیم و این موضوع همکاری همه قوا را می طلبد.

- سیاست های کلی و اصول برنامه پنجم به تصویب مقام معظم رهبری رسیده و لازم‌الاجرا است و هر قانونی که تدوین بشود باید این اصول بر آن حاکم باشد.

■

گزارش

سپیده دوست محمدی

در دادگاههای خانواده چه می گذرد؟

بر باد رفته

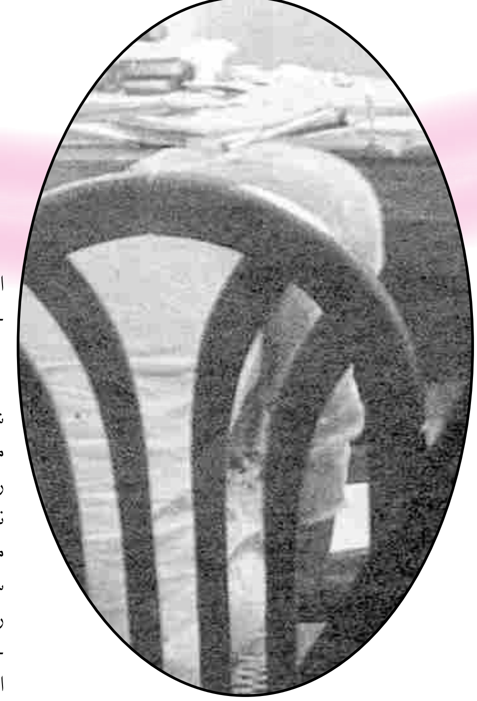

...

–خب چرا اینقدر با عجله؟

–آقای قاضی دیگر خسته شده‌ام، عجله‌ای هم در کار نیست. هفت سال صبوری بس نیست؟!

–با این حال بهتر است قبل از هر چیز به فکر بچه‌هایتان باشید.

–در این مورد هم توافق کرده‌ایم که «سیمین» و «بهرام» پیش من بمانند.

صورت مرد که روی صندلی بغلی نشسته است، از عصبانیت گر می گیرد و رگهای گردنش متورم می شود. فریاد می زند و با خشم ادامه می دهد:

–ببین مرضیه، هفت سال تحملت کردم. هرچه خواستی کردی، زندگیمان را به آتش کشیدی و تقاضای طلاق کردی، حالا هم که داری بچه‌هایم را از من جدا می کنی، ولی مطمئن باش به هیچ وجه اجازه نمی دهم سرکشی یا در واقع بیماری تو! به آنها هم سرایت کند. آنها فقط در خانه با تو زندگی می کنند، اما من دورادور مواظب همه چیز خواهم بود...

مرد خواست ادامه دهد که قاضی او را به سکوت دعوت کرد و گفت:

–این حق دادگاه است که تشخیص دهد آیا پدر می تواند بچه‌هایش را ببیند یا نه. و دادگاه این را حق مسلم انسانها می داند که از دیدار فرزندان خود محروم نشوند. شوهر شما هم این حق را دارد و در صورتی که شما مانع شوید، می تواند از شخص شما به دادگاه شکایت کند.

...

جلسه تمام شده است. زن با گامهای سریع از دادگاه خارج می شود. مرد، ولی آرام روی نیمکت می نشیند و سیگاری می گیراند. کنارش می ایستم. دقایقی بعد چنین می گوید:

«مرضیه زن خوبی بود، در واقع هنوز هم هست. گرچه الان اینجا نیست، اما خدای او که هست. در واقع من به جنون کشیدمش!»

در اینجا مرد آهی می کشد و ادامه می دهد:

«هفت سال پیش، وقتی دیدمش، یکباره عاشقش شدم. پایم را در یک کفش کردم که می خواهمش. خانواده من مخالفت نمی کردند، اما خانواده او می خواستند مرضیه را به عقد پسرخاله‌اش درآورند، ولی مهر من به دل مرضیه نشسته بود. بالاخره با هزار بدبختی عقدش کردم. خانه ما توی کوچه پایینی منزل پدریم بود. مادر من هر روز به ما سر می زد و هر روز هم از مرضیه ایراد می گرفت. یک روز می گفت چرا غذایش سوخته؟ روز دیگر می گفت چرا ابرویش را این مدلی درست کرده؟ و هزار عیب و ایراد دیگر.

به هر حال مادرم بود و من عاشقانه دوستش داشتم، آخر من تنها پسرش بودم. برادر بزرگترم در یک تصادف از دنیا رفته بود و تنها امید مادر، پس از خدا من بودم و بس.

اوایل مرضیه لبخند می زد و به دستورات مادرم چشم می گفت، ولی کم کم انگار خسته شده باشد، درست برعکس آنچه مادرم می خواست عمل می کرد.

من عصرها که از شرکت برمی گشتم، اول به مادرم سر می زدم و بعد به خانه می رفتم. مرضیه از من خواست که این عادت را ترک کنم و بعد از آمدنم به منزل، هر دو با هم به مادرم سر بزنیم. حق هم داشت، چون مادرم واقعاً ذهن مرا درگیر ایرادهایی می کرد که از عروسش می گرفت.

مادرم از این جریان باخبر شد. یک روز وقتی داشتم به خانه برمی گشتم، دیدم سر راهم ایستاده. او یک مشت کاغذ را کف دستم گذاشت و دستوراتی داد.

مادرشوهر جادوگر!

همان شب در خانه دعوای مفصلی میان من و مرضیه صورت گرفت.

مرضیه می گفت، اگر مادرت جادوگر است چرا نمی رود در شهر ارواح زندگی کند! آن شب از خانه قهر کردم و در خانه مادرم ماندم.

شب زنم تلفن کرد که اگر به خانه برنگردم، بچه را برمی دارد و به خانه پدرش می رود. مادرم گفت: «بگو برود به جهنم.»

گفتم و مرضیه، «بهرام» را در آغوش کشید و رفت.

طاقت نیاوردم، یک هفته بعد رفتم دنبالش و...

مادرم با من قهر کرد. نزدیک به دو ماه همه چیز خوب بود و مرضیه هم برای بار دوم باردار شد.

یک روز در خانه مشغول تماشای تلویزیون بودیم که زنگ در خانه به صدا درآمد، مرضیه در را باز کرد، یکهو دیدم صدای فریاد مرضیه به هوا برخاست. مادرم موهای مرضیه را در دست گرفته بود و داد می زد که: «همسایه‌ها به دادم برسید، این زن پسرم را از من گرفته است.»

به هر زحمتی بود از هم جدایشان کردم و از مادرم خواستم، هیچوقت جلوی در خانه ما پیدایش نشود.

فردا صبح، دایی‌ام به محل کارم تلفن کرد که حال مادر بد است و در بیمارستان به سر می برد. به بیمارستان که رسیدم، مادرم اصلاً وضع خوبی نداشت. سرم را روی سینه‌اش گذاشتم و گریستم.

زن دیوانه!

مادرم گفت: «زنت دیوانه است. باید پیش دکتر برود. تازه مردی که دست بزن نداشته باشد، بی غیرت است.»

حال و روز مادر باعث شد که حرفهایش روی من تاثیر بگذارد. همان شب، آنقدر بی خودی بهانه گرفتم تا بالاخره مرضیه اعتراض کرد و من هم با کمربند به جانش افتادم. در این میان بهرام مثل پرنده‌های زخمی این سو و آن سو می دوید و فریاد می زد:

«بابایی بسه، مامان مُرد، بابایی نی نی کوچولو خفه می شه بسه!»

اما من مثل گرازی وحشی به مادرش حمله‌ور شده بودم... یکساعت بعد مرضیه در خانه پدرش بود.

صبح همان شب، مادرم در اثر حمله قلبی فوت شد. مرضیه در مراسم شرکت نکرد و من کینه‌اش را به دل گرفتم.

دنبال مرضیه نرفتم تا اینکه «سیمین» به دنیا آمد.

مادر مرضیه به دنبالم آمد و ... من در بیمارستان مادر و کودک را ملاقات کردم، وقتی داشتم ساک کوچکی را که لباس در آن بود به دست می گرفتم، پسرخاله مرضیه را دیدم که به من نزدیک شد.

او که هنوز ازدواج نکرده بود، به طعنه گفت:

«غیرت در کتک زدن زن نیست، غیرت این است که مرد ۸–۷ ماه زن و بچه‌اش را ول نکند به امان خدا.»

انگار دنیا روی سرم خراب شد. در یک لحظه هزار فکر به مغزم هجوم آورد. ساک را پرت کردم و تا یک سالگی سیمین که پدر مرضیه آمد و تقاضا کرد برای بچه شناسنامه بگیرم، ندیدمشان. در این فاصله حسابی بی عار و بی قید شده بودم.

هر کسی هم که می پرسید چرا با زنت زندگی نمی کنی؟ می گفتم؛ روانی است. خل وضع است. حتی دروغهای بزرگتر می گفتم، مثلاً می گفتم، دوستش نداشتم و با جادو زنم شده بود. چند ماه پیش تصمیم گرفتم یکی از خانمهای همکارم را که دختری ۳۵ ساله است، عقد کنم. از قرار معلوم یک نفر این مسائل را به گوش زنم رسانده بود و ...

مرضیه نتوانست چیزی را ثابت کند. من هم که دوری زیاد باعث سردی بین من و او شده بود و به زندگی مجردی هم عادت کرده بودم، از اینکه مرضیه تقاضای طلاق کرده، زیاد احساس ناراحتی نکردم تا اینکه چند روز پیش در دادگاه «بهرام» پنج ساله و «سیمین» دو ساله‌ام را دیدم. به هر حال او دیگر راضی به زندگی با من نیست. من هم به خواسته دایی‌ام مجبورم پیش قاضی طوری حق به جانب حرف بزنم که به ضررم نباشد. اما الان، به شدت دچار عذاب وجدان هستم...

مرد این حرفها را گفت. نگاهی به کاغذ و قلم دست من کرد. سیگاری گیراند. یقه کتش را بالا کشید و خداحافظی کرد و در میان رهگذران گم شد. ■

همیشه خواب بی رویا (مرگ) از خوابی که از رویا آشفته می شود، شیرین تر و دلچسب تر است

● اپیکور

به راستی این گفته راست است که تا ساده‌لوحان در جهان هستند، هیچکس در نمی‌ماند!

سال جهانی ساده‌لوحی!

برگردان: بهروز بهرامی

مقدمه:

مروری بر اعمال انجام شده از نقاط مختلف جهان در سال گذشته، ما را بر آن داشت تا در سال جدید با نگرشی طنزآمیز به این اعمال و اتفاقات آنها را برای خوانندگان عزیز درج کنیم و علاوه بر اطلاع رسانی، اسباب انبساط خاطر خوانندگان گرامی را هم فراهم کنیم.

نکته جالبی که با بررسی این اعمال و اتفاقها یکبار دیگر مشهود می گردد، این است که با وجود تنوع فرهنگی و اختلافهای اساسی میان سنت‌ها و عقاید، در بین اقوام و ملل، ساده‌لوحی در همه جا وجود دارد و اتفاقهای عجیب و غریب در همه جا مردم را به خنده می‌اندازد و بین مردم سیاه و سفید و یا نژاد زرد و سرخ هیچ تفاوتی ایجاد نمی کند، اگر باور ندارید این مطلب را بخوانید!

اهمیت انتخاب ویژه!

در نوامبر سال ۲۰۰۸ درحالی که پس از یکسال مبارزات انتخاباتی سنگین سرانجام مردم آمریکا به پای صندوقهای رأی رفته و رئیس جمهور و نمایندگان دو مجلس سنا و کنگره را انتخاب کرده بودند، تیترها و سرمقاله‌های روزنامه‌ها هم در همه جا اختصاص به همین نکات داده بود و بحث بر سر این بود که چگونه قرار است انتخاب اوباما و پیروزی دموکراتها و شکست فاجعه آمیز جمهوریخواهان، تغییرات شگرفی به وجود آورد، اما یک روزنامه محلی در شهر کوچکی واقع در ایالت اوکلاهما که در حدود دو هزار نفر هم جمعیت شهر مذکور را تشکیل می دهد، تنها از انتخاب سر رفتگر شهر که قرار بود تا مدیریت چهار رفتگر دیگر را بر عهده بگیرد خبر داده بود و سرمقاله و چند مقاله مهم دیگر را هم به همین واقعه اختصاص داده بود. زمانی که رسانه‌ها در مکانهای دیگر از این موضوع آگاه شدند، خبرنگارها و نمایندگان خود را برای تهیه گزارش و مصاحبه با سردبیر روزنامه به این شهر کوچک که ساپولپا نام آن است، گسیل داشتند و سردبیر روزنامه هم با خونسردی پاسخ داد که موضوع مهم در شهر ساپولپا این نیست که اوباما رئیس جمهور شود یا جان مک کین، بلکه در حال حاضر موضوع اصلی شهر زباله‌ها است که نیاز به مدیریت تازه دارد و دغدغه اصلی مردم را تشکیل می دهد!

انتخابات محلی در برزیل!

همه می دانیم که برزیلی ها بر مبنای یک سنت پیشین، علاوه بر نام و نام خانوادگی اصلی خود که معمولاً بسیار هم طولانی است، یک نام یا لقب هم برای خود انتخاب می کنند که در طول زندگی بیشتر با همین نام یا لقب مخاطب قرار می گیرند و یا از آنها یاد می شود. برای مثال «ادیسون آرانتس دوناسیمنتو» در واقع نام اصلی یک شخصیت بزرگ و مشهور است که با نام «پله» شناسایی می شود. حال زمانی که فصل انتخابات در برزیل فرا رسید هم در حدود چند صد نفر کاندیدای انتخاباتی که برای مشاغل مختلف دولتی داوطلب شده بودند، برای خود نامهای مستعار برگزیده بودند تا مردم و رأی دهندگان با آنها ارتباط بهتری برقرار کنند. در این میان دویست داوطلب برای خود نام داسیلوا را انتخاب کرده بودند که این نام متعلق به رئیس جمهور کشور برزیل است! شش نفر از آنها هم نام اوباما را برای خود انتخاب کرده بودند و در میان داوطلبان دیگر هم به نامهایی چون بیل کلینتونه و خورخه بوشی، برمی خوریم و در این میان دو نفر هم نام چیکو بن لادن را برای خود انتخاب کرده بودند که تعداد آرای به دست آمده برای آنها برابر با صفر بود!

یک نشریه فرهنگی

انستیتوی ماکس پلانک یک موسسه فرهنگی و ادبی در آلمان است که خود یک هفته‌نامه هم منتشر می کند و در آن اغلب از نقایص و مشکلات فرهنگی و بویژه رواج بیسوادی در مسوولان و اداره کنندگان بخش های فرهنگی و علمی انتقاد می کند و اغلب از عدم دقت در نوشتن پیامها و نامه‌های رسمی دولتی چه از نظر دستوری و چه از نظر دیکته نالان و شدیداً شاکی است، اما همین نشریه در یکی از شماره‌های خود در درج عنوان هفته‌نامه دچار غلط املایی بسیار ساده‌لوحانه شده بود و عنوان خود را چنین درج کرده بود ValleyNewss. پس از این اشتباه سیل انتقادهای شدید از جانب خوانندگان نشریه که خود اغلب از میان فرهیختگان جامعه می باشند به سوی نشریه سرازیر شد و حتی در یکی از نامه‌ها چنین درج شده بود: «شماها که آبروی هرچه انسان باسواد در جامعه را برباد داده‌اید!»

قرار دقیق برای طلاق

در کشور کامبوج و در مورد قوانین مربوط به طلاق چنین آمده است که در هنگام جدایی، کلیه اموال و دارایی منقول و غیرمنقول زوجین به دو قسمت مساوی تقسیم می گردد و پنجاه درصد به زن و پنجاه درصد به مرد می رسد، اما یکی از شوهران شاکی که پس از طلاق از اجرای این قانون بسیار ناراضی بود و مال و اموال موجود را اغلب نتیجه زحمات و عرق جبین خود می دانست و بخشیدن ۵۰ درصد به همسر جدا شده‌اش را یک بی انصافی محض تلقی می کرد، مصمم شد تا برای نشان دادن این نارضایتی، متن قانون را جزء به جزء اجرا کند و از این رو همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، با یک اره برقی بزرگ به جان خانه مسکونی مشترک خود و همسرش افتاد و آن را دقیقاً و از وسط به دو نیم تقسیم کرد و بعد هم به همسر سابقش اطلاع داد که بیاید و نیمه مربوط به خودش را تحویل بگیرد!

شخصیت خطرناک در فرودگاه

ماموران امنیتی در فرودگاه سیاتل ناگهان باخبر شدند که مسافری با نام **ماتیو گاردنر** قصد سوار شدن بر یکی از هواپیماهای مسافربری را دارد، اما از آنجا که نام او به عنوان یک شخصیت خطرناک در فهرست افرادی که اجازه سفر با هواپیما را ندارند قرار دارد، بهتر است هرچه زودتر این مهم به او گفته شود، اما مشکل بزرگ این بود، زمانی که ماتیو گاردنر به قسمت ورودی ترمینال رسید، او را کودکی دو ساله یافتند که در آغوش مادرش بود، اما با این همه مامور ساده‌لوح که در ذهن خود باید قانون را به هر شکل ممکن اجرا می کرد، با مشاهده ماتیو گاردنر دو ساله به مادرش گفت: «خانم بهتر است که او را در آغوش نگیرید چرا که او

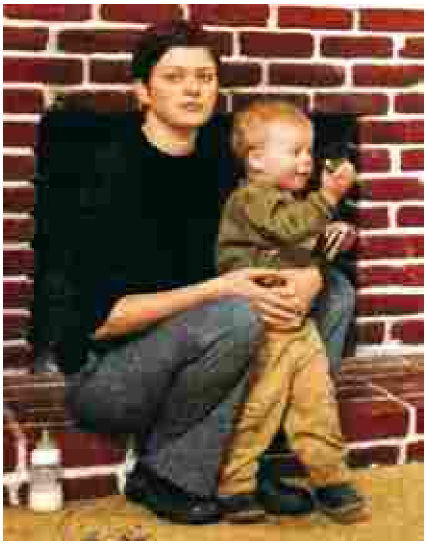

را شخصی خطرناک خبر داده‌اند و ممکن است برای شما خطر جانی در بر داشته باشد.» مادر از همه جابی خبر هم در پاسخ به مامور گفت: «اتفاقاً شما درست می گویید، ماتیو امروز دو بار خودش را خیس کرده است...!» اما واقعیت ماجرا یک شباهت اسمی بود و ماتیو گاردنر واقعی یک زندانی ۳۱ ساله بود که مشغول گذراندن دوران محکومیت خود در ندامتگاه ایالتی بود.

یافتن مجرم

اداره پلیس در مونتانا دربدر به دنبال قاتلی به نام ولفمن بود و با توجه به تصاویر نقاشی شده‌ای که شهود از قاتل تشریح کرده بودند، کارآگاهان بویژه در محله‌های فقیر و بدنام به دنبال قاتل بودند تا اینکه در یک صف سوپ که چند فقیر برای دریافت غذای مجانی که از طرف کلیسا پخش می شد، ایستاده بودند، یک مامور پلیس متوجه شباهت تصویر با یکی از دریافت کنندگان غذا شد و به سرعت به نزد او رفت و با نشان دادن تصویر آن شخص از او سوال کرد که آیا نامش ولفمن است؟ آن شخص هم که لباس مندرسی به تن داشت بلادرنگ پاسخ داد که آری و ولفمن شخص او است و از فرار کردن خسته شده و می خواهد تا خودش را تسلیم قانون کند. بدین ترتیب او را بازداشت کرده و به زندان افکندند و عموم در مونتانا در انتظار بودند تا محاکمه این قاتل بیرحم آغاز شود. اما پس از چند روز ناگهان خبر رسید که قاتل اصلی در یک ایالت دیگر پیدا شده و او را بازداشت کرده‌اند. پس از تحقیقاتی چند کاشف به عمل آمد که شخصی که خود را در ابتدا به عنوان قاتل معرفی کرده و از شدت فقر به ستوه آمده بود و با معرفی خود به عنوان قاتل حداقل از سه وعده غذا و لباس گرم و جای خواب برخوردار می شد و حتی اگر کارش به اعدام هم می کشید، از وضعیتی که در آن بود برایش به مراتب بهتر بود. پس از آن برای مدت طولانی جراید از ساده‌لوحی مامور پلیس که گول آن شخص را خورده بود خبر داده بودند، ضمن آنکه رسانه‌ها این اتفاق را نمادی از وضعیت اقتصادی وحشتناک کشور در زمان جرج بوش پسر دانستند که افراد فقیر حتی مرگ را با چند وعده غذای گرم را بر وضعیت کنونی ترجیح داده بودند.

ناگفته نماند که قاتل دروغین از آن پس مورد توجه مردم قرار گرفت و سیل مواد غذایی و پول به سوی او سرازیر شد تا آنجا که چند ماه بعد او بر آن شد تا در انتخابات آینده به عنوان کاندیدای نمایندگی مجلس شرکت کند! که این هم خود از ساده‌لوحی عموم که تا چه اندازه می توان آنها را تحت تاثیر قرار داد خبر می دهد.

دربدر به دنبال جنایتکار

در یک روز تابستانی در سال گذشته ناگهان در یک روزنامه خبری از یک جنایت فجیع درج شده بود که شوهری در شهر کوچک میبال در ایالت تگزاس همسر و دو فرزند خود را به قتل رسانده و با نام جان منکاک اکنون فراری است. کار به آنجا رسید که ادارات پلیس در چند ایالت دیگر نام و مشخصات فراری را به کارآگاهان خود داده و از آنها خواسته بودند تا در یافتن قاتل با پلیس تگزاس همکاری کنند، اما چند روز بعد شخصی به نام رابرت کوت با تلاش فراوان با تک تک روزنامه‌های اصلی کشور تماس گرفت و عاجزانه از آنها خواست که این خبر را درج کنند که جریان قتل تگزاس و قاتلی به نام جان منکاک تنها زاییده ذهن او بوده که به عنوان یک داستان جنایی آن را OnLine برای چند نشریه فرستاده بود تا توسط یکی از آنها مورد قبول قرار گرفته و در نشریه چاپ شود، اما خبرنگاران هیجان‌زده که همه جا به دنبال برهم زدن آرامش جامعه می باشند بدون مطالعه کافی در مورد اصل ماجرا آن را در روزنامه‌ها به عنوان یک واقعه درج کرده و به مدت یک هفته، آرامش ذهنی را از سراسر کشور گرفته بودند. درواقع نه تنها شخصیت های ماجرا زاییده ذهن نویسنده بود، بلکه اصولاً در تگزاس شهری به نام میبال وجود خارجی ندارد و این شهر و نام آن هم از تراوشات ذهنی نویسنده آن بود، اما هیچکس به خود زحمت نداده بود که نگاهی به نقشه بیندازد و جعلی بودن نام شهر را هم متوجه شود! اگر این ساده‌لوحی نیست پس باید تعریف دیگری از واژه مذکور ارائه شود.

یک چک ناقابل

در شهر فورت ورث در تگزاس پلیس شخصی به نام چارلز ری را بازداشت کرد. اتهامی که به او زده بودند این بود که قصد نقد کردن چکی به مبلغ سیصد و پنجاه میلیارد دلار را داشت. هنگامی که در بازجویی از چارلز که سیاهپوست و ۳۵ ساله بود، سوال شد که این چک را از کجا آورده است، او پاسخ داد مادرزنش که به او بسیار علاقه‌مند بود، این چک را به او داده تا به کمک آن یک تجارت خصوصی را آغاز کند. آنگاه ماموران پلیس به سراغ مادرزن چارلز رفته و پس از آنکه متوجه شدند که مجموع دارایی او در آن لحظه در حدود سیزده دلار بود، از او درباره چک سوال کردند، آن زن ساده‌لوح هم پاسخ داد که به قدری از چارلز که باعث بدبختی و فقر دخترش شده بود، متنفر بود که از روی عمد این چک را به چارلز داده بود تا در هنگام نقد کردن آن، به چنگ قانون بیفتد و در نتیجه دخترش از شر او راحت شود! ■

انسان و زمین

آیا می دانید انسان در عرض یک دقیقه چه بلایی بر سر زمین می آورد؟

فقط تصور کنید که بتوانیم سن زمین را که غیر قابل تصور است، فشرده کنیم و هر صد میلیون سال آن را یک سال در نظر بگیریم!

در این صورت کره زمین مانند فردی ٤٦ ساله خواهد بود!

درباره سالهای میانی زندگی او نیز اطلاعات کم و بیش پراکنده ای داریم.

اما این را می دانیم که در سن ٤٢ سالگی، گیاهان و جنگلها پدیدار شده و شروع به رشد و نمو کرده‌اند.

اثری از دایناسورها و خزندگان عظیم الجثه تا همین یکسال پیش نبود!

یعنی زمین آنها را در سن ٤٥ سالگی به چشم خود دید و تقریبا ۸ ماه پیش پستانداران را به دنیا آورد.

و آخر هفته گذشته دوران یخ سراسر زمین را فرا گرفت.

انسان جدید فقط حدود ٤ ساعت روی زمین بوده و طی همین یک ساعت گذشته کشاورزی را کشف کرده است!!!

بیش از یک دقیقه از عمر انقلاب صنعتی نمی گذرد و...

حالا ببینید انسان در این یک دقیقه چه بلایی بر سر این بیچاره ٤٦ ساله آورده است!!!

او از این بهشت یک آشغال‌دانی کامل ساخته است.

او خودش را به نسبتهای سرسام‌آوری زیاد کرده، و نسل ۵۰۰ خانواده از جانداران را منقرض کرده است!

سوختهای این سیاره را مال خود کرده و همه را به یغما برده است!

و الان هم مثل کودکی معصوم و بی تقصیر ایستاده و به این حمله برق‌آسا نگاه می کند!!!

مطمئناً مرگ برای تولد است، و تولد برای مرگ. بنابراین برای امر ناچار، اندوه جایز نیست

●باهاگاواد گیتا

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع - ملکیان
(کارشناس روانشناسی)
پنجشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۳
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

افسردگی ناشی از زندگی مشترک

◇زن خانه‌داری هستم که ۱۲ سال است ازدواج کرده‌ام. همسرم کارمند یکی از موسسات نیمه دولتی است و دارای ۲ فرزند (دختر)، یکی، دو سالی است که احساس غم و غصه دارم.

اگر بخواهم مطلبی بخوانم یا فیلمی ببینم، نمی توانم خیلی روی آن تمرکز داشته باشم و البته میزان خوابم نسبت به قبل زیادتر شده است.

✧از لحاظ سطح انرژی خود را چگونه می بینید؟

◇میزان انرژیم خیلی کمتر از قبل شده است. و خیلی زود بعد از انجام هر کاری خسته می شوم.

✧روابط اجتماعی یا فعالیتهای اجتماعیتان به چه صورتی شده است؟

◇البته با خانواده خودم مشکل دارم، اما به طور کلی خیلی حوصله میهمانی یا حضور در جمع را ندارم.

✧آیا تا به حال صبح‌ها از اینکه از خواب بیدار می شوید، احساس بدی داشته‌اید؟ آیا دوست داشته‌اید که به این زندگی ادامه ندهید؟

◇گاهی اوقات اینطوری می شوم و این فکرها به سرم می زند، اما تنها به دو دخترم فکر می کنم و البته باورهای مذهبی من، مرا از فکر کردن زیاد به این مساله بازمی دارد.

✧آیا تنها دوست دارید به خاطر دو دخترتان زنده باشید؟ همسرتان چه؟ آیا او را هم دوست دارید؟

◇بله او را دوست دارم، ولی روابطمان از قبل کمرنگ تر شده است. بخصوص ارتباطات زناشویی مان.

✧آیا گریه هم می کنید؟

◇به نسبت قبل زودرنج تر شده‌ام، ولی جلوی دیگران کمتر گریه می کنم و در تنهایی ام بیشتر.

✧شدت و مدت گریه‌هایتان چگونه است و در گریه‌هایتان به چه چیزی فکر می کنید؟

◇اگر شروع به گریه کنم به سختی می توانم جلوی خودم را بگیرم. و در گریه‌هایم بیشتر دلم برای خودم می سوزد.

✧آیا قبل از این هم اینگونه بوده‌اید؟

◇کلاً هیچوقت خیلی فرد شادی نبودم، اما الان این وضعیت اذیتم می کند.

✧در وهله اول توصیه من انجام مشاوره حضوری با حضور شما و همسرتان است. اینکه شما و همسرتان بایستی افکار و احساسات مربوط به روابطتان را روشن سازید و تشخیصی که من از توصیف‌های شما دارم این است که ممکن است دچار افسردگی ناشی از مشکلات ارتباطی شده باشید.

سنجش میزان رضایتمندی شما و همسرتان از ارتباطی که دارید می تواند سطح این رضایتمندی را معین سازد و اینکه میزان تعهدی که شما و همسرتان نسبت به روابطتان دارید را معین کنید و برای این منظور نیز می توانید با کمک متخصصان از یکسری آزمونهای روانی کمک بگیرید.

نشانه دیگری که می بایستی سنجیده شود میزان باور هر دوی شما نسبت به این مساله است که آیا مشکلات ارتباطی مسبب بروز این حالت در شما هستند یا خیر. و اگر هستند چرا و چگونه.

همچنین بهتر است شما کلیه عواملی را که باعث بروز چنین حالتی در شما شده است را به ترتیب اولویت رتبه‌بندی کنید و به صورت روزانه شما و همسرتان موظفید تا چند اظهار نظر و جمله حمایتی مثبت به دیگری بگویید.

و در آخر اینکه:

حالت‌های رفتاری که ناشی از مشکلات ارتباطی باشد می‌بایستی با وجود هر دو فرد (زن و شوهر) حل شود.

■

مشاوره دندانپزشکی

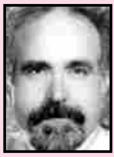

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی

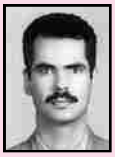

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

با آخرین متد کارشناسان اروپایی

عصبانیت لو می رود

◇مردی هستم ۴۳ ساله. مدت ٦ سال است که ازدواج کرده‌ام. دارای ۲ فرزند می باشم و به لحاظ کاری بسیار پرمشغله هستم. خانمم هم شاغل است و البته شرایط زندگی برایمان به لحاظ اقتصادی کمی سخت است. مشکل من این است که فرد عصبانی هستم و دایم خشمگین می شوم و این موضوع در زندگی ما مشکل ساز شده است و البته برای عصبانی شدنم دلیل دارم اما همسرم از این امر بسیار ناراحت است. حال می خواستم بدانم چرا من این قدر عصبانی هستم؟

✧**آیا تا به حال متوجه شده اید که از چه مسایلی بیشتر عصبانی می شوید؟**

◇متوجه مساله خاصی نشده‌ام اما اکثر اتفاقات به نوعی مرا عصبانی می کند.

✧یکی از عواملی که باعث می شود شما در چرخه عصبانی شدن حبس شوید این است که نمی دانید «دقیقاً چه زمانی» و «بر اثر چه حادثه ای» عصبانی می شوید و بنابراین کنترل کردن عصبانیت برایتان سخت است.

اگر شما به سختی می توانید خشم خودتان را کنترل کنید اغلب اوقات از این که چه زمانی هایی و چرا عصبانی می شوید، آگاه نیستید. تمرین زیر به منظور کمک به شما است تا آگاهی از عصبانیت تان را افزایش دهید، هر چقدر آگاهی تان را بیشتر کنید، می توانید خود کنترلی بیشتری داشته باشید.

به مدت ۱ هفته از یکی از اعضای خانواده بخواهید از نمودار زیر استفاده کنند تا شما را از اوقاتی که عصبانی می شوید آگاه سازند.

تاریخ	زمان	حالتی که داشتم	واکنش من	افکار و احساسات بعدی

پس از تکمیل این نمودار، سه دلیل عمده برای عصبانی شدن خود تعیین کنید:

الف)..

ب)..

ج)..

تجربه نشان داده است که زمانی که افراد دلایل خود را پیرامون عصبانیتشان در زمانی پس از وقوع حادثه مطالعه می کنند به بینشی عمیق در مورد خودشان می رسند.

◇یکی از مشکلات من این است که در زمان عصبانیت دچار طپش قلب شدیدی می شوم و حتی گاهی اوقات احساس فشار زیادی در ناحیه سینه ام می کنم و از اوضاع و شرایط بدنیم بسیار نگرانم و جدیداً خیلی زود به زود دچار معده دردهای شدید می شوم.

✧برای اینکه شما بتوانید آنچه را که هنگام عصبانیت اتفاق می افتد تغییر دهید، نخست باید واکنش های بدنی را با افکار و نیز با آن چه واقعاً هنگام عصبانیت انجام می دهید، هماهنگ کنید. به محض این که شما کنترلی را بر روی این سه عامل به دست آوردید، می توانید برای چگونگی تغییر خود برنامه ریزی کنید. تمرین زیر به شما کمک خواهد کرد تا آنچه را که هنگام عصبانیت اتفاق می افتد کنترل کنید.

۱. بعد از عصبانی شدن، به سوالات زیر با «بله» یا «خیر» پاسخ دهید:

الف) هنگامی که عصبانی بودم، متوجه شدم که قلبم شدیدتر، سریع تر، و با صدای بلندتری می تپد..........

ب) هنگامی که عصبانی بودم متوجه شدم که ماهیچه‌هایم سفت و محکم شده‌اند..........

ج) برای این قسمت از بدن این اتفاق افتاد (بخشی از بدن خود را نشان دهید)..........

مصرف دارو نگران کننده نیست

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

◇مادری هستم که دو کودک ۳ ساله و ۹ ساله دارم. پسر ۹ ساله‌ام از نظر درسی خوب است اما معلمش می گوید که سر کلاس خیلی تکان می خورد، گاهی وقتها توجه ندارد و مدام از سر جایش بلند می شود و حرف می زند. او می گفت احتمالاً پسرت بیش فعال است. راستش هم خیلی نگران شدم و هم گیج. چون نمی دانم بیش فعالی چیست؟

◇◇باید بگویم کودکانی که مشکلات رفتاری دارند اغلب چالش هایی را برای دیگران و والدینشان ایجاد می کنند. این کودکان رفتارهایی از خودشان بروز می دهند که تاثیری منفی بر اطرافیان می گذارد و واکنش های ناخوشایند این افراد در پاسخ به رفتار آنها نیز متقابلاً به خودشان باز می گردد. در توضیح مشکل کودکتان باید بگویم که این نوع اختلال رفتاری به سه دسته تقسیم می شود: ۱-نوع معمولاً بی توجه ۲-نوع معمولی بیش فعال رایج ۳-و نوع مرکب.

درواقع اینگونه افراد در توجه و دقت کردن در کارها مشکل دارند و کودکانی حواس پرت و آشفته هستند. کودکان مبتلا به نوع دوم و سوم در بیشتر حالات علایم بیماری را نشان می دهند و در رفتار با تمام هم کلاسی ها، اعضای خانواده، مسوولین مدرسه و دوستانشان دچار مشکل هستند و برای تشخیص باید علایم رفتاری کودک قبل از ۷ سالگی بررسی شده و این کار حداقل ٦ ماه تداوم داشته باشد. اما برای آشنا شدن با هر یک از انواع بیش فعالی لازم است به جدول زیر توجه کنید:

نوع بی توجه:

علایم: ۱-اغلب نمی تواند توجه زیادی به جزییات داشته باشد و اشتباهات ناشی از بی دقتی در کارهایش دیده می شود.

۲-تحمل و حوصله بازی و کارهای نیازمند دقت را ندارد.

۳-وقتی کسی مستقیماً با آنها صحبت می کند به نظر می رسد که گوش نمی دهند.

٤-دستورات معلم را پیگیری نمی کنند و نمی توانند تکالیفش را تکمیل کنند.

٥-در تنظیم و برنامه ریزی کارها غالباً مشکل دارند.

٦-وسایل لازم برای انجام کارها (مثل اسباب بازی، مداد، دفتر...) را گم می کنند.

۷-انجام کارهای روزانه را فراموش می کنند.

-نوع بیش فعالی:

۱-دست و پایش را تکان می دهد و روی صندلی پیچ و تاب می خورد.

۲-در جاهایی که مثل کلاس که باید آرام روی صندلی بنشیند، اغلب جایش را ترک می کند.

۳-در موقعیت هایی که اصلاً مناسب نیست شروع به دویدن و بالا پریدن می کند.

٤-در بازی کردن یا شرکت کردن آرام در بازیها مشکل دارد.

٥-بیش از حد حرف می زند.

٦-دائماً در حال جنبیدن است مثل این که موتوری در درون او روشن است و خاموش نمی شود.

نوع مرکب:

۱-قبل از اتمام هر سوالی پاسخ می دهد.

۲-نمی تواند نوبت را رعایت کند.

۳-بین صحبت یا بازی دیگران می پرد یا آن را قطع می کند.

درمورد علل ایجاد این اختلال می توان به نوعی ناهنجاری خفیف در عملکرد نفر و عدم تعادل در انتقال دهنده‌های عصبی اشاره کرد. برای درمان این کودکان بنا به تشخیص پزشک و روانپزشک از داروهای محرک می توان استفاده کرد. به علاوه برای کنترل رفتارهای آنان می توان از متخصصین رفتار درمانگر و روانشناس برای بهبود رفتارهای مخرب و ارتقای ارتباطات بین مردمی این کودکان بهره جست.

نکته مهم که اغلب باعث نگرانی خانواده ها می شود مصرف دارو است که خانواده‌ها اغلب مخالف مصرف دارو هستند و یا اینکه حتی در صورت مصرف خودسرانه آن را قطع کرده و نگران عوارض جانبی آن می شوند. برای رفع نگرانی خانواده ها می توان گفت که مصرف هرگونه دارو حتی قرص سرماخوردگی به نوبه خود عوارض خاص خود را دارد، ولی اگر دارو به موقع استفاده شود نه تنها آسیب زننده و مضر نیست، بلکه باعث یاری رساندن به فرد و رشد فکری و جسمی بهتر او هم می شود. این نکته در مورد هر دارویی حتی داروهای اعصاب و روان هم صادق است و به هیچ عنوان مصرف داروهای مورد نیاز برای مشکلات روحی باعث وابستگی فرد به این داروها و بدتر شدن اوضاع روحی فرد نمی شود و اگر تجویز دارو با صلاحدید پزشک باشد هیچگونه خطری کودک را تهدید نمی کند. مطمئن باشید!

د) هنگامی که من عصبانی بودم متوجه شدم که پوستم داغ تر و سرخ تر شده است..............................

ه) هنگامی که من عصبانی بودم می توانستم احساس کنم که آدرنالین با فشار بیشتری در بدنم جریان دارد.....

و) سایر واکنش های فیزیولوژیکی را در هنگام عصبانیت توصیف کنید..............................

۲. بعد از عصبانی شدن (یا در حین عصبانیت) من به این موارد فکر می کردم..............................

۳. هنگامی که عصبانی بودم، من (توضیح بدهید چه کاری انجام دادید)..............................

٤. بعد از عصبانیت، من (توضیح دهید چه کاری انجام دادید)..............................

٥. روی یک مقیاس از ۱ تا ۱۰۰، من سطح عصبانیتم را این طور درجه بندی می کنم..............................

٦. هنگامی که من عصبانی شدم احتمالاً خانواده ام احساس می کردند که..............................

۷. هنگامی که من عصبانی می شدم احتمالاً خانواده‌ام فکر می کردند که..............................

◇آیا روش های کنترل خشم محدود هستند و به همین ها ختم می شوند؟ و آیا راه های دیگری برای کنترل خشم وجود دارد؟

◇◇خیر. راه‌های کنترل خشم نامحدود نیستند اما تعداد زیادی دارند. یکی از روش های دیگر را برایتان توضیح می دهم:

تمرین زیر را حداقل ٤ بار در هفته اجرا کنید:

هنگامی که نشانه‌های اولیه‌ی خشم را احساس کردید، نفس عمیق بکشید. برای انجام این کار، از راه بینی نفس بکشید. هنگامی که این کار را انجام دادید، یک بالون را در شکم مجسم کنید که سعی می کنید آن را باد کنید. هنگامی که بازدم را از طریق دهان انجام می دهید تا ۳ بشمارید. شما همچنین می توانید تصور کنید که یک شمع را فوت می کنید. سعی کنید ۸ تا ۱۰ بالون را باد کنید و ۸ تا ۱۰ شمع را فوت کنید.

تاثیرات خشم بر بدن:

خشم اشتها را از بین می برد، هضم را مشکل می سازد، موازنه اعصاب را ساعت‌ها و حتی روزهای متمادی بهم می زند. به تمام مکانیسم جسمانی و در نتیجه معنویات و نیروی دفاعی لطمه وارد می کند نظم جریان خون بهم می خورد، گونه‌ها افسرده می گردد و چشم ها گود می رود. در هنگام هیجان، مواد شیمیایی تحت تاثیر هیجان در بدن تشکیل و در سراسر بدنمان منتشر می شود. در مارها همین سموم بهنگام خشم در کیسه سمی مار جمع می شود ولی در بدن انسان از طریق اشک و افزایش ترشحات روده و کلیه دفع می شود. از طرفی نتایج یک مطالعه جدید نشان می دهد که عصبانیت، به بیماری قلبی در مردان منجر می شود. با توجه به این مساله که برافروختگی و تهییج به طور مرسوم یک واکنش سالم در قبال فعالیت سیستم ایمنی محسوب می شود، اما تهییج شدید و مزمن می تواند به عنوان علامتی از یک شرایط نامطلوب در امر سلامت محسوب شود.

سخن آخر:

از آنجایی که عصبانیت می تواند از نظر جسمی خطرناک باشد و به فرسایش زندگی خانواده منتهی شود، بهتر است افراد یاد بگیرند چگونه چنین احساساتی را مجدداً هدایت کرده و کاهش دهند. به محض اینکه افراد بعضی تکانه‌های عصبانیت خود و نیز واکنش های فیزیولوژیکی، شناختی و رفتاری نسبت به عصبانیت را آموختند، باید یاد بگیرند که چگونه به این حالات و احساسات جهت بدهند و مراقب باشند که کنترل خود را از دست ندهند. در همین راستا انجام تمرینات مدیتیشن یا یوگا می تواند بسیار کارساز باشد.

□□□

برای مطالعه بیشتر هم می توانید از این کتاب بهره ببرید: همه چیز درباره خشم تا بخشش: تکنیک های عملی و ساده. نویسنده: ارنی لارسن، کارل لارسن هگارتی. ■

عشق زن به فرزند خویش است، اما به دیگران عشق را می فروشد

•محمد حجازی

جنگ جهانی اول

۱۱

برگردان: بهروز بهرامی

برخلاف تصور بسیاری، جنگهایی بس خونین در آفریقا و بر سر کلنی‌های این قاره میان متفقین و متحدین درگرفت

جنگ در آفریقا

سواحل آفریقا از نقطه نظر استراتژیک و ایجاد پایگاه برای حرکت کشتی‌ها، اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت

کشیده شدن جنگ به قاره سبز

پس از شعله‌ور شدن جنگ در تمامی قاره اروپا و همچنین خاورمیانه، ناگهان هر دو طرف جنگ به این نتیجه رسیدند که نیاز به پایگاههایی در سواحل اقیانوس دارند تا در منطقه‌ای امن، کشتی‌ها و زیردریایی‌ها را آماده نبرد کنند و چنین شد که قاره آفریقا مورد توجه قرار گرفت. درواقع نوعی مسابقه برای یافتن کلنی‌های گوناگون آن هم به میزان هرچه بیشتر در قاره آفریقا درگرفت و طرفین جنگ می‌دانستند آن طرفی که بتواند مناطق ساحلی بیشتری را به دست آورد، قادر خواهد بود تا پایگاههای مناسب‌تری را برای خود ایجاد کند و چنین شد که درگیری‌های خونین در قاره آفریقا هم میان متفقین و متحدین آغاز شد.

قاره تمام مستعمره

زمانی که از قاره آفریقا در شروع جنگ جهانی اول، یعنی در سال ۱۹۱٤، سخن می‌رود، باید کاملاً آنچه را که تاکنون از این قاره سبز در ذهن داریم به کنار گذاشته شود. در حقیقت در حال حاضر بیشتر از پنجاه کشور مستقل در قاره آفریقا وجود دارند، اما در سال ۱۹۱٤ ضمن آنکه تعداد سرزمین های آفریقایی به بیست منطقه هم نمی‌رسید، تمامی آنها هم مستعمره قدرتهای اروپایی محسوب می‌شدند. در این میان تعدادی مانند مصر، سودان، آفریقای جنوبی، آفریقای شرقی و ساحل طلایی (اکنون توگو خوانده می‌شود) مستعمره بریتانیا محسوب می‌شدند. تعداد دیگری مانند الجزایر، آفریقای غربی، تونس و مراکش، در اختیار فرانسه بودند. برخی از سرزمین‌ها هم مانند نامیبیا، تانزانیا و کامرون از مستعمرات آلمان بودند. پرتغال هم مستعمره‌هایی از قبیل آنگولا و موزامبیک را در اختیار داشت. بلژیک در کنگو پایگاه خود را ایجاد کرده بود و حبشه و لیبی هم در اختیار ایتالیا قرار داشتند، حتی عثمانی هم تصرفاتی را در اختیار داشت که بر اثر تضعیف حکومت و مغلوب شدن در جنگها و درگیریهای قبل از جنگ جهانی اول متصرفات آفریقایی خود را از دست داده بود. حال زمانی که آتش جنگ جهانی اول شعله‌ور شد، طبیعتاً خصومت میان مستعمرات آنها هم آغاز شد.

چشم به سواحل

به محض آغاز خصومت‌ها، انگلیس‌ها متوجه شدند که در چند ساحل آفریقایی، قرار گرفتن پایگاهها در دست دشمنان یعنی آلمان و ایتالیا، سبب شده بود تا اقیانوس هند از سویی و اقیانوس اطلس از سوی دیگر، امنیت خود را برای کشتی های انگلیسی و فرانسوی از دست بدهند و از همان پایگاههای دریایی در نامیبیا، تانزانیا و کامرون، آلمانها کشتی‌ها و زیردریایی‌های خود را با تجدید سوخت و مهمات عازم اقیانوسهای ذکرشده می‌کردند که در نتیجه حملات پی‌درپی کشتی‌های جنگی و زیردریایی‌های آلمانی روی کشتی‌های جنگی، تجاری، و حتی مسافربری انگلیسی امنیت را کاملاً از آن مناطق گرفته بود. بنابراین نخستین دستور به یگانهای بریتانیایی در مناطق مختلف آفریقا این بود که با سرعت هرچه بیشتر سواحلی را که آلمانها در آفریقا در اختیار داشتند، از چنگ آنها به در آورده تا تهدیدهای یادشده یکبار و برای همیشه از میان برداشته شوند. بنابراین باهماهنگی که میان فرماندهان انگلیسی و فرانسوی ایجاد شد، قرار بر آن شد که با حرکتی گازانبری و از دو سوی واحدهای انگلیسی و فرانسوی به سوی سواحل تحت تصرف آلمان حمله‌ور شوند، بنابراین در آفریقای غربی فرانسویها از شمال به سوی کامرون حمله‌ور شدند ضمن آنکه انگلیس‌ها هم از جنوب آفریقا نامیبیا را مورد حمله قرار دادند. این حرکات استراتژیک در حدود یک ماه پس از شعله‌ور شدن جنگ جهانی اول آغاز شد.

ژنرال فون لتوورپک

سواره نظام مشهور آفریقای جنوبی نقش مهمی در پیروزی انگلیسها داشت

اسب به جای توپخانه

شرایط اقلیمی در آفریقا، گونه دیگری از نبرد و تحرکات لجستیکی را ایجاب می‌کرد. درواقع در آفریقا به دلیل وجود دشت و صحرا آن هم در مساحت‌های زیاد توپخانه چندان کارایی نداشت و درعوض آنچه که مهم بود سرعت در حرکت و تیراندازی دقیق بود که توسط اسب و تفنگ این احتیاجات برآورده می‌شد. در این میان از حیث نفرات هم یگانهای حاضر در آفریقا چندان پرتعداد تلقی نمی‌شدند. برای مثال مدافعین آلمانی در کامرون، حداکثر از پنج هزار سرباز و افسر تشکیل می‌شدند که تازه تعدادی از آنها را هم جنگجویان محلی تشکیل می‌دادند و تنها یکهزار و پانصد افسر و سرباز آلمانی در آنجا حاضر بودند. اما فقدان توپخانه و کمی تعداد نفرات و سربازان به هیچ وجه از جدی بودن نبردها نکاسته بود و جنگهای تن به تن و

یک جنگجوی هندی که در ارتش انگلیس در آفریقا جان خود را از دست داد

آلمانها راه آهن آفریقا را که در اختیار انگلیس بود منهدم می سازند

خونریزی و کشتار در این جنگها هم مانند نبردهای واقع شده در اروپا و خاورمیانه ادامه داشت.

نبرد در دو جبهه

نخستین هدف متفقین تصرف پایگاههای آلمانها در دو جبهه اصلی آنها یعنی کامرون در شمال و نامیبیا در جنوب آفریقا بود. بدین ترتیب در آغاز سال ۱۹۱۵ فرانسویها در جبهه کامرون و انگلیسی ها در جبهه نامیبیا، حمله خود را آغاز کردند. در این میان کاملاً واضح بود که آلمانها فاقد تجربه لازم برای جنگ در آفریقا بودند. درواقع جنگ در آفریقا باید در محیطی کاملاً متفاوت انجام می شد. در صحرا که نیاز به سنگربندی و تیراندازی دقیق بود و دیگری در جنگل که نیاز به حرکات مخفیانه و غافلگیری داشت.

جنگاور سنگالی در ارتش فرانسه

در این بخش یعنی در جنگل، نظامیان انگلیسی که توسط جنگاوران محلی آفریقایی و همچنین نظامیان هندی تقویت می شدند، به مراتب بهتر از آلمانها آمادگی نبرد در جنگل را نشان می دادند و همین امر سبب شد تا خیلی زود برتری انگلیس ها در جنوب بر آلمانها دیکته شود. در شمال هم فرانسویها عرصه را بر مدافعین آلمانی تنگ کردند و بدین ترتیب در هر دو سوی جنگ آلمانها تنها به دفاع پرداخته در حالی که انگلیس و فرانسه، با استراتژی مشترکی که در دست داشتند، تهاجم و حمله را در دستور کار قرار داده بودند. اما آنچه که به واقع پایان کار آلمانها را رقم زد حمله بلژیکی ها که متفق انگلیس و فرانسه محسوب می شدند، از کنگو و مرزهای کامرون بود. آلمانها به هیچ وجه قادر به مقاومت در سه جبهه در برابر بلژیک، فرانسه و انگلیس نبودند و حتی یک ژنرال بزرگ آلمانی به نام فون لتو وریک که خود از نوابغ نظامی محسوب می شد، با همه ترفندها و شجاعت های خود هم نتوانست تا تفاوتی ایجاد کند و پس از حدود شش ماه نبرد، آلمانها در کامرون و در نامیبیا اسلحه خود را بر زمین گذاشتند و تسلیم نیروهای بلژیک، انگلیس و فرانسه شدند.

بریگاد الجزایری که در ارتش فرانسه کاری کرد کارستان

سرنوشت آفریقا

پس از شکست آلمانها در آفریقا، مستعمرات این کشور میان فاتحین یعنی انگلیس، فرانسه و بلژیک تقسیم شد و هیچ سهمی برای آلمان باقی نماند. البته دو سال بعد، آلمانها باز هم نیرویی کوچک را در آفریقا پیاده کرده و قصد عملیات چریکی بر ضد پایگاههای متفقین کرده بودند که در این هدف خود هم شکست ناپذیرا شدند. سرنوشت آفریقا درواقع پس از شکست آلمان به گونه‌ای رقم خورد که تا چند دهه تمامی این قاره به صورت مستعمره برای قدرتهای غربی باقی ماند که حتی تا جنگ جهانی دوم و دو دهه پس از آن هم به طول انجامید تا سرانجام تفکرات استقلال طلبی در آفریقا آغاز شد و چنان ادامه داشت که سرانجام به پایان حضور استعمارگران منتهی شد. اما نمی توان از کنار تاثیر آفریقا در جنگ جهانی اول و پیروزی نهایی متفقین، با بی تفاوتی عبور کرد. آن هم به دو دلیل بسیار واضح. یکی اینکه پایگاههای زمینی و دریایی در آفریقا که کاملاً در اختیار متفقین بودند، در برتری و تفوق دریایی و هوایی در جنگ بسیار تاثیر گذار بود. در حالی که آلمان و متحدین او از چنین پایگاههایی برخوردار نبودند. دیگر اینکه پس از آنکه خیال انگلیس، فرانسه و بلژیک از جنگ در آفریقا راحت شد، آنگاه آنها بسیاری از جنگجویان آفریقایی را که در حیطه مستعمراتی خودشان بود، در ارتشهای خود به خدمت گرفتند و حتی از وجود آنها در خاورمیانه و اروپا هم بهره بردند. مثال بارز آن بریگاد الجزایری در ارتش فرانسه بود که حتی به دریافت مدال افتخار هم نائل آمد و یا جوخه های جنگجویان سنگالی که در شجاعت کم نظیر بودند در ارتش فرانسه باعث پیروزیهای بسیاری در اروپا شده بودند. سواره نظام آفریقای جنوبی هم که از بوئرها تشکیل یافته بود، در داخل ارتش بریتانیا خدمات ارزنده‌ای را برای متفقین به انجام رساندند. اصولاً انگلیس با استفاده از جنگاوران محلی از آفریقا، استرالیا، نیوزلند، هند و نپال، کمکهای گرانبهایی را در حیطه عملیات مشکل نظامی از آنان دریافت کرد. درواقع آنها شکوه ارتش خود را در بسیاری جهات مدیون این دسته از جنگاوران محلی بودند.

جنگاوران هندی برای عضویت در ارتش انگلستان عازم می شوند

بازگشت به اروپا

با روشن شدن تکلیف در آفریقا، آلمانها و متحدان اصلی آن یعنی اتریش و عثمانی متوجه شدند که تنها باید روی پیروزیهای خود در قاره اروپا حساب کنند و بس و با شکست دادن فرانسه، انگلیس و روسیه در اروپا، آنگاه قادر می شدند تا مستعمرات آنها را در آفریقا و خاورمیانه نیز به چنگ آورند. بنابراین توجه آلمانها دوباره به سوی اروپا معطوف شد و واقعیت هم این بود که تا آن زمان آنها در اروپا دست پیش را داشته و متفقین را در شرایط دفاعی قرار داده بودند، بنابراین تصمیم گرفتند تا با یک هجوم همه جانبه، کار را در اروپا یکسره کنند.

از هفته آینده به نبردهای بعدی در اروپا باز می گردیم.

■

نظامیان استرالیایی در ملبورن برای حضور در ارتش انگلیس سوار کشتی می شوند

کارگران ویتنامی در کارخانجات مهمات سازی در فرانسه

کارگران هندی در هنگام بنای راه آهن برای انگلیس ها

مردان جاه طلب به جستجوی سعادت پرداخته‌اند ولی به جای سعادت، شهرت را یافته‌اند ● ناپلئون بناپارت

کشف قابلیت‌های نهفته

کیانا نصرت‌زاده

فکـــر بکری بود... از مجید بعید به نظر می رســـید که عقلش اینجوری کار کند. گفتم: واقعاً این فکر توست یا با کسی مشورت کردی؟

بهــش برخورد و ابرویی بالا انداخت و گفت: یعنی منو اینقدر دست کم گرفتی؟

واقعیت این بود که او را خیلی دست کم گرفته بودم. هیچ وقت فکر نمی کردم مجید بتواند شم اقتصادی داشته باشد. هفت، هشت سالی بود که با هم کار می کردیم. ایده از مــن بــود، کار از او... بازاریابی را من انجام می دادم و او به حســـاب و کتابها می رسید. شرکای خوبی بودیم و هر کدام به قابلیت های آن یکی ایمان داشـــتیم. مطمئن بودم که خودم از عهده این همه حســـاب و کتاب بر نمی آیم و این کار فقط از دســـت او بر می آیـــد. اما به یکباره اوضاع کار خـــراب شـــد. دیگر تیزبینی هـــا و ایده‌های من هم به درد نمی خـــورد. وقتی شـــرکتهای غـــول آمدند و همه کارها را درو کردند، دیگر کاری برای ما نمی ماند. مجید مدام بهم می گفت: حواســـت هســـت؟ چند ماه است که پرداختی هایمـــان عقب افتـــاده. صاحب دفتر آمده بود و گله می کرد و اجاره‌ها عقب افتاده‌اند و...

می دانستم تو حساب و کتاب اشتباه نمی کند و وقتی می گوید اوضاع خراب است، حتماً حسابی خراب است. رفتم ســـراغ مشتری های سابق، اما بی فایده بود. رقیبهای بـــزرگ ما همان اجناس را با قیمت کمتر به آنها می دادند. یـــک روز با ناامیدی بـــه مجید گفتم: تا همه چیزمان را از دست ندادیم بهتر است شرکت را ببندیم.

او هم مثل من برای این شرکت خیلی زحمت کشیده بود و دلش می ســـوخت که به همین ســـادگی از دستش بدهیم. گفت: آخه مگه ممکن اســـت تو فکری به ذهنت نرسد؟ تو همیشه ایده‌های عالی به سرت می زد!

گفتـــم: ایـــن بار کـــم آورده‌ام. کاش تو این شـــرایط می توانســـتیم جایمان را عوض کنیم و تو ایده می دادی و من انجام می دادم!

این حرف را واقعاً از ته دل نگفتم. چون یقین داشتم حتی یک درصد هم امکانش وجود نداشت که او بتواند کوچکتریـــن ایده‌ای بدهد... مجید از دوران دانشـــکده معـــروف بود به آدمی که طـــرح را خوب اجرا می کند اما طراح نیســـت... ولی انگار مجید حرف مرا جدی گرفته بود... یکی دو روزی با هم حرف زدیم. او حسابی سرش شـــلوغ بود. به هر دری مـــی زد که بدهی ها را بدهد و من بیکار توی اتاقم نشســـته بودم و فکر می کردم... تا اینکه آن روز مجید با خوشـــحالی آمد توی اتاقم و گفت: یک مشـــتری خوب پیدا کردم. شـــاید بتوانیم از او ســـفارش کار بگیریم.

بـــا بی حوصلگی گفتم: امکان ندارد... قیمت ما برای همه گران است. عین اجناس ما را دارند از چین با نصف قیمت وارد می کنند.

مجید گفت: پس بذار من شانسم را امتحان کنم.

هـــر چند از اول شـــراکتمان قرار بـــر این بود که هیچ کس تـــوی کار دیگری دخالت نکند ولی آنقدر کفگیرم بـــه ته دیگ خورده بود که بـــا بی اعتنایی گفتم: هر کاری دوست داری بکن.

چند روزی مجید سر کار نیامد. همه کارها توی دفتر تلنبار شده بود. حسابی از دستش کلافه بودم تا اینکه آمد و گفت: یک سفارش بزرگ گرفتم.

گفتم: چطوری این کار را کردی؟

گفت: فکر کردم باید رویه‌مان را عوض کنیم. اگر با قیمت جنس چینی نمی توانیم رقابت کنیم، به جای اینکه سطح کیفیت کارمان را در حد جنس چینی پایین بیاوریم تـــا با آن رقابت کنیم، برعکس، باید کیفیت کارمان را بالا ببریم و به خاطر کیفیت خوب از ما خرید کنند...

منظورش را نمی فهمیدم. گفت: رفتم چند کفش‌دوز قدیمـــی پیدا کردم. آنهایی که یک زمانی با دســـت کفش می دوختند... از یک فروشـــگاه بزرگ ســـفارش کفش دست‌دوز گرفتم. با قالب طبی.

خنـــده‌ام گرفـــت. گفتـــم: می دانـــی چقـــدر گران می شود؟

گفت: می دانی چقدر آدم توی این شـــهر اســـت که دلشان می خواهد کفش خوب و دست‌دوز بپوشند؟

گفتم: شاید یک درصد.

گفت: بیش از پنجاه درصد.

گفتـــم: این آمار را از کجـــا درآوردی؟ اصلاً این ایده را کی به تو گفته؟

خندیـــد: یـــک روز توی رادیو شـــنیدم که با مردم در مـــورد کفـــش صحبـــت می کردند و همه با حســـرت از کفشـــهای قدیمی دســـت دوز حرف می زدند. آن وقت مـــا به جای اینکـــه آرزوی مردم را برآورده کنیم، ســـعی می کردیم مثل چینی ها کار کنیم بلکه بتوانیم با آنها رقابت کنیـــم... در حالـــی که باید حســـرتها و آرزوهای مردم را تحقق ببخشـــیم... می بینی مردم چقدر به رســـتورانهای ســـنتی علاقه‌مند شده‌اند؟ زنها سعی می کنند مانتوهایی بپوشند که شکل و رنگ سنتی دارند. توی خانه‌ها کوزه و گلیم چقدر طرفدار پیدا کرده؟! پس ما هم باید کفشهای قدیمی با قالبهای طبی جدید بسازیم.

فکر بکری بود اما ریســـکش زیـــاد... چند نمونه‌ای بـــرای آزمایش دوختیم و به مشتری هاشـــان دادیم. همه می خواستند آن را از ما بخرند ولی ما نمی فروختیم. وقتی متوجه اشتیاق مردم شدیم تولیدمان را بیشتر کردیم و...

و این راه نجات کار ما بود. جالب اینجا بود که کم کم جای من و مجید عوض شد. او طرح کفشهای قدیمی را پیدا می کرد و من قالب می زدم و...

ایـــن تجربه به ما خیلی چیزها یاد داد و مهمترین آن، کشـــف قابلیت های نهفته‌ای بـــود که به آن اهمیتی نداده بودیم. مـــا عمیقاً فهمیدیم که آدمها قابلیت های متنوعی دارند ولی در جستجوی وجوه مختلف خود نیستند و اگر در هر موقعیتی به وجهی از شخصیت خودمان پی ببریم، موفقیت های بزرگی کســـب می کنیم... من و مجید حالا باور داریم که از عهده خیلی کارها برمی آییم...

■

شکوفه های زندگی

علی مهرپرور

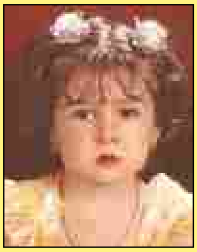
زینب محبوبی

فاطمه امیرجان

سعید قدیمی

فاطمه گودرزی

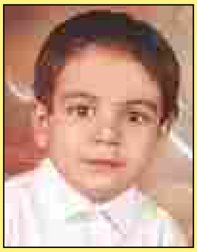
امیرحسین ذاکری

سینا افشاری فر

سجاد قاضی شهرضا

امیررضا جمالی

امیرحسین فدایی

فائزه بیات

فاطمه بیات

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

زندگی یک وسواسی

سرکار خانم م — م از شیراز چنین نوشته‌اند:

زنی ۲۷ ساله هستم و دارای یک فرزند ۳ ساله نیز می باشم. مشکل بزرگی که من با آن مواجه هستم و درست از هنگام تولد فرزندم هم آغاز شد وسواس شدیدی است که به بسیاری از مسائل پیدا کرده‌ام. در ابتدا من چندان اهمیتی برای آن قائل نبودم و به همین علت هم متوجه تشدید آن نشدم، اما حالا به آنجا رسیده که خود و خانواده‌ام، اعم از شوهر یا پدر و مادر و خواهرم را نیز کلافه کرده‌ام. تعداد این وسواسها ه کم نیست. برای مثال زمان باز کردن درب اتاق، خان سالن و یا حتی درب مکانهای غریبه باید حتماً تا پن شماره را بشمارم. بعد هم در هنگام خارج شدن مکانی باید حتماً ابتدا با پای چپ خود خروج از مکا را آغاز کنم و اگر به هر شکلی این عمل را فراموش کنم، دوباره باید بازگشته و این عمل خروج را از نو شروع کنم تا این بار حتماً با پای چپ حرکت را آغاز کنم. در ضمن من باید هنگام قدم برداشتن، پای خود را روی خطوط موزاییک یا کاشی کاری نگذارم، بلکه حتماً باید گامهایم در بین خطوط باشد. حال ممکن است سوال کنید که چرا چنین وسواسهایی را به خرج می دهم. درواقع احساس من این است که اگر نحوه انجام آنچه را که گفتم تغییر دهم، بلایی بر سر من، خانواده و یا کودکم نائل می گردد. در ضمن روی رنگها هم وسواس پیدا کرده‌ام، یعنی من به هیچ وجه نباید با رنگ زرد و یالیمویی سر و کار داشته باشم وگرنه همان بلایی که گفتم بر سرم می آید. درواقع نه در پوشش خود و کودکم باید رنگ زرد دخالتی داشته باشد و اینکه اگر چشمان من با رنگ زرد تلاقی کند باید حتماً روی خود را بازگردانم و تا پنج شماره را شمارش کنم. البته این کارها در ابتدا شاید حتی باعث انبساط خاطر خانواده ام می شد و آنها را به خنده وامی داشت، اما پس از مدتی آنها را به‌واقع کلافه کرده بودم تا آنجا که احساس می کنم هیچکس علاقه‌ای به رفت و آمد با من را ندارد. شما واقعاً نمی دانید که چه زجری من متحمل می شوم زمانی که باید هنگام راه رفتن مراقب قدمهای خود باشم تا پای چپ را فراموش نکنم و یا پایم را روی خط موزاییک‌ها نگذارم. یعنی هم خودم دچار زجر می شوم و هم احساس می کنم که مورد تمسخر اطرافیان خود هستم. البته شوهرم خیلی سعی کرده تا با من همکاری کند و پشتیبان من باشد، اما حتی در چشمان او می خوانم که از این وضعیت خسته شده است. من از آن واهمه دارم که کودکم چنین رفتارهایی را از من فرا گیرد و او هم زندگی زجرآوری را دنبال کند.

مراجعه به پزشک

البته با اصرار شوهرم و به اتفاق او به نزد پزشک متخصص اعصاب رفتم و او بلافاصله چند نوع قرص را برایم تجویز کرد که بیشتر مرا به حالت خواب می‌انداخت و پس از یک هفته من دچار واهمه شده و سرخود، از ادامه مصرف داروها خودداری کردم. حال با توجه به آنچه که شرح دادم در صورت امکان راهی را پیش پای من بگذارید تا بتوانم بر این وسواسهای خودم غلبه کنم، چرا که احساس می کنم اگر جلوی آن را حالا که جوانتر هستم نگیرم، تعداد آنها بیشتر و موضوعات آنها هم افزایش می‌یابد و این راه درستی برای زندگی کردن نیست.

با سپاس فراوان

خواستن و توانستن

سرکار خانم م — م از شیراز:

اصولاً وسواس یا Conpulsive Behaviour یک ناهنجاری شناخته شده است که متاسفانه گریبان میلیونها نفر را گرفته است. شروع آن همانگونه که خودتان هم به خوبی بیان کرده‌اید همواره همراه با یک اتفاق یا شوک وارد شده بر آدمی است و طبیعتاً عمل زایمان به دلیل وضعیتی که ایجاد می کند، می تواند عامل ایجاد شوک بر بدن و ذهن بانوان باشد. بویژه نخستین زایمان در زندگی که دارای عوامل و تحرکاتی است که شخص تا آن زمان تجربه نکرده است و همین تحرکات زمانی که به صورت ناگهانی و همراه با دردهای شدید باشد آنگاه می تواند ابعاد یک شوک را تشکیل دهد. آنگاه زمانی که شوک بر بدن و ذهن وارد می شود، می تواند رفتارهای ذهنی و جسمانی را در شخص آغاز کند. شما هم مطمئناً در هنگام طی کردن مراحل نخستین زایمان، دچار این شوک شده‌اید که ذهن شما را تحت تاثیر قرار داده است. درواقع ذهن شما بر اثر این شوک دچار نوعی ترس و واهمه شده است که ترجمان این ترس در غالب یکسری حرکات مثل گام برداشتن و یا با رنگ بخصوصی سر و کار داشتن ظاهر شده است. درواقع شما از این واهمه دارید که اگر قدمهایتان را مانند آنچه که ذهن شما دیکته کرده، برندارید، دچار عاقبتی نافرجام می‌شوید.

انواع درمان

درمان چنین ناهنجاری معمولاً به سه طریق انجام می گیرد. دارودرمانی، روانکاوی و یا هیپنوتیزم و شوک که البته بسته به تشدید و میزان وسواس و شدت کنترل آن روی ذهن انسان می باشد. برای مثال مرحله شوک زمانی است که هر نوع درمان دیگر بدون اثر واقع شده، شخص در شرایط عصبی و جسمانی بسیار اسفناکی قرار دارد. اما شما هنوز از نظر روانشناسی در آغاز راه هستید و می توانید به کمک روانکاوی و جلساتی که با مشاور روانشناس برگزار می کنید، بر آن غلبه کنید. درواقع روانشناس سعی دارد تا به شما و به ذهن شما این حقیقت را القاء کند که اگر اعمال وسواس گونه را که دستورات ذهنی شما است انجام ندهید هیچ اتفاقی برایتان رخ نمی دهد. در این قسمت شما باید جرأت به خرج داده و با انجام ندادن دستورات وسواس گونه ذهن خود، پس از مدتی متوجه شوید که همه آن اتفاقها که تصور می کردید، فقط ذهنی است و در عالم واقع رخ نمی دهد. حال از یک عمل این روشها را آغاز می کنید. یعنی در ابتدا فقط از جریان رنگ زرد شروع می کنید و از روی عمد رنگ زرد را به گونه‌ای با خودتان همراه می کنید. درواقع نباید سعی کنید تا با همه ذهنیات وسواس گونه به یکباره جنگ کنید، بلکه تنها از یک موضوع شروع کنید و بعد هم یک به یک به موضوعات دیگر بپردازید. فراموش نکنید که تا در یک موضوع کاملاً به وسواس خود پایان نداده‌اید به موضوع دیگر نباید روی آورید. این نظم اهمیت بسیار دارد و سبب می شود که وسواس ها به شکل کامل در شما پایان پذیرند. حتی در این مورد می توانید از شوهر یا سایر اعضای خانواده کمک بگیرید و آنها در مواجه کردن شما با موضوعات وسواسی هم شرکت کنند. تردیدی نداشته باشید که حتی خودتان هم با کمی نظم ذهنی و پرداختن به واقعیت می توانید به وسواس خود غلبه کنید، اما درهر حال کمک حرفه‌ای و مشاور هم می تواند بسیار موثر واقع شود. با توجه به درک بالای خودتان از این ناهنجاری، من اطمینان دارم که با کمی نظم ذهنی و دقت و اجرای فعل خواستن، به طور قطع بر وسواس های خود پایان خواهید داد، ضمن آنکه در آینده هم به خوبی در برابر چنین ناهنجاری مقاوم خواهید بود.

موفق و پیروز باشید

مرد بزرگ، عشق و وفای حقیقی را می خواهد ● آناتول فرانس

گزارش اختصاصی از مراحل کاشت موی طبیعی

ثانیه‌های طلایی پیوند مو

آذر دلخوش

عکس: محمد ذبیحیان

موی سر یکی از مهمترین عضوهای پوست بوده که به دلیل نقش مهم آن در ظاهر انسان، بخش قابل توجهی از وقت افراد صرف آن و مسائل مربوط به آن می‌شود و یکی از این موارد پیوند مو است که در این خصوص تصمیم گرفتیم مراحل کاشت موی طبیعی را از زبان دکتر رضا نیاکان و دکتر محمد مهدی عبدالحمید برای شما بازگو کنیم.

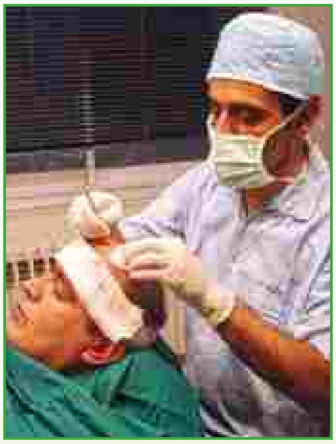

پزشک جراح

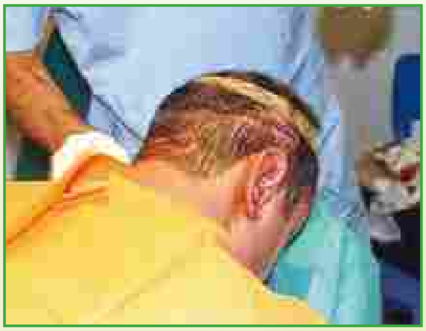

ناحیه پشت سر بخیه شده و همانطور که در عکس مشاهده می‌شود این منطقه براحتی بسته شده است

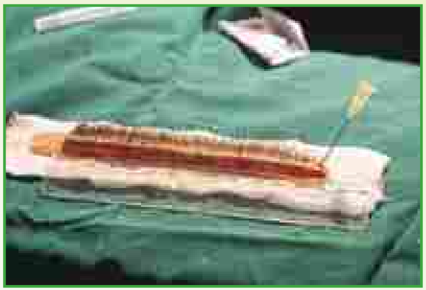

از پشت سر نواری شامل پوست، مو و مقداری چربی دور مو جدا می‌شود

در زیر میکروسکوپ نوار جدا شده به قطعات کوچکتر تبدیل می‌شود

ساعت ۹ صبح

وارد مطب دکتر شدیم. برایم خیلی جالب بود آدمها چقدر عجیب هستند حاضرند به خاطر زیبایی خود، حتی زیر تیغ جراحی بروند، یاد آن جمله معروف می‌افتم «منو بکش اما خوشگلم کن!»

صحبت را با آقای دکتر نیاکان شروع می‌کنم و از او در خصوص علتهای ریزش مو سوال می‌کنم و دکتر اینگونه شروع می‌کند:

◆ ریزش مو علل مختلفی دارد که یکی از شایعترین آن، ریزش موی ارثی می‌باشد که در افراد مستعد به این بیماری از سن بلوغ به تدریج ساختمان فولیکولهای مو دچار تغییر و ضعف شده و ابتدا موها نازک و کرکی شده و بعد می‌ریزند و در این نوع ریزش مو نقش دو مساله شناخته شده است؛ ژن و هورمونها.

و به طور خلاصه زمینه اختلال ژنی همراه با تاثیر هورمونها دو علت عمده طاسی مو را تشکیل می‌دهند، ریزش مو معمولاً به صورت متناوب و تدریجی است و سایر عوامل مثل عوامل تغذیه‌ای و استرس نیز این روند را تسریع می‌کنند، البته جهت پیشگیری و درمان ریزش موی ارثی درمانهای دارویی و جراحی وجود دارد.

◇ **و از چه داروهایی می‌توان استفاده کرد؟**

◆ از درمانهای دارویی می‌توان از محلول ماینوکسیدیل و قرص فیناستراید نام برد که هر دو باید به مدت طولانی مصرف شوند.

◇ **جراحی چطور؟**

◆ در موارد جراحی روشهای مختلفی وجود دارد که مقبولترین و متداولترین آنها روش پیوند موی طبیعی است و...

◇◇◇

بعد از اینکه صحبت کوتاهی در مورد ریزش موی ارثی داشتیم متخصصین جراحی پیوند موی طبیعی را شروع کردند، از اتاق دکتر به اتاق جراحی رفتیم اتاق کوچکی که وسایل جراحی در آنجا قرار داشت.

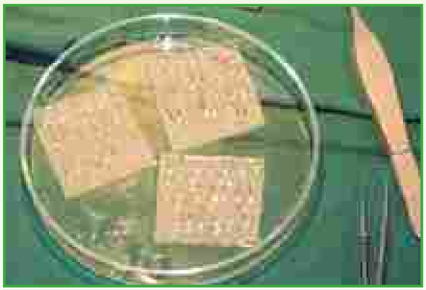

گرفتها در ظرف استریل حاوی سرم نمکی و بر روی یخ گذاشته می‌شود

موها به قطعات حاوی ۱ تا ۵ فولیکول مو تقسیم می‌شوند که به آنها گرفت می‌گویند

دکتر همانطور که کار خود را با دقت و جدیت شروع می‌کرد گفت:

اساس پیوند مو بر این مساله استوار است که فولیکولهای مو در ناحیه پشت سر تحت تاثیر هورمون دی‌هیدروتستسترون قرار نمی‌گیرند لذا در این قسمت ریزش غیرطبیعی مشاهده نمی‌شود و اگر این موها از قسمت پشت سر به جلو و فرق سر انتقال داده شود، خصوصیت مقاوم بودن هورمونها را حفظ کرده و ریزش مجدد مو ایجاد نخواهند کرد.

در این روش قسمتی از پوست همراه با فولیکولها و مقدار کمی چربی متصل به آن به شکل نواری از پشت سر جدا شده و به قطعات کوچکتری تقسیم می‌شود و بخش دهنده در پشت سر به وسیله بخیه بسته می‌شود و معمولاً بعد از مدتی بدون گذاشتن اثر قابل توجهی بهبود می‌یابد.

همزمان که دکتر حرف می‌زند ابتدا قسمت جلوی سر را علامت گذاری کردند و بعد قسمت پشت سر را بی حس کرده و به صورت یک نوار مستطیل شکل از پشت سر برداشته می‌شود و آنها را به قسمت‌های کوچکی که «گرفت» نام دارد تقسیم کرده و توسط میکروسکوپ هر مو را روی نوار جدا جدا قرار می‌دهند، سپس گرفتها در ظرف استریل حاوی سرم نمکی و بر روی یخ گذاشته می‌شود و در قسمت جلوی سر به کمک سوزنهای ظریفی سوراخهای کوچکی با توجه به زاویه رشد مو ایجاد شده و قطعات مو در این شکافها گذاشته می‌شود و بعد از انجام

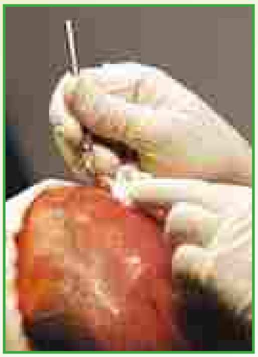

در جلوی سر شیارهای بسیار ریزی براساس زاویه رشد مو داده می‌شود

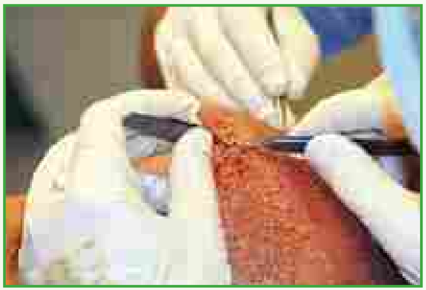

گرفتها دانه دانه در داخل شکافها گذاشته می‌شود

شستشــو پانسمان سر انجام می گیرد. کاش انجام دادن آن و دیدن مراحل این جراحی آسان بود نمی دانم چرا یک حالت عجیب به من دست داد تا به این فکر بیفتم که فردی که پیوند مو روی او انجام شده چقدر از این موضوع که بعداً از ظاهر خود لذت خواهد برد خوشــحال می شــود. پانسمان بعد از ۲۴–۴۸ ساعت برداشته شده و سر شسته می شود.

از دکتر می پرسم مهمترین مواردی که در این عمل وجود دارد چیست؟ و او می گوید:

جهت کاشــت موی طبیعی و مطلوب انتخاب مناسب فضای دهنده، تقســیم مناسب گرفتها با حفظ فولیکولهای مو، تعیین مناســب محل کاشت در سر و حفظ زوایای رشد مو و اســتریلیتی ضروری و مهم می باشد و تمام این مراحل با بی حســی موضعی و البته اســتفاده از داروهای آرامبخش زیر نظر متخصص بیهوشی انجام می پذیرد.

بخیه پشت سر بعد از دو هفته کشیده می شود و استفاده از ویتامینها و املاح مورد نیاز جهت تسریع رشد مو توصیه می گردد. البته اکثر موهای کاشــته شده بعد از دو—سه هفته شــروع به ریزش می کند، اما ریشــه آنها باقی می ماند و بعد از ســه تا شــش ماه فولیکولها از مرحله خواب خارج شده و شروع به رشد می کنند.

بهترین نتیجه یک ســال بعد از کاشت مو حاصل شده و در صورت تکنیک مناسب بیشتر از ۹۰ درصد موهای کاشته شده به مرحله رشد خواهد رسید. البته کاشت مو در نواحی ابرو و مژه هم امکان پذیر است.

◆◆◆

ایــن جراحــی پیوند مو تا ســاعت ۱۳ پایان می پذیرد و در پایان دکتر نیاکان می گوید: کاشــت مو در صورت انجام، توســط کادر متخصص و با تجربه عوارض اندکی به دنبال دارد و این کار یک کار گروهی است که توسط تیمی چندنفره انجام می گیرد و به طور متوســط حدود چهار تا پنج ساعت زمان خواهد برد و در هر مرحله به طور متوســط ســه تا پنج هزار تار مو کاشته خواهد شد. ■

کلیه شکافها توسط گرفتها پر می‌شود. در هر گرفت کاشته شده بخشی از یک ساقه مو بیرون از شکاف قرار می گیرد

بعد از مدتی موهای کاشته شده بتدریج شروع به رشد می‌نمایند

خواندنیهای تاریخی

انصاف

امیر اســماعیل ســامانی (۲۷۹ – ۲۹۵ هــ.ق) در روزهای برفی و بارانی بر اسبی سوار می شد و گرداگرد محلات شــهر مرو گردش می کرد و از احوال مردم خبر می گرفــت، یک روز بنا بر همان عادت در بیرون شــهر مرو از کنار کشتزاری عبور می کرد شتری را در مزرعه‌ای خفته دید، غلام خود را گفت:

ببین این شتر داغ دارد یا نه؟

غلام نزدیک رفت و معلوم شــد که داغ امیر بر شــتر وضع شده است.

امیر اســماعیل شــخصی را فرستاد تا ســاربان را به حضور بیاورد. وقتی که ساربان آمد از او پرسید:

شتر من در کشتزار مردم چه می کند؟ ساربان گفت: به خدا قســم که این شــتر از دیشــب مفقود شده و من تا همین لحظه در جســتجوی او بودم، امیر عذر او را قبول کرد و صاحب مزرعه را طلبیده به او گفت:

شتر من در کشتزار تو داخل شده و طبعاً به تو ضرری رسیده است اندازه خسارتی را که بر تو وارد آمده است بیان کن تا پرداخت شود.

آن شــخص مبلغــی بر زبــان آورد و امیر امر نمود تا دو برابــر آن مبلــغ به او بدهند و ســپس گفــت: اگر من خود از خویشتن بازخواست نکنم از دیگران نمی توانم بازخواست نمایم.

دوشیزه‌ای که مادر شده بود

در زمــان خلافت خلیفه دوم جوانی در مدینه ناله و فریاد سر داده و خدای بزرگ را به داوری می طلبید و مادر خویش را نفرین می کرد، جوان را پیش خلیفه دوم بردند و از او سوال کرد چرا مادر خود را نفرین می کنی؟

جــوان گفت: یــا امیرالمؤمنین مادر من نه ماه مرا در رحم خویش نگهداری کرده و دو ســال شیر داده و چند سال زحمت و مرارت کشیده تا من به سن بلوغ رسیده‌ام حالا فرزندی مرا انکار می کند و مرا از خود می راند.

خلیفه دوم دستور داد زن را از قبیله به مدینه آوردند و زن بــا چهــار برادر و چهل نفر شــاهد در دیوان خلیفه دوم حاضر شدند.

خلیفه دوم از زن پرســید که چه می گویی درباره این فرزند. زن ادعا کرد که دوشــیزه‌ای است که تاکنون دست هیچ مردی به او نرسیده است و داشتن فرزند را منکر شد و برادران زن، و چهل نفر شهود گفته زن را تصدیق کردند.

خلیفه دوم دستور داد جوان در زندان بماند تا به امر گواهان رســیدگی شــود اگر دروغ جوان ثابت شود حد افتــرا در مورد جــوان جاری گردد، زمانی که جوان را به زندان می بردند حضرت علی (ع) جوان را دید و آن جوان به آن حضرت متوسل شد و از او یاری خواست، حضرت دستور داد که جوان را به دیوان برگردانند، خلیفه دوم از عوامل خود پرسید چرا جوان را برگرداندید؟ آنان گفتند: به دســتور علی (ع) چون شــما بارها به ما تاکید کرده‌اید کــه مخالف نظر علــی (ع) کاری انجام ندهید. حضرت علی (ع) دســتور داد که مادر جــوان را به دیوان آورند و از او ســوال کرد و آن زن همچنان در گفتار خویش باقی بود خود را دوشیزه معرفی می کرد و جوان را به فرزندی خود قبول نداشت.

حضرت علی (ع) از جوان پرســید آیا دوست داری که من تو را به منزله پدر باشم و تو با فرزندان من حسن و حسین برادر باشی ای غلام! جوان جواب مساعد داد. از برادران زن سوال کرد، آیا راضی می شوید که حکومت من درباره خواهر شما جاری شود؟ گفتند بلی.

حضرت فرمود: امروز در میان شــما چنان حکمی بنمایم که خشنودی خدا و رسول خدا در آن باشد.

پس فرمود: ای مردم خدا را شــاهد می گیرم و شــما را بــه گواهی می طلبم این زن را به این غلام به چهارصد درهم مهریه از مال خودم مقرر کردم.

قنبر برو دراهم را حاضر کن.

قنبــر درهم ها را آورد، حضــرت فرمود: بریز دامن جوان و بعد به جوان گفت: بریز دامن عیالت و دست او را بگیر و به خانه برو و تا به گرمابه نشدی پیش ما نیا!!

زن چون این کلمات شنید فریاد برآورد و از حضرت علی (ع) امان خواست و گفت: یاعلی می خواهی مرا به آتش جهنم بســوزانی، این فرزند من اســت و انکار من بیشــتر به علت فشار برادرانم بود، او پسر من است و دل من بر بی کسی و سرگردانی او می سوخت.

زن دست جوان را گرفت و از دیوان خارج شد.

پادشاه بازرگانی نکند

یکی از وزرای هرمز به وی نوشت که بازرگانان دریا جواهر بســیار آورده‌انــد، صدهزار دینار از جواهرهای آنان را برای ملک خریداری کرده‌ام شنیده‌ام که ملک آن جواهرات را نمی خواهد، بازرگانی حاضر اســت که به صدهزار دینار ســود خریداری کند اگر اجازت فرمایی جواهرها را به صدهزار دینار ســود به نفع شاه بفروشم. هرمز جواب داد که صدهزار دینار نزد ما ارزشی ندارد، اگر ما بازرگانی کنیم پادشاهی چه کسی کند و بازرگانان به چه کار بپردازند.

اسبی که به سرقت رفته بود

در روزگار قدیم که اسب مرکوب خوبی بود و در همه جا انســانها را یاری می کرد، اســب شخصی را دزدیدند، چند روز بعد صاحب اســب ســارق را با اسب به سرقت رفته در بازار مشــاهده کــرد و دهنه را گرفت و مردم را به کمک خواست، سارق مدعی بود که اسب از آن اوست و صاحب اســب برای اثبات ادعای خود مدرکی در دست نداشت، بالاخره صاحب اسب را فکری به خاطر گذشت، کــت خود را بر ســر اســب افکند و فریاد کــرد، ای مردم اگر این شــخص راســت می گوید و اســب از آن اوست بگوید کدامین چشم اسب کور است، صاحب اسب کتش را از ســر اســب برداشــت و گفت: ای مردم این اسب هر دو چشــمش ســالم اســت و این شــخص این اسب را از مــن دزدیده، مردم کمــک کردند مال را به صاحب مدعی برگرداندند.

«برگرفته از کتاب داوریهای عجیب تاریخ تالیف منوچهر حقگو»

خداحافظ نقاشیهای عزیز که آنقدر شما را دوست داشتم و این همه برایم خرج برداشتید ● ژولیوس مازارین

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

و ماسک روی صورت

> **او آنقدر گرفتار پذیرایی کردن بود که هیچ توجهی به من نداشت. چند روز بعد بهش زنگ زدم و حال و احوال کردم و به بهانه درست کردن کامپیوتر دخترش به خانه آنها رفتم**

خبردار شدم لیلا طلاق گرفته... این خبر به یکباره مرا در سن ۴۲ سالگی پرتاب کرد، به ۲۵ سال پیش. وقتی دو تا خانه دوقلو دیوار به دیوار راز عشق من و لیلا را در خودش مخفی کرده بود! توی یک محله قدیمی زندگی می‌کردیم. دخترخاله، پسرخاله بودیم. لیلا دو سال از من کوچکتر بود. شیرین زبان و پرجنب و جوش... همه فامیل و اهل محل این دختربچه سرزبان‌دار را دوست داشتند و من اما عاشقش بودم. چند باری هم نامه‌های عاشقانه رد و بدل شد ولی سربازی و بعد هم رفتن من به خارج از کشور، همه آن عشق آتشین را به فراموشی سپرد... یادم رفت یک دل نه صد دل گرفتارش بودم. بعد از چند سال هم خبردار شدم ازدواج کرده و در یکی از سفرهایم به ایران همراه خانواده به خانه‌اش رفتم. شوهرش مرد موفق و ثروتمندی بود. لیلا هم خوشحال به نظر می‌رسید و من وقتی به او نگاه می‌کردم باورم نمی‌شد زمانی عاشق او بوده‌ام. به نظرم زیادی ساده‌اندیش بود. پختن چند جور غذا و گلدوزی کردن روی لباس بچه‌اش همه زندگی او بود!

حدود سی سال داشتم که در خارج با دختری انگلیسی آشنا شده و با او ازدواج کردم. آنا دختر مهربانی بود. پا به پای هم کار می‌کردیم و زندگی خیلی خوبی داشتیم. چند روزی هم همراه من به ایران آمد. سادگی و مهربانی‌هایش همه را جلب می‌کرد. اما اقبال من خیلی بلند نبود و بعد از چهار سال زندگی مشترک آنا در اثر بیماری سرطان فوت کرد...

چند سالی خیلی سخت گذشت اما بعد انگار با همه چیز کنار آمدم و زندگی آرامی را ادامه دادم. سالی یکبار به ایران می‌آمدم و سالی یکبار می‌رفتم یک نقطه از دنیا را می‌دیدم. بقیه سال هم کار می‌کردم. روال عادی خوبی بود تا اینکه این خبر ظاهراً ساده همه چیز را به هم ریخت. گفتم:

–لیلا طلاق گرفته...شوهرش به او خیانت کرده و...

حالا با دو تا بچه تنها زندگی می‌کرد. شماره تلفنش را گرفتم تا او را دلداری بدهم، اما ته قلبم چیز دیگری می‌خواست. به محض شنیدن صدایش قلبم تند تند می‌زد. انگار همان سالهای نوجوانی است و من و او هفده ساله و پانزده ساله هستیم. لیلا اما لحنش پخته‌تر بود. از بابت تلفنم تشکر کرد. دل تو دلم نبود که برگردم ایران و به لیلا پیشنهاد ازدواج بدهم. نمی‌دانم چرا اینقدر مطمئن بودم جواب مثبت می‌شنوم و حتی از این که این کار دارد به تاخیر می‌افتد نگران بودم.

تابستان آن سال به تهران آمدم. هیجان‌زده بودم. بعد از چند روز، لیلا به خاطر آمدن من طبق معمول همه فامیل را دعوت کرد. تفاوتش با سالهای قبل این بود که این بار شوهری در کار نبود و من می‌توانستم بهش پیشنهاد ازدواج بدهم... آن شب میهمانی مجللی گرفته بود و من مدام منتظر بودم بارقه‌ای از عشق و علاقه گذشته را در چشم‌های او ببینم. ولی فایده‌ای نداشت. او آنقدر گرفتار پذیرایی کردن بود که هیچ توجهی به من نداشت. چند روز بعد بهش زنگ زدم و حال و احوال کردم و به بهانه درست کردن کامپیوتر دخترش به خانه آنها رفتم. دختر و پسر پرانرژی داشت. به محض اینکه برای چند لحظه با لیلا تنها شدم، یادی از گذشته‌ها کردم. برخلاف تصورم لیلا شادی‌بخش خندید و گفت:

–آره، جوانی است هزار اشتباه... ولی واقعاً چقدر خوب شد که زود از سرمان افتاد. والا هر دوی ما بدبخت می‌شدیم.

از این حرفش جا خوردم. پسرش آمد تو و به او هم همین جمله را گفت. پسرش خندید و گفت:

–معلومه مامان و شما هر دو زیادی احساساتی شده

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

داستان را همین جا تمام می‌کنم

> **همان شب بچه تا صبح سرفه می‌کرد و مسعود وجدان درد می‌گرفت اما مانده بود معطل که چه بگوید و چه بکند**

می‌بینید چه لشکرکشی کرده‌اند؟! می‌بینید چه حرفهایی می‌زنند؟ طاقتم طاق شده خدا کند امروز هرچه زودتر تمام شود. روز سختی است، اما از امروز به بعد دیگر هیچ کدام از اینها را نمی‌بینم. نمی‌خواهم حتی اسم فامیلی آنها هم توی شناسنامه‌ام باشد. خدا می‌داند چقدر زجر کشیده‌ام و از خداوند می‌خواهم این نفرت و آه سنگینی که قلبم را سیاه کرده از من دور کند. اینها دارند زندگی را به کام همه تلخ می‌کنند...

ده سال پیش عروس این خانواده شدم. وقتی مسعود به خواستگاری‌ام آمد، وضع مالی آنچنانی نداشت. رک و روراست هم گفت کاسبی تازه‌ای راه انداخته. معلوم نیست بگیرد یا نه... برای شروع زندگی هم باید با خانواده او زندگی می‌کردم... من از صداقتش خوشم آمد. پسر خوبی بود. پدرم گفت:

–معلوم است اهل حقه‌بازی نیست.

حرف پدرم حجت بود. جواب بله را دادم و با توقع کم وارد زندگی‌اش شدم. اصلاً آرزوهای بزرگ و عجیب و غریب نداشتم. طبقه بالا را برای من و مسعود آماده کرده بودند. دو تا اتاق تودرتو...

زندگی‌مان خیلی ساده شروع شد. من و مسعود صبح از خانه می‌زدیم بیرون و می‌رفتیم سر کار...

من معلم بودم و او یک مغازه کوچک داشت. زندگی ساده و خوب پیش می‌رفت. هرچند نزدیک بودن به مادرشوهر و پدرشوهر گاهی مشکلاتی ایجاد می‌کرد ولی قابل تحمل بود. مادرشوهرم یک وقتهایی غر می‌زد که چرا غذاهایت را این همه سرخ می‌کنی و بوی آن توی راه پله‌ها می‌پیچد. گاهی هم از اینکه دیر می‌آمدم خانه اعتراض می‌کرد. می‌گفتم مادرم مریض احوال است. اما این حرفها برایش اهمیت نداشت. یک سال نگذشته بود که سراغ بچه را می‌گرفت. می‌گفت چرا بچه‌دار نمی‌شوید. من و مسعود تصمیم گرفته بودیم تا چند سالی بچه‌دار نشویم و وقتی اوضاع مالی‌مان بهتر شد به این فکر بیفتیم که کی بچه‌دار شویم، ولی مادرش انگار طاقت نداشت.

بعد از یک سال برادرشوهرم هم ازدواج کرد و دو تا اتاق دیگر خانه را هم به آنها دادند... خانه حسابی شلوغ شده بود، ولی من باز سازش می‌کردم. برایم مهم بود که زندگی‌ام با مسعود خوب باشد. همین که او با من مهربان بود و خوش خلق، برایم کافی بود...

بعد از سه سال که از ازدواجمان می‌گذشت صاحب بچه شدم. توی همان دو اتاق به زندگی‌ام ادامه دادم. هر سال تعمیراتی می‌کردم تا خانه‌ام مرتب به نظر برسد. برادرشوهرم همراه همسرش همان سال اول از آنجا رفتند. اما من ماندم تا بتوانم پول بیشتری پس‌انداز کنم. کار و کاسبی مسعود روزبه‌روز بهتر می‌شد. کم کم سرقفلی مغازه‌اش را خرید و بعد هم خود مغازه را گرفت. من هم تدریس می‌کردم و زندگی‌مان یواش یواش داشت پیشرفت می‌کرد. با وجود یک بچه در آن دو اتاق تودرتو، زندگی سخت شده بود، اما من اعتراض نمی‌کردم. تا اینکه زمستان یکسال، بچه شروع به سرفه‌های ممتد کرد. دکترها اول فکر کردند سرماخوردگی است. هرچه دارو می‌خورد بهتر نمی‌شد. پیش چند تا دکتر رفتیم. بالاخره به این نتیجه رسیدند که بچه دچار حساسیت شده، دکتر دستورالعمل بسیار سختی به من داده بود. اول از همه باید بخاری‌های گازی خانه را خاموش می‌کردم. دکترها می‌گفتند خانه‌تان نباید رطوبت داشته باشد. رو به آفتاب، حرکت هوا... اینها همه چیزهایی بودند که خانه ما نداشت.

زمستان اول سعی کردم سرما را تحمل و بخاری‌ها را خاموش کنم، اما مشکل حل نمی‌شد. خانه مادرشوهرم

بودید و چون همسایه دیوار به دیوار بودید فکر کردید عشق همسایه‌ها در آسمان بسته شده و...

تازه فهمیدم برخلاف تصور من این ماجرا به عنوان یک طنز در نگاه لیلا باقی مانده و من انگار غافل از زمان و مکان و فاصله‌ای که بین ما افتاده بود هنوز در همان روزها و رویاها بسر می‌برم... حالم خیلی گرفته شد. به نظرم می‌آمد به نوعی تحقیر شده بودم. حرف لیلا مدام توی سرم می‌پیچید که می‌گفت:

–خوب شد زود از سرمان افتاد والا هر دوی ما بدبخت می‌شدیم.

فکر می‌کردم یعنی من از آن شوهر خیانتکارش کمتر بودم؟! خلاصه حسابی بهم برخورده بود و دلم می‌خواست سکه برمی‌گشت و لیلا یک دل نه صد دل عاشق من می‌شد و من جواب رد می‌دادم. اینجوری دلم خنک می‌شد.

تصمیم قاطع خودم را گرفتم. گفتم آنقدر بهش محبت می‌کنم که دلبسته من شود، بعد ول می‌کنم و می‌روم. اصلاً به اندازه سن و سالم فکر نمی‌کردم. عجیب کوته‌فکر و بچه شده بودم، ولی کار دل همین است. نه به سن و سال است و نه به عقل و شعور...

خلاصه از فردای آن روز به هر بهانه‌ای به خانه لیلا می‌رفتم. یک بار به بچه‌هایش انگلیسی درس می‌دادم. یک بار برای تعمیر کامپیوترشان. یک بار بچه‌ها را می‌بردم موزه و در این رفت و آمدها بود که سعی می‌کردم محبت آنها را جذب کنم... اما از شما چه پنهان هرچه بیشتر با این خانواده صمیمی می‌شدم دلبستگی‌ام بیشتر

می‌شد. لیلا بچه‌های فوق‌العاده‌ای داشت و حتی بهش حسادت می‌کردم که چرا من چنین بچه‌هایی ندارم. لیلا برخلاف من شخصیت محکم و باثباتی داشت. من تجربه زندگی پرفراز و نشیبی را داشتم و حتی حس می‌کردم خیلی بیشتر از لیلا گرفتار بالا و پایین زندگی شده‌ام و او فقط یک زن خانه بوده که آشپزی کرده و بچه‌داری... اما اشتباه می‌کردم او بسیار پخته و عاقل‌تر از من بود.

سه ماه تهران ماندم. آنقدر دلبسته آنها شده بودم که دلم نمی‌خواست برگردم. گفتم دل به دریا می‌زنم و یک بار دیگر از لیلا خواستگاری می‌کنم. در یک موقعیت مناسب از او خواستگاری کردم اما باز جواب رد شنیدم. با دلی شکسته و غروری که حسابی پایمال شده بود به خارج از کشور برگشتم. مادرم بهم قول داد یک دختر جوان و زیبا و صدبرابر بهتر از لیلا برایم پیدا کند ولی غافل از این بود که من نه دنبال جوانی بودم و نه زیبایی. من لیلا را می‌خواستم.

دلم آنقدر گرفته بود که شروع کردم به نامه نوشتن و برای لیلا درددل می‌کردم که چقدر اینجا تنها هستم. مثل دو دوست برای همدیگر درددل می‌کردیم. دیگر مطمئن بودم لیلا با من ازدواج نخواهد کرد. از نقاط ضعف و مشکلاتم می‌نوشتم و نمی‌دانستم لیلا دارد کم‌کم به من علاقه‌مند می‌شود.

بعد از یک سال در یکی از نامه‌هایش نوشت:

–حالا دیگر با شخصیت واقعی تو آشنا شدم. نه نقش آدمهای موفق را بازی می‌کنی و نه رل سخاوتمندی و مهربانی... اینجوری است که آدمها به هم نزدیک می‌شوند. کاش وقتی به من پیشنهاد ازدواج داده بودی به همین اندازه تو را می‌شناختم...

این جملات به من زندگی دوباره می‌داد. دو هفته بعد تهران بودم. با دسته گل و شیرینی و دم در خانه لیلا...

بله جواب مثبت شنیدم و به عقد هم درآمدیم.

لیلا درس بزرگی به من داد که به سن و سال ربطی نداشت. آدمها باید در هر موقعیتی و برای رسیدن به هر چیزی در درجه اول صداقت و روراستی را پیشه کنند. ماسک گذاشتن روی صورت و اثبات آنچه که ساخته‌ایم نه آنچه که هستیم، آدمها را از هم دور می‌کند و آنچه که به دل می‌نشیند بی‌شک همان چیزی است که از دل برمی‌آید... ■

هم بخاری داشت و هر وقت از آنها خواهش می‌کردم بخاری‌هایشان را خاموش کنند به من می‌خندیدند و می‌گفتند مگر می‌شود در چله زمستان بخاری خاموش کرد؟!

برای همین دیگر بچه را نبردم خانه آنها، تا بهار شد. کدورتها از قبل هم بیشتر شده بود. همه فکر می‌کردند من حال بد بچه‌ام را بهانه کرده‌ام. زمستان سال بعد، از مسعود خواستم چاره‌ای بکند. هر طور شده سیستم گرمایی خانه را عوض کند... مسعود هم قبول کرد چون خودش شاهد سرفه‌های شب تا صبح بچه بود... به همه فامیل اعلام کردم هر کس بخاری گازی یا نفتی دارد من زمستان خانه‌اش نمی‌روم و همین موضوع غرغرهای مادرشوهرم و متلک‌های تیز و زهرآلودش را بیشتر کرد. مدام به مسعود می‌گفت اینها بهانه است و زنت می‌خواهد جدایی بین ما بیندازد. آنقدر این حرفها را می‌زدند که حتی مسعود هم تحت تاثیر قرار می‌گرفت و علیرغم میل من، دست بچه را می‌گرفت و می‌برد پایین خانه مادرش... همان شب بچه تا صبح سرفه می‌کرد و مسعود وجدان درد می‌گرفت اما مانده بود معطل که چه بگوید و چه بکند.

حال بچه روز به روز بدتر می‌شد. رطوبت خانه بالا بود. بوی غذا می‌پیچید و آفتابی به اتاقها نمی‌خورد. برای همین بچه وضع تنفسی‌اش بدتر شده بود. دیگر تصمیم قطعی گرفتم از آن خانه بزنم بیرون. به مسعود گفتم:

–به خاطر بچه هم که شده از اینجا باید برویم.

مسعود حرف مرا قبول می‌کرد ولی تا موضوع به گوش مادرش می‌رسید چنان گریه‌هایی می‌کرد که مسعود هم تحت تاثیر قرار می‌گرفت و منصرف می‌شد. حال بچه خیلی بد بود. از اینکه مدام سرفه می‌کرد ناراحت بودم. بالاخره یک روز به مسعود گفتم:

–من بچه را می‌برم خانه مادرم. آنجا هوا تمیزتر است. تو هم با من بیا. حالش که بهتر شد برمی‌گردیم. اگر هم لازم شد زمستان را آنجا می‌مانیم.

مسعود قبول کرد. ولی فردای آن روز خبرها مثل باد به گوشم می‌رسید که همه فامیل شوهرم چقدر پشت سرم حرف زده‌اند و مریضی بچه مرا مسخره کرده‌اند. دلم شکست و از آن بدتر اینکه مسعود هم تحت تاثیر حرفهای آنها بود. از یک طرف می‌دید بچه چه حالی دارد و از طرف دیگر طاقت اشک و ناله‌های مادرش را نداشت.

آن زمستان علیرغم آن همه حرف و حدیث به خانه برنگشتم. حال بچه خیلی بهتر شده بود ولی به محض برگشتنم مادرشوهرم آنقدر اشک ریخت و جیغ و هوار سر داد که مسعود باور کرد من کار بدی کردم که بچه را چند ماه از او دور کردم!

این کشمکش‌ها ادامه داشت. هیچ کس به بچه من فکر نمی‌کرد. نمی‌دانید چه حرفها و چه وصله‌هایی به من چسباندند. قلبم می‌شکست و مسعود حتی حرف مردم را به حال و سلامتی بچه‌اش ترجیح می‌داد. کار به جایی رسیده بود که یک شبهایی کابوس می‌دیدم و با صداهای ممتد سرفه بچه از خواب می‌پریدم و می‌دیدم بچه راحت خوابیده ولی این روح و روان من است که دارد نابود می‌شود.

سال گذشته زمستان هوا بدتر هم شده بود و حال بچه من خیلی بد بود. مسعود را تهدید کردم که اگر خانه‌ای اجاره نکند دیگر به خانه برنمی‌گردم. او هم از نظر مالی می‌توانست این کار را بکند و هم قلباً ایمان داشت که سلامت بچه‌مان به این کار بستگی دارد. ولی تحت فشار خانواده‌اش قبول نکرد. من هم دست بچه را گرفتم و آمدم خانه پدرم. مسعود قبول نکرد و من هم تقاضای طلاق دادم. هیچ کس باورش نمی‌شد ولی طاقتم طاق شده. هیچ کس ذره‌ای به سلامت بچه من فکر نمی‌کند. به راحتی به من تهمت می‌زنند. می‌خواهم این داستان همین جا تمام شود و خودم و بچه‌ام را خلاص کنم... ■

به خاطر یک گل سرخ، باغبان نوکر هزار خار می‌شود

● مثل ترکی

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره چهارم

رفتن و نرفتن...

عباس عابد – «اندیشه» - تهران

از «عباس عابد» در یکی دو سال گذشته چند داستان در «اطلاعات هفتگی» به چاپ رسیده است و بسیاری از خوانندگان و همراهان مجله و به ویژه یاران و نویسندگان «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی»، با دیدگاه و شیوه نویسندگی این داستان‌نویس پویا و جستجوگر معنا آشنا شده‌اند. اکنون با خواندن و مرور اثر تازه او – داستان «رفتن و نرفتن...» - گوشه‌ای دیگر از تجربه‌های او در عرصه زندگی و هنر «نوشتن» در ذهنمان زنده می‌شود و به احتمال فراوان در یادمان می‌ماند.

«رفتن و نرفتن...» حاصل تلاش موفق «عباس عابد» است در به ترکیب درآوردن «واقعیت» و «فراواقعیت» که اگر با رعایت ریزه‌کاری‌های بیشتر و تصویرپردازی دقیق‌تر نوشته می‌شد، بسیار درخشان‌تر از آب درمی‌آمد.

هفته پیش، برای تعویض نمره عینکم رفته بودم پیش چشم‌پزشک. دکتر می گفت: «این بار دیگر مجبور هستم دو عدد شیشه ته استکانی برای چشمهایت نسخه کنم! من نمی دانم چه می کنی که روز به روز چشمهایت کم‌سوتر می شود. این لواشک و یخمکها را برای چه کسی می گیری؟ نکند همه را خودت می خوری و قند خونت بالا می رود؟!»

◆◆◆

نه، خواب نبودم؛ یقین داشتم که بیدارم. تازه ناهار خورده بودم و کمی احساس سنگینی می کردم. نماز ظهر را خوانده بودم ولی چنان کرخت شده بودم که حس می کردم قادر به ادامه نیستم. روی تخت دراز کشیدم تا کمی تمدد اعصاب و استراحت کنم. تشنه شده بودم. خانم در آشپزخانه مشغول شستن ظرفها بود. خواستم او را صدا کنم تا لیوانی آب به من برساند. دهانم خشک شده بود. زبانم مثل یک تکه گوشت که مدتها زیر آفتاب مانده و خشک شده باشد، سفت و سخت شده بود. قبلاً به طرزی غیرعادی بزاق دهانم مثل فواره بیرون می زد، بخصوص وقتی که آلو ترش یا لواشک می خوردم، اما حالا مثل قناتی که سالهاست خشک شده، زبانم به سقف دهانم چسبیده بود. به پلکهایم فشار آوردم تا چشمهایم را باز کنم اما انگار قوی‌ترین چسب دنیا را به پلکهای سنگینم مالیده بودند. کافی بود فقط یک قطره اشک داشته باشم، اما نه، اصلاً و ابداً نم اشکی وجود نداشت. مثل اینکه چیزی به نام غده اشکی، هرگز نداشته‌ام...

چاره‌ای نبود. دست از سماجت برداشتم و خودم را به قضا و قدر سپردم. با همین فکر بود که توانستم به آرامی از روی تخت بلند بشوم... چقدر سبک و آسوده شده بودم! روی هوا راه می رفتم، درست مثل فضانوردانی شده بودم که در خلاء مکانهای خالی از هوا راه می روند.

آه که چقدر از این حالت خوشم می آمد! دست و پاها و تمام بدنم را به در و دیوار، حتی به سقف اتاق می کوبیدم. مثل بادکنک شده بودم. قدرتی پیدا کرده بودم که می توانستم از دیوار و درها عبور کنم! وارد آشپزخانه شدم. خانم غرق در کارش بود، هرچه با صدای بلند اسمش را می خواندم و می خواستم نگاهم کند، هیچ توجهی نمی کرد. دهانم را بیخ گوشش بردم و با فریاد و تمام توان صدایش کردم، یک لحظه دست از کار کشید. کمی به اطراف نگاه کرد. خواست دوباره مشغول کارش بشود اما گویی چیزی مبهم به ذهنش رسیده بود، دستهایش را با پیشبندش خشک کرد و به طرف اتاق رفت. من تازه با تعجب می دیدم که روی تخت خودم دراز کشیده‌ام. همسرم را مشاهده می کردم که ملحفه‌ای برداشت تا روی من بکشد، شاید برای اینکه در خواب سرما نخورم.

◆◆◆

نیرویی قوی مرا به عقب می کشید. حتی فرصت نشد به خانم اطلاع بدهم که چه وضعی پیدا کرده‌ام. به داخل تونلی تاریک کشیده می شدم؛ چقدر تاریک بود! چیزی نمی دیدم. به شدت ترسیده بودم. نمی دانم چرا یکباره به یاد روزهایی افتادم که به مسافرت می رفتیم و بین راه وقتی وارد تونل می شدیم، چراغهای اتومبیل‌مان را روشن می کردیم تا تصادف نکنیم. شیشه‌ها را پایین می کشیدیم، جیغ می زدیم، سوت لاتی می زدیم و با یک جور سرخوشی لذت می بردیم. فکر نمی کنم کمتر کسی از این کار ما ناراحت می شد؛ چون بیشتر سرنشینان ماشین های دیگر هم وارد این بازی می شدند. البته خانمم اغلب اعتراض می کرد و می گفت: «مرد گنده! تو هم شده‌ای عینهو بچه‌ها! واقعاً از بچه هم بچه‌تری! منو باش که سالهاست با یک بچه شیطان دارم زندگی می کنم!»

من می خندیدم و می گفتم: «خیلی هم دلت بخواهد که با بچه‌ای مثل من زندگی کنی! نه کینه از کسی به دل می گیرم، نه دعوا می کنم و نه قهر می کنم. خوب است که مثل پیرمردها اخم کنم و غر بزنم؟ خوب است افسرده و دلمرده باشم؟»

در آن حال و وضع یک لحظه به یاد ماشینم افتادم، قرار بود عصر برویم خانه مادر خانمم و او را با خودمان ببریم زیارت...

برای مدتی کوتاه موقعیت خودم را فراموش کرده بودم، ولی در آن ظلمات ناگهان از آن دورها نوری که گسترش می یافت نمایان شد. کمی از ترسم کاسته شد. مثل این بود که سوار ماشین برقی شده باشم، با سرعت زیادی پیش می رفتم به نظرم رسید که روی یک ریل به جلو می رفتم. در انتهای یک سرسره مانند که انگار پایان مسیر بود، به داخل یک بوستان پرت شدم... کمی گیج شده بودم. از آن حالت گیجی که خلاص شدم، دیدم دو نفر همراهی‌ام می کنند. نمی دانم، شاید آنجا منتظرم بودند. اتفاقها چنان تند و سریع روی می دادند که نمی توانستم از وضعیت خودم به درستی سر دربیاورم. حتی نمی توانستم تخمین بزنم که چه مدت داخل تونل بودم و یا طول آن چقدر بود. فقط بفهمی نفهمی احساس می کردم در آن لحظات زمان ساکن است و این من هستم که همراه با مکان در حرکت نامتعارفی قرار گرفته‌ام. در تمام عمرم، چنین فضا و محیطی را حتی به خواب و رویا ندیده بودم. محیط پر

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم سیما فروتن - «سپاهان شهر» اصفهان

از ابراز لطف صمیمانه شما نویسنده جوان و نوقلم سپاسگزارم. مهمترین نکته‌ای که در نقد داستان ارسالی تان -«نیلوفر» -باید بیان کنم باز می گردد به مقوله «واقع نمایی» یا «حقیقت مانند»ی در گستره داستان‌نویسی. شاید در جریان جستجوگری و مطالعاتتان طی چند سال گذشته، داستانهای بسیاری را خوانده باشید که حول «اتفاق»های غریب و شگفت‌انگیز و به اصطلاح «باورنکردنی» ساخت و شکل گرفته باشند. شاید پس از خواندن آن داستانهای «عجیب»، خواسته و ناخواسته، از خودتان پرسیده‌اید که چرا و چطور آن داستانها و به طریق اولی، حادثه یا حوادث و اتفاق یا اتفاقات به شدت نامتعارف و ظاهراً «غیرقابل باور» داستانهای مورد نظر را به مثابه امر یا اموری کاملاً «واقعی» و باورپذیر، قبول کرده‌اید و به جای آورده‌اید. پس، اکنون که موضوع مورد بحث را –همراه با پرسش های متحمل پیوسته به آن– بر چشم‌انداز ذهنی و اندیشگی‌مان آورده‌ایم، به یک «اصل» پراهمیت و تعیین کننده در کار داستان‌نویسی می رسیم. این اصل که دربرگیرنده شالوده و بنیان هر داستان و رمان ارزشمند و ماندگار است، به لحاظ نظری و فلسفی، ارجاع دارد به آنچه «منطق متن» نامیده و خوانده می شود. برای روشن‌تر شدن مطلب، باید بر این توضیح و مفهوم تکیه کنیم که هر متن داستانی –بنا بر الزامهای درونی خود –متکی بر منطق خاص و خودبنیاد یک جهان داستانی خاص است. به عبارتی دیگر، منطقی بودن و شدن هر اتفاق در هر داستان، با در نظر گرفتن پیوستگی هنری و زیبایی شناختی هر عنصر آن با عنصر دیگر و پیوستگی مجموع عناصر با هم و نهایتاً، پیوستگی هر جزء آن با کلیت شکل و ساختار آن (برون ساخت و درون ساخت) به جلوه درمی آید. از زاویه‌ای دیگر، می توان گفت که واقع نمایی و حقیقت مانندی یک داستان که در اساس زاییده تخیل و اندیشه تخیلی شده است، دقیقاً باز می گردد به منطق خاص و خودبسنده کل متن. در عرصه داستان‌نویسی، همواره این اصل کلیدی مطرح است که یک داستان کامل، به شرط داشتن ساختار کامل، از هر گونه توجیه و توضیح زائد بیرون از متن بی نیاز می ماند، و به همین دلیل –به رغم بیان هر اتفاق شگفت بر زمینه یا پس

بود از گل و ریاحین غریب و به غایت زیبا. پرنده‌هایی که نظیرشان را هرگز حتی در فیلم‌های کارتون ندیده بودم و نغمه‌سرایی می کردند. یک لحظه فکر کردم به بهشت موعود افتاده‌ام، ولی این امکان نداشت! با خودم فکر می کردم: من که هنوز نمرده‌ام! پس چطور با این که زنده‌ام وارد بهشت شده‌ام؟! به هر تقدیر، دو نفری که مرا همراهی می کردند، با اشاره‌ای لطیف به من فهماندند: حرکت کنیم!

انگار تمام نیکی و مهربانی های فوق انسانی را فقط به صورت نوری ملایم که نه گرم بود و نه سرد، با دستهایی پنهان به سوی من جاری کرده بودند. آن نور شگفت مرا در خود غرق می کرد.

در آن لحظه هیچ حسی از دغدغه، غم یا ملال نداشتم. یاد همسایه‌مان افتادم که تقریباً همیشه مرا ناراحت می کرد و وقت و بی وقت با رفتار و کردارش باعث آزارم می شد! منفی باف بود. اگر می گفت ماست سیاه است باید قبول می کردی والا آنقدر با تلخی و لجبازی بحث و جدل می کرد که از زندگی سیر می شدی. اوایل که تازه همسایه شده بودیم بهار بود. از زبانم در رفت و به او گفتم: «چه هوای خوب و لطیفی، چه گلهای قشنگی، چه آسمان پاک و شفافی...»

نگذاشت حرفم تمام بشود، گفت: «کدام هوا؟ کدام گل و بلبل؟ به این هوای پر از دود و گرد و غبار، می گویی هوای خوب؟! این همه آلرژی و آبریزش از بینی، همه‌اش از وجود همین گرده گلهای نکبتی است! چرا به خودت دروغ می گویی؟!»

این اواخر که دیگر خو و اخلاق منفی و آزاردهنده‌اش دستگیرم شده بود، سعی می کردم تا آنجا که مقدورم می شود با او روبرو نشوم. گاهی که نخواسته و به تصادف با او رودررو می شدم و سلام می دادم، رو ترش می کرد و می گفت: «چه سلامی چه علیکی!؟ همسایه که از حال همسایه خبر نداشته باشد برای لای جرز دیوار خوب است!»

وقتی بیرون می رفتم مبلغی صدقه کنار می گذاشتم. می ترسیدم او را ببینم و اتفاق بدی برایم بیفتد. این اواخر دیگر حس می کردم از او به شدت متنفر و منزجر شده‌ام... اما حالا جالب بود که در آن وضع و در دنیای تازه‌ام، نه تنها از او تنفر نداشتم بلکه واقعاً دلم برایش تنگ شده بود و احساس می کردم که چقدر دوستش داشته‌ام و دارم! دلم می خواست می توانستم هر چه زودتر او را ببینم و احساس تازه‌ام را به خودش بگویم. در آنجا افراد زیادی را می دیدم... بعضاً آنها را می شناختم. مثلاً ادیسون را از روی عکسهایی که از او دیده بودم شناختم. در آنجا هم انگار کارخانه بزرگی داشت که نور تولید می کرد! کلی هم مهندس و کارگر خوش خلق زیر دستش کار می کردند. از من پرسید: «تازه رسیده‌ای؟ چه خبر از آن طرفها؟ وضع برق چطور است. کسی به یاد ما هست یا نه؟» جواب دادم: «راستش، خیلی کم! تنها در مواقعی که برق قطع می شود می گویند: خدا پدر ادیسون را بیامرزد که برق و لامپ را اختراع کرد.»

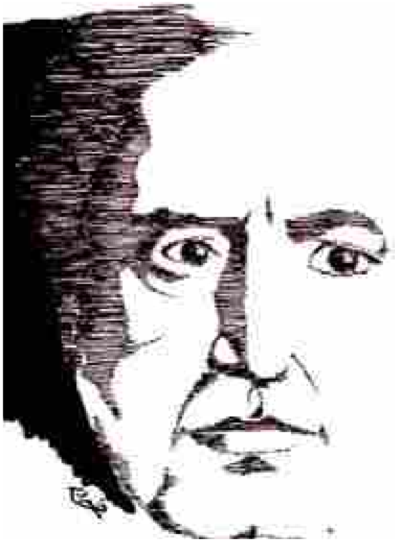

خندید و گفت: «عیبی ندارد، همین که مرا لعنت نمی کنند سپاسگزارشان هستم و خدا را شکر می کنم!»

با همراهانم به سمت آقایی که نور از چهره‌اش ساطع می شد و شال سبزی روی دوش انداخته بود رفتیم. از دیدنش چنان آرامش دلپذیری در من پیدا شد که قابل توصیف نیست. فقط با عطوفت لبخند می زد. حرف نمی زد؛ چنان بود که فکر آدم را می خواند.

بدون حیرت و ذره‌ای دلواپسی حس می کردم تبدیل به چیزی شبیه نور می شوم که در داخل یک محفظه شفاف نفس می کشم. نمی دانم شاید یک حباب نامریی مرا از آنجا جدا می کرد تا من نتوانم در آن جریان عظیم و یکپارچه نور غرق و محو شوم.

آن آقا که نور سبز ملایمی از وجودش می تراوید به همراهان من گفت: «او را چرا آورده‌اید؟ هنوز وقت او نرسیده! نوه‌هایش عادت دارند برایشان خوراکی های خوشمزه بگیرد و ببردشان به بوستان و گردش. از این گذشته، او باید فرصتی داشته باشد تا مطالعه کند و بنویسد تا در دنیای خودش به تکامل برسد. تاکنون در جنگ بوده و درگیر مشکلات زندگی! او را برگردانید! کارهایی هست که هنوز انجام نداده...»

یاد روزی افتادم که در آزمونهای خلبانی مردود شده بودم و فکر می کردم دنیا برایم به آخر رسیده. به دکتر التماس می کردم: «تو را خدا یک فرصت دیگر به من بدهید!» دکتر مسوول معاینه و تست نوار مغزی می گفت: «اگر ما شما را استخدام کنیم به شما خیانت کرده‌ایم! چرا که در آسمان دچار مشکل می شوید و هواپیمایی که هدایت آن را به شما می سپارند سقوط خواهد کرد، شما و سرنشینان همه کشته می شوید!»

در آن لحظه هم درست همان حال مردودی از خلبانی را داشتم. فریاد زدم: «من نمی خواهم برگردم! من مایل نیستم از اینجا دل بکنم، به من رحم کنید!» اما نیرویی بسیار قوی، مرا به طرف پایین می کشید. با سرعت زیاد روی تخت فرود آمدم. بدنم درد می کرد. سینه‌ام به سختی کوبیده شده بود.

◆◆◆

به خودم که آمدم دیدم پزشک به سینه‌ام شوک وارد می کرد. گریه می کردم که چرا مرا برگردانده‌اند! همسرم و بچه‌هایم همه خوشحال بودند و خدا را شکر می کردند که زنده مانده‌ام. نوه‌ام را پشت شیشه اتاق بیمارستان می دیدم که دارد به یک نوشمک نوک می زند و می خندد... مرد همسایه مان که حالا واقعاً خیلی دوستش می داشتم بالای سرم بود! می خندید. گفت: «فلانی! داشتم ناهار می خوردم، تازه سفره را انداخته بودند که خانمت فریاد زد و کمک خواست... گمان کنم زده بودی به راه آخرت. مثل برق دست به کار شدیم و با ماشین من آوردیمت بیمارستان. دکتر واقعاً خیلی زحمت کشید... رفته بودی پسر! ولی روزت به دنیا بود حتماً... خدا نخواست که بچه‌هات یتیم بشوند و نوه‌هات بدون پدربزرگ! قدر این عمر دوباره را بدان، گو اینکه عمر دراز هم چندان آش دهن سوزی نیست!» ■

زمینه‌های غریب و با صحنه گردانی آدمها، حیوانات و اشیاء و موجودات به شدت انتزاعی و مثلاً فراواقعی — باورپذیر جلوه می کند. این نکته و شگرد را هم می توانید با اندکی تامل در جریان مطالعاتتان و همچنین در روند بازخوانی برخی داستانهای درخشان و نمونه‌وار دریابید که گویا در شروع هر داستان و رمان، یک قرار ضمنی ناگفته و پنهان میان نویسنده و خواننده گذاشته می شود تا — با توجه به روابط علّی — وجود اشخاص شگفت (مثل گریگوار سامسا که در آغاز داستان «مسخ» — اثر برجسته «فرانتس کافکا» — بلافاصله پس از بیدار شدن از خواب بامدادی، به یک حشره بزرگ تبدیل می شود.) و وقوع اتفاقهای حیرت‌انگیز، در مکانها و موقعیت‌های به شدت غریب و دور از ذهن متعارف، به مثابه واقعی ترین واقعیت‌ها، پذیرفته و باور شود.

البته شما در داستان «نیلوفر» با قرارها و قواعد ساده و کلاسیک رئالیستی به روایتگری پرداخته اید و با نظرگاه دانای کل یا زاویه دید دانای کل محدود به سوم شخص مفرد، پیش رفته‌اید تا در پایان به بیان فاجعه‌ای هولناک و غم‌انگیز بپردازید که کج اندیشی و سوء تفاهم، نقش شوم خود را بر آن بزنند.

اما، چنان که لازم است، توجه نداشته‌اید که «منطق متن» را می توانسته‌اید به یاری تمهیدات هنرمندانه و با به کار بستن چند شگرد فنی نویسندگی، قوت ببخشید تا «اتفاق محوری و عجیب داستانتان را «باورپذیر» سازید یا دست کم آن را «محتمل» بقبولانید.

به هر تقدیر، از این نکته و نقص اساسی کارتان که بگذریم، با مروری دوباره بر داستان «نیلوفر» به این دریافت می رسیم که ذوق و قریحه داستانسرایی دارید و در همین شروع کار و آغاز راه دشوار داستان نویسی، به لطف قدرت مشاهده و زبان نوشتاری ساده و پویا، می توانید صحنه‌ها و موقعیت‌ها را در اندازه‌ای قابل قبول و به گونه‌ای «تصویری — نمایشی» بسازید و ارائه دهید.

علاوه بر اینها، با درنگ بر نامه و نوشته و داستان تان، به روشنی می توان تشخیص داد که در مقایسه با بسیاری از نویسندگان جوان و همسن و سالتان، بر کاربرد سنجیده برخی عنصرهای داستانی واقف شده‌اید. در همین داستان «نیلوفر» موقعیت انسانی و هندسه مکان و چشم انداز نمکزار را به گونه‌ای ملموس به قلم آورده‌اید و ساخته‌اید.

در انتظار داستان‌های کامل و جدیدتان، برای شما شادی، تندرستی و پویندگی آرزو می کنم.

از ناکجا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

موسیقی فراگیری را سرعت می‌بخشد

تحقیقات محققان حاکی از آن است که موسیقی به دانش آموزان کمک می کند تا درسهای حفظی مانند تاریخ را به آسانی فراگیرند. این تحقیقات همچنین نشان داده است که آواز خواندن نیز روند فراگیری درس ریاضی را سرعت می بخشد و حافظه دانش آموزان را بیش از پیش تقویت می کند.

برای غلبه بر اضطراب بنویسید

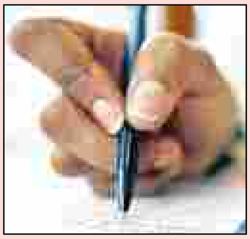

دانشمندان معتقدند، نوشتن خاطرات روزانه و سرودن شعر تاثیر مثبتی بر کنترل احساسات و غلبه بر ترس، غم و اضطراب دارد. روی کاغذ آوردن خاطرات روزانه یا تجربیات شخصی فعالیت بخشی از مغز را که مسئول کنترل احساسات است بیشتر می کند. دانشمندان با بررسی فعالیت مغز ۳۰ نفری که از آنها خواسته شده بود خاطرات غم انگیز خود را روی کاغذ بیاورند، متوجه شدند کیفیت نوشتن خاطرات یا اشعار سروده شده هیچ اهمیتی ندارد و آنچه مهم است تاثیر آنها بر آرام کردن انسان است. به این ترتیب روند نوشتن با دست تاثیر درمانی بر انسان دارد. محققان امیدوارند این کشف جالب به اصل و اساسی برای یافتن روش جدید درمانی کمک کند که با استفاده از آن بتوان افرادی را که از انواع ترس ها رنج می برند نجات داد، چون نوشتن درباره ترس ها تاثیر بسیار موثری در غلبه بر آنها دارد. دانشمندان همچنین با اشاره به اینکه بسیاری از نویسندگان بزرگ انسان های بسیار حساسی بوده یا هستند که در اغلب موارد از ناراحتی های روحی رنج می برند این احتمال را مطرح کرده اند که حس ترس و اضطراب تمایل به نوشتن را در انسان افزایش می دهد.

آرایش زیاد ناشی از ضعف است

تمایل به آرایش زیاد به دلیل احساس نقض در بدن و اعتماد به نفس ضعیف در افراد است. هر گونه کنش انسانی و رفتار اجتماعی که از انسان سر می زند به ویژه رفتارهایی که نشانه هایی از افراط و ناهنجاری در آن به چشم می خورد ریشه در ساختارهای روانی — عاطفی افراد دارد.

عدم توجه لازم به کودک و کمبود محبت در وی منجر به سرکوب نیازهای اساسی روانی در وی می شود که پیامد آن در دوران بزرگسالی بروز می کند که متاسفانه برای فرد و جامعه خطرناک است. ضعف اعتماد به نفس در افراد و در برخی از مواقع احساس نقصی که از بدن خود دارند موجب استفاده زیاد از لوازم آرایش برای جبران آن می شود.

سخت گیری بیش از حد خانواده ها در برابر آرایش کردن فرزندانشان نیز می تواند باعث مقاومت آنها شده و گرایش به آرایش غلیظ را در آنها تشدید کند.

نیاز به زیبایی یک نیاز طبیعی است که باید به آن پاسخ منطقی داد وگرنه به شکل بیمارگونه ای خود را نشان می دهد.

برای جوانی این غذاها را فراموش نکنید!

۱- **روغن زیتون:** چربی های اشباع نشده تک ظرفیتی در زیتون به طور بارزی باعث کاهش سرعت ابتلا به بیماریهای قلبی و سرطان می شود. اکنون ما میدانیم که روغن زیتون دارای پلی فنول ها و آنتی اکسیدانهای قوی می باشد که مانع ابتلا به بیماریهای مرتبط با سن فرد می شود.

۲- **ماست:** ماست منبع غنی از کلسیم است و کمک موثری در حفظ سلامت دستگاه گوارش است و خطر ابتلا به بیماریهای گوارشی مرتبط با سن را کاهش می دهد.

۳- **ماهی:** ماهی منبع فراوان از روغن امگا ۳ است که مانع رسوب کلسترول در شریان ها و آریتمی قلبی می گردد.

۴- **شکلات:** کاکائو منبعی غنی از فلانوول ها می باشد که سلامت عملکرد رگ های خونی را حفظ می کند و در نتیجه خطر ابتلا به فشار خون، دیابت نوع دو، بیماریهای کلیوی و دیوانگی را کاهش می دهد.

۵- **آجیل:** مطالعات نشان می دهد افرادی که آجیل می خورند به طور متوسط ۵/۲ سال بیشتر عمر می کنند. آجیل منبع غنی از روغن های اشباع نشده است و بنابر این خاصیتی شبیه روغن زیتون دارد. همچنین حاوی مقدار قابل توجهی ویتامین، مواد معدنی و فیتوشیمیایی ها مثل آنتی اکسیدان ها می باشد.

۶- **توت سیاه:** محققان تاثیر مصرف توت را در افزایش طول عمر موشهای آزمایشگاهی نشان دادند که این تاثیر درمورد انسان نیز صدق می کند. ترکیبات موجود در توت التهاب و آسیب های احتراقی را تسکین می دهد، همچنین مانع کاهش حافظه و عملکرد منفی مغزی می شود.

رویا دیدن تنش ها را رفع می کند

متخصصان داشتن رویا در خواب را در رفع بسیاری از تنش های روزانه موثر می دانند. به گفته متخصصان ما به دو نوع خواب نیاز داریم یکی خواب عمیق که به رفع خستگی جسمانی ما کمک کند و دیگری خواب با رویا تا بسیاری از تنش های عصبی روزانه ما را رفع کند. خواب طبیعی بین ۵ تا ۹ ساعت با توجه به شرایط سنی و کاری انسان ها متفاوت است و بعد از هر ۹۰ دقیقه باید فرد وارد مرحله رویا شود. اگرچه رویا به رفع تنش های عصبی کمک می کند اما دیدن کابوس نشانه یک اختلال است. اختلالات خواب مربوط به کیفیت یا کمیت آن می شود که حرف زدن در خواب، خواب گردی و خرخر کردن از نشانه های اختلال در خواب است که در کنار کم خوابی و پر خوابی به عنوان شایع ترین اختلالات خواب شناخته می شود و باید درمان آن را جدی گرفت. خرخر کردن گاهی به دلیل نزدیک شدن عضلات جداره حلق به هم و انسدادی که ایجاد می کند می تواند منجر به خفگی در خواب شود لذا نباید به سادگی از کنار آن گذشت. سیکل مناسب خواب هر کسی متناسب با نوع کار و عادتهای فردی فرق می کند و نمی توان همه را به یک زمان مشخص برای خواب توصیه کرد. محققان برای داشتن یک خواب خوب توصیه می کنند: از خوردن چای، قهوه و نوشابه های کافئین دار قبل از خواب خودداری کنید و برای خواب بهتر سعی کنید یک فنجان شیر یا ماست بنوشید و از دوش آب گرم استفاده کنید.

پله بهتر است یا آسانسور؟!

امروزه ساختمان های چند طبقه مردم را ناگزیر به استفاده از پله یا آسانسور نموده است. مسلم است که اکثر قریب به اتفاق افراد آسانسور را به پله، برای طی کردن طبقات ترجیح می دهند، ولی آیا انتخاب درستی است؟ حقیقتا طی کردن طبقات با استفاده از پله خسته کننده و تقریبا طاقت فرسا می باشد به خصوص اگر قرار باشد که از طبقه یک به طبقه ده یا بالاتر صعود کنید. ولی رفتن از یک طبقه به طبقه ای بالاتر از طریق پله نیز چندان مشکل نخواهد بود. مطالعات اخیر ثابت کرده که حتی برای سلامتی فرد مفید نیز می باشد. در مطالعه ای که انجام شد حدود ٦۹ نفر از پرسنل یک بیمارستان به مدت ۱۲ هفته فقط از پله ها برای رفت و آمد داخل بیمارستان استفاده نموده اند و آنچه بعد از این مدت به عنوان فایده نصیب آنها شده موارد زیر گزارش شده است:

افزایش ظرفیت ریه ها به مقدار ۸/٦٪
کاهش چربی بدنی به مقدار ۱/۷٪
کاهش اندازه دور کمر به مقدار ۱/۸٪
کاهش فشار خون دیاستولیک به میزان ۲/۳٪
کاهش کلسترول LDL (کلسترول بد خون) به میزان ۳/۹٪

اطلاعات مفتکی

از رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

خانه های خالی بندی شده

مسوولان شهری اعلام کردند که در حدود ۱۳۰ هزار خانه خالی در تهران مملو از جمعیت وجود دارد که حتی جن و پری هم در آن سکنی ندارند تا چه رسد به آدمیزاد که از همان دوران غارنشینی تا همین روزگار اجاره نشینی، همواره دنبال خانه خالی بوده است. البته ظاهراً این مقدارش در حد استاندارد است و رقم بالایی نیست. خانه های خالی بندی شده توسط مالکان، به دلایل مختلف از سکنه خالی مانده اند که به خودشان مربوط است. آنچه به ما مربوط است این واقعیت خالی بودن ۱۳۰ هزار خانه در سطح شهر تهران است که چیز کمی نیست.

یک جوان دنبال خانه خالی:

این خانه که خالی شده بی عذر و بهانه است
از صاحب آن پرس که این خانه چه خانه است؟

پیشنهاد سازنده: از آنجا که بسیاری از جوانان مزدوج در به در دنبال خانه خالی می گردند و این روزها هم علیرغم رکود بازار زار مسکن و کاهش نرخ آن در نگاه اول، با افزایش ۲۰ درصدی موقت در مبلغ اجاره بهاء مواجه هستیم؛ فلذا پیشنهاد می کنیم اقدامات زیر به ترتیب توسط مسوولان شهری انجام پذیرد:

۱ـ صاحبان گمنام خانه های خالی شناسایی شوند.

۲ـ زیر اسم آنهایی که دختر دم بخت دارند، خط مایلی کشیده شود.

۳ـ کسانی که دنبال خانه خالی هستند، بدون آن که بترسند، ردیابی شوند.

٤ـ زیر اسم افرادی که پسر دم بخت دارند، خط راستی کشیده شود.

۵ـ زیر نظر خانواده ها و با اجازه بزرگترها، زمینه آشنایی افرادی که زیرشان خط راست کشیده شده با افرادی که زیرشان خط مایل کشیده شده فراهم آید.

نتیجه کار: اگر خدا بخواهد، با انجام عملیات خواستگاری و رد و بدل شدن دختر و پسر میان این خانواده ها و آماده شدن آنها برای رفتن زیر یک سقف مشترک برای تحمل درد و بلاهای مشترک، بیش از دو سوم خانه های خالی شدیداً پر و پیمان خواهد شد. مسولان شهری هم تا هفت شبانه روز می توانند شهر را چراغانی کنند. چرا که با یک تیر، هفشده هدف را زده اند و روی هم رفته، هفشده معضل شهری و شری حل می شود می رود پی کارش!.....شما بکنید، اگر نرفت.

دست از سر مردم بردارید!

کچل شدیم رفت!.....خیال باطل نکنید. به خاطر استرس و اضطراب ناشی از خبر آمدن یا نیامدن برخی از کاندیداهای احتمالی به عرصه انتخابات ریاست جمهوری نیست. منظورمان چیز دیگری است که الساعه عرض می کنیم تا برداشت های سوء دیگری نکردید.

تک مضراب: ما کجاییم در این بحر تفکر، تو کجایی؟...

باخبر شدیم که یک باند مخوف پیچیده و محیرالعقول که با تولید و تکثیر داروی تقلبی جلوگیری از ریزش مو، باعث ریزش موی ملت می شده اند؛ در یک عملیات حساب شده و غافلگیرانه و با روشی کاملاً سیستماتیک و ارگانیک متلاشی و سپس در نطفه دستگیر شده اند. به گونه ای که دیگر قادر به تولید هیچ داروی غیرمجاز دیگر نبوده و کت بسته تحویل عدالت داده شده اند تا مایه عبرت سایرین گردند که در پی دست به سر کردن مردم می باشند. باشد که دست از سر مردم بردارند. چه موی سرها که در این مدت رفته بر بادها!.....

زبان حال یک ریزش مویی:

سری دارم که سامانش نمی بو
سر خر گشته، درمانش نمی بو
دوایی بیخودی مالیده ام روش
که دیگر راه جبرانش نمی بو!

ظاهراً اولین بار در آبانماه سال جاری در پی برخی گزارشهای مردمی مبنی بر ریزش مشکوک موی پاره ای از شهروندان و هموطنان، عملیات کشف و شناسایی این باند مخوف که رعشه بر پیازچه مو می اندازد و مو بر تن آدم راست می کند، آغاز شد. در جریان این عملیات که قریب ۳ ماه به طول انجامید، رد پای یک دکتر داروساز نما مورد شناسایی قرار گرفت که نمره کفشش نشان می داد پا در کفش دکترهای داروساز عزیز و زحمتکش کرده است.

این باند مرکب از چند نفر افراد متقلب (که نخواستند نامشان فاش شود) از سال ۸٤ در یک انباری واقع در دو نقطه شهر تهران و اطراف آن اقدام به تهیه و توزیع داروی به اصطلاح ضد ریزش مو می کردند که برای خودشان حدود ۲ هزار تومان آب می خورده و با قیمت ۵۱ هزار تومان در اختیار مصرف کنندگان عزیز قرار داده می شده است. از قرار معلوم، سالی ۱۲ هزار شیشه از این دارو در دست تهیه و تولید بوده است.

اظهارات یک حسابدار: با این حساب اگر سود حاصل از هر شیشه دارو را به طور متوسط ٤۵ هزار تومان فرض کنیم؛ این باند مخوف در این مدت توانسته است از صدقه سر مردم، حدود یک میلیارد و ششصد و بیست هزار تومان ناقابل به جیب بزنند.

درخواست مجازات: چند نفر از کسانی که از این داروی کذایی مصرف کرده بودند، در حالی که از ریزش مو به شدت رنج می بردند، خواستار اشد مجازات برای متهمان این پرونده شدند. اولیای مو از دست داده، علاوه بر درخواست غرامت به تعداد موهای ریخته، تقاضای استفاده از همان داروی تقلبی ریزش مو را بر روی سر متهمان ردیف اول تا به آخر کردند. ختم پرونده اعلام می شود!

بیت مو دار:

بشکست اگر که مویی، به فدای ناز شستت
سر صاحبش سلامت، شکند اگر که مویی

یک سؤال بی مورد: حالا که این پرونده ریزش موی سر به سلامتی بسته شد، می شود پرسید که از بین این کاندیداهای احتمالی اهل تعارف، بالاخره کدام یکیشان خواهد آمد و کدام یکیشان نخواهد آمد؟.....می خواهیم سرمان را اصلاح کنیم، کار داریم.

کارت بانکی مرموز

باگسترش سیستم فوق پست مدرن بانک الکترونیک، عنقریب است که بانک خون هم الکترونیکی شود و شما با مراجعه به دستگاه های خودپرداز قادر باشید خون خود را به حساب بانک واریز کنید و رسید دریافت دارید و همزمان از میزان خون موجود در رگهای خودهم باخبر شوید که یک مرتبه ته نکشد. الحق و الانصاف که این سیستم خودپرداز بانکی، از هر نظر یک چیز خیلی خوبی هست که آدم در دل شب هم می تواند به حساب خودش دسترسی داشته باشد و از دیوار مردم بالا نرود؛ حتی اگر صاف نباشد.

این سیستم خودپرداز آنقدر خوب است که اگر یکی دو تا اشکال هم داشته باشد (از قبیل نداشتن پول در برخی مواقع شبانه روز)، قابل گفتن نیست و هیچ آدم عاقلی (حتی شما) به خاطر یک مو، ترک پوستین نمی کند. مگر این که پوستینش حقیقی نباشد و مثلاً خرس باشد که اگر شما هم خواسته باشید ولش کنید، او ول کن معامله نباشد. یادآور همان حکایت معروف خرس و پوستین که بازگویی اش تکرار مکررات می باشد و برای ما افت دارد.

در حال حاضر حدود ۵۰ میلیون کارت بانکی در دست مردم است که هریک از این کارتها هم برای خودش یک رمز علیحده منحصر به فرد دارد و احدالناسی به جز صاحب کارت از آن خبر ندارد؛ مگر این که متاهل بوده باشد و با زن یا مادرزنش ندار باشد که حسابش جداست و اختصاصاً با کرام الکاتبین می باشد!

اخیراً عده ای از شهروندان دارای کارت عنوان کردند که شماره رمز ٤ رقمی برخی کارت های بانکی که به صورت دو برگ داخل پاکت گذاشته می شود، قبل از بازگشایی توسط صاحبش، زیر نور قابل رؤیت و شناسایی می باشد و لهذا در پاره ای موارد وضعیت کمی قرمز می باشد. به نظر ما که نباید ترسید و کماکان احدالناسی نمی تواند سر از رمز و رموز کارت های بانکی خلق الله در آورد. مگر چطور بشود.

پیشنهاد مرموز: به نظر ما برای رفع نگرانی پاره ای از کسانی که تازه کارت بانکی گرفته اند یا دارند می گیرند یا می خواهند بگیرند، می توان پاکت محتوی رمز کارت بانکی را در جایی از بانک مربوطه قرار داد که هیچ نوری در آنجا موجود نباشد. در این راستا مشورت با برادران وزارت نیرو می تواند مفید فایده و راهگشا باشد.

عذاب وجدان، آتشی است که هستی را خاکستر خواهد کرد
● امام علی(ع)

درپی شکستن رکورد

اتومبیلی را که در تصویر مشاهده می کنید، چند سالی است که انگلیسی ها را به خود مشغول کرده است. آنها نام این اتومبیل را سوپرسونیک گذاشته‌اند و طی چند سال پیش از این، کار روی آن به صورت محرمانه انجام می گرفت، اما زمانی که یکی دو نشریه از وجود آن پرده برداشتند، مسوولان انگلیسی نیز ترجیح دادند که از این پس، جامعه و حتی جهان را در جریان کار روی این اتومبیل قرار دهند. درواقع هدف اصلی از ساختن سوپرسونیک همانا شکستن رکورد جهانی سرعت در روی زمین است که هم اکنون به میزان ۱۲۶۳ کیلومتر در ساعت و در دست اتومبیلی موسوم به یوروفایتر است که ساخته مشترک آلمان، سوئیس، فرانسه و ایتالیا است. اما اکنون انگلیس ها این اتومبیل را که بدنه آن از جنس تایتانوم می باشد (سفینه های فضایی از چنین بدنه‌ای برخوردارند) به گونه‌ای طراحی کرده‌اند که بتوانند به رکوردی معادل هزار مایل در ساعت (۱٦۵۹ کیلومتر در ساعت) دست یابند.

ناگفته نماند که برای رانندگی چنین اتومبیلی انگلیس ها یک خلبان نیروی هوایی بریتانیا، موسوم به **اندی گرین** را برگزیده‌اند. بر طبق برنامه پیش‌بینی شده دست اندرکاران امیدوارند که بتوانند تا نیمه دوم سال ۲۰۱۱ ساختن اتومبیل را به پایان رسانده و قبل از فرارسیدن سال نو میلادی، یعنی سال ۲۰۱۲ به رکوردگیری جهت کسب رکورد تازه جهان دست یابند. فراموش نشود که در چنین سرعتی می توان فاصله میان لندن تا پاریس را با اتومبیل در مدت ۳۱ دقیقه طی کرد!

غرق کردن قطارهای کهنه خطوط مترو!

در یکی از عجیب ترین و در عین حال بلندپروازانه ترین پروژه‌ها، مسوولان شهر نیویورک بر آن شده‌اند تا قطارها و واگن های کهنه متعلق به خطوط مترو را به جای آنکه در پروسه بازیافتی قرار دهند، در آبهای ساحلی نیویورک در اقیانوس اطلس غرق نمایند. دلیل چنین عملیاتی همانا ایجاد نوعی امکانات زیر دریا برای افزایش مواد غذایی برای موجودات دریایی است. درواقع به دلیل صنعتی شدن شهر نیویورک و مشکلاتی که گریبان اتاقهای ساحلی آن را گرفته، زندگی موجودات دریایی و همچنین گیاهان زیرآبی، کاملاً ناپدید شده و این خود باعث شده تا کیفیت آب دریا بسیار پایین آمده و تبدیل به آبی نمکین و غیرقابل زندگی برای موجودات و گیاهان دریا می شود. حال با غرق کردن واگن های از کار افتاده و درواقع زنگ زدن آنها در زیر آب، نوعی زندگی گیاهی در آن بوجود آمده، مسوولان بیولوژیکی از زمانی که این کار را چند سال پیش تر در فاصله ۲۷ کیلومتری از ساحل انجام داده‌اند، باعث شده‌اند که میزان مواد غذایی در دریا مانند گیاهان و پلانکتونها، تا چهار برابر افزایش یابد و این افزایش موجودات دریایی و گیاهی بسیاری را به آبهای ساحلی نیویورک کشانده است. از جمله علف دریایی، اسفنج و حلزون آبی که به مقدار زیاد اکنون در ساحل نیویورک باعث می شوند و خود باعث جمع آمدن گونه های ماهی در آبهای ساحلی نیویورک شده است. در تصویر لحظه غرق کردن واگن های کهنه متعلق به سیستم متروی شهر نیویورک را مشاهده می کنید.

خرچنگهای رباتی

انسان از زمانی که به تکنولوژی ساختن رباتها دست یافته است، بیش از پیش تنبل تر و کم تحرک تر می شود و هر زمان بیشتر کارهای روزمره خود را به دست رباتها می سپارد. برای مثال خرچنگهای رباتی یا رباتهای خرچنگ شکلی را که در تصویر مشاهده می کنید، یکی از موارد می باشد. اینگونه رباتها که هر کدام **۳۰** سانتی متر درازای آنها است، به گونه‌ای طراحی شده‌اند که با صدای مشخص و یا صدای کف زدن دو دست حرکت یا توقف می کنند، ضمن آنکه در برابر نور هم حساس می باشند و زمانی که به یک مکان تاریک می رسند، توقف می کنند. اما کارایی این رباتها که در چند رنگ گوناگون هم طراحی شده‌اند، به غیر از بازی و سرگرمی، قابلیت کشاندن اجسام و نقل و انتقال دادن اجسام است که وزن آنها از سیصد گرم تجاوز نکند. در ضمن حتی با کف زدن دو دست می توان جهت حرکت آنها را عوض کرد. هگزباگ، نام کارخانه انگلیسی است که خرچنگهای رباتی را با مشارکت کره ایها، طراحی کرده است و در شروع برای هر یک از آنها **قیمتی معادل ۲۵ دلار** را تعیین کرده است که معمولاً در بسته های شش تا دوازده عددی به فروش می رسند. تکنولوژی به کار رفته در این رباتها در نوع خود از پیشرفته ترین گونه ممکن در جهان است.

زیبایی‌های توفان شن

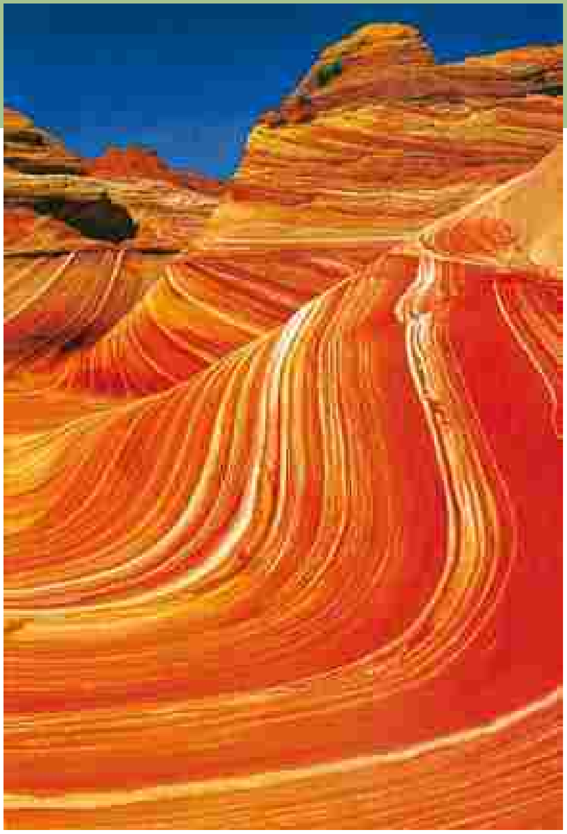

این یک تابلوی نقاشی از بنیانگذاران مکتب کوبیسم نیست، بلکه توفان شنی است که در **آریزونا** اتفاق افتاده که به خاطر زیبایی آن بسیار مورد توجه می باشد. اصولاً بخشی که توفان شن در آن اتفاق می افتد، به قدری مورد حمایت و مراقبت است که در طی روز نگهبانان منطقه تنها به بیست نفر مجوز ورود به منطقه را می دهند. تازه آنهم باید به صورت ثبت نام از پیش باشد و یا اینکه شخص می تواند در دفتر رنجرهای مراقب نام خود را در لاتاری که انجام می شود وارد نماید. آنگاه پس از انجام مراسم قرعه کشی در ساعت ۹ صبح ده مجوز به بازدیدکنندگان داده می شود. تازه پس از آن است که کار مشکل آغاز می شود، چرا که ده کیلومتر راهپیمایی رفت و برگشت توسط شخص باید به کمک راهنما انجام گیرد. راهپیمایی که روی زمین صعب العبور و هوای بسیار گرم که دمای آن به ٤۰ درجه سانتی گراد هم می رسد، انجام می گیرد. به هر کدام از بازدیدکنندگان توصیه می شود که چهار لیتر آب به همراه داشته باشند. متاسفانه راه به قدری مشکل است که حتی برخی اوقات راهنماها هم دچار اشتباه می شوند و به همین دلیل بازدیدکنندگان باید قبل از حرکت سندی را امضاء کنند و در آن مسوولیت را متوجه خودشان کنند. این منطقه در آریزونا که **دره سن میلبون** نام دارد، دارای نوعی شن و ماسه می باشد که در برابر فعل و انفعالات مغناطیسی حتی در دوردست یعنی از قطب‌های کره زمین هم تحت تاثیر قرار می گیرد و به همین دلیل هم شکل های بسیار زیبا و منطقی را به خود می گیرد که گویی با دست آن را طراحی کرده‌اند. رنگهای آن هم قرمز و زرد می باشد و جالب اینکه دانه‌های شن در سطوح مختلف به اندازه‌ها و اشکال مختلف می باشد. بسیاری از پژوهشگران معتقدند که مطالعه در لایه‌های شن در **دره سن میلبون** می تواند کلید معمای پیدایش کره زمین باشد.

◆

رادیوی ناطق

همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، طراحان در شرکت موشی در ژاپن موفق به طراحی رادیویی شده‌اند که تنها با صدای انسان راه‌اندازی می شود. در این رادیو دریافت کننده‌های حساسی تعبیه شده که چندین فرمان و جمله از انسان را درک می کنند و مطابق آن عمل می کنند. از جمله دستورات مربوط به تنظیم ساعت بیداری برای صبح و یا آغاز موسیقی در ساعات بخصوص. حتی روشن و خاموش شدن آن هم به دستور آدمی انجام می گیرد و کافی است که انسان به دوازده زبان زنده دنیا به آن دستور دهد: «روشن شو» و یا برعکس: «خاموش». نکته مهم اینکه کارایی این رادیو به قدری مورد توجه قرار گرفته است که اتحادیه جهانی نابینایان هم استفاده از آن را برای نابینایان مفید قلمداد کرده است.

موشی رادیو و ساعت ناطق را با **هزینه‌ای معادل ٦۵ دلار** به بازار عرضه کرده است که علاقه‌مندان حتی قادر هستند تا آن را به وسیله پست هم پس از سفارش اینترنتی، خریداری کنند. رادیوی ناطق در دو اندازه و در شش رنگ متفاوت به بازار عرضه شده است. ضمناً چراغ مهتابی یا چراغ خواب هم از امکانات دیگر این رادیو می باشد.

راه فرار برای فضانوردان

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، در واقع آزمایشی برای طراحی نوعی سیستم فرار است برای زمانی که در داخل شاتل فضایی، فضانوردان در شرایط بسیار خطرناک گرفتار آمده که انفجار شاتل را عنقریب نشان می دهد. در چنین شرایطی قبلاً هیچ امیدی برای نجات فضانوردان در داخل شاتل وجود نداشت و آنها هم همراه با انفجار در شاتل قربانی می شدند، اما بر طبق سیستمی که در حال طراحی آن هستند، فضانوردان در حدود ده تا پانزده ثانیه زمان خواهند داشت تا خود را در داخل یک کابین مستقل قرار داده و سپس با قدرت استارت خارق‌العاده‌ای که خود کمتر از یک انفجار نیست، کابین به فضای خارج از شاتل پرتاب می شود تا بعد فضانوردان آن را کنترل کرده و به سوی جو زمین حرکت دهند. قدرت فشاری که باعث خروج سریع کابین مربوطه از داخل شاتل می شود در حدود دویست و پنجاه هزار کیلوگرم بر مترمربع می باشد که باعث می شود تا کابین در مدت چند ثانیه آنقدر از شاتل فاصله بگیرد تا حتی قطعات شاتل که بر اثر انفجار با سرعت زیاد به اینطرف و آنطرف پراکنده می شوند، قادر نشوند تا به کابین برخورد کنند، چرا که سرعت کابین به مراتب بیشتر از سرعت قطعات شاتل پس از انفجار می باشد. ناسا امیدوار است که سیستم مذکور را در سال آینده در شاتل های فضایی جای دهد.

هر کس به تو اظهار دوستی کرد، تا به انواع و اقسام امتحانش نکرده‌ای او را به دوستی نپذیر ● ژول ورن

ترازو

امیر پرندک

راور و جاذبه‌هایش

شهرستان راور یکی از شهرهای شمالی استان کرمان است. محصولات کشاورزی راور پسته، انار، انگور و انجیر است. قالی راور نیز نیازی به معرفی ندارد زیرا همه آن را می شناسند. در این شهرستان آثار باستانی و بناهای تاریخی بسیاری هست که گمنام مانده‌اند مانند قلعهٔ قهقهه که نزدیک روستای ده‌شیب است و حدود سه‌هزار سال قدمت دارد.

آثاری نیز مربوط به روزگار قاجارند که عبارتند از:

کاروانسرای آب بیمه در ٤٥ کیلومتری جادهٔ راور کرمان.

کاروانسرای دربنه در ٤٥ کیلومتری جادهٔ راور ـ مشهد و یخدان راور.

مقبرهٔ حاجیه معصومه از آثار سلسلهٔ صفویه است.

روستای طرز در ۳۸ کیلومتری غرب شهرستان راور قرار دارد و جاذبه‌های گردشگری آن هر صاحب ذوقی را به خود جذب می کند مانند سروهای معروف طرز که بین هزار تا دو هزار سال از عمر آنها می گذرد و سندی است بر این ادعا که روستای طرز حداقل در روزگار ساسانیان نیز ساکنانی داشته‌است. چشمه‌هایی که‌از تپه‌های جنوبی این روستا جاری هستند، شادابی و آبادی این منطقه‌را بیشتر کرده‌اند. مجموعهٔ وکیلی (خانه ویلایی) از دیگر جاذبه‌های تاریخی این روستاست. فصل های بهار و تابستان مناسب ترین فصل برای بازدید از این منطقهٔ تاریخی و زیباست.

محمود جعفری کوهبنانی

بوق‌های گوش‌خراش و آلودگی صوتی

نصب بوق باصدای مهیب روی خودروها و حتی موتورسیکلت‌ها، باعث آلودگی صوتی و نارضایتی مردم شده‌است. آیا رانندگان خودروها و موتورسیکلت‌ها مجاز به نصب این گونه بوق‌ها هستند؟

درصورت‌منفی بودن پاسخ، لطفاً مسؤولان راهنمایی و رانندگی تهران به این موضوع رسیدگی و در صورت مشاهده، برابر مقررات رفتار کنند. همچنین ضروری است در معاینهٔ فنی خودروها به بوق آنها نیز توجه کنند و رانندگان ملزم به نصب بوق‌هایی شوند که صدای آنها آلودگی صوتی ایجاد نکنند.

فاطمه فرخی‌پور ـ تهران

بی‌توجهی شهرداری در شهر کرج

در روزی بارانی به بانک ملی شعبهٔ قزل‌حصار کرج رفتم. چون محوطهٔ بیرونی بانک آسفالت نشده است، چنان گل‌آلود بود که مراجعان به سختی وارد بانک می شدند. متأسفانه داخل بانک هم پر از گل و لای بود.

مسئولان پاسخ بدهند هزینهٔ آسفالت محوطهٔ جلوی بانک مگر چقدر می شود که شهرداری کرج به آن توجهی نمی کند؟ مگر کارکنان شهرداری به بانک مراجعه نمی کنند و کار بانکی ندارند؟

امیدواریم مسائل پیش پا افتاده‌ای از این دست باعث آزار مردم نشود.

صومعه‌نشین

مشکلات ترافیکی بازار تهران

از مسؤولان محترمی که می توانند مشکلات زیر را حل کنند، خواهش می کنم گوشهٔ چشمی بیندازند:

×خیابان ناصر خسرو به دلیل بسته شدن چهارراه گلوبندک، ترافیک سنگینی دارد. مسؤولان راهنمایی و رانندگی التفات فرمایند.

×کسانی که از بازار به پل ری می روند، ناچارند ترافیک چهارراه سیروس را تحمل کنند زیرا زمان چراغ قرمز این چهارراه چنان طولانی است که به چراغ خواب مشهور است. احداث زیرگذر یا پل ماشین‌رو ضروری است. مسؤولان سازمان ترافیک شهرداری تهران عنایت فرمایند.

×گاری دستی های اطراف بازار و پارک وانت بارها برای تخلیه و بارگیری نیز ترافیک اطراف بازار و تقاطع خیابان پامنار را سنگین تر کرده است.

عرفان ف

شیروان فضای سبز ندارد

فضای سبز شهروندان شیروانی کمتر از ٤/٥ مترمربع است. در حالی که بر اساس استانداردهای تعریف شده به ازای هر فرد باید ۱۱ تا ۱۲ مترمربع فضای سبز وجود داشته باشد. بنابراین سرانه فضای سبز شهر شیروان کمتر از نصف میزان استاندارد است.

برای جبران این کمبود شورای شهر شیروان باید موضوع را بررسی کند تا فضای سبز مناسب و پارک در مناطق مختلف شهر ایجاد شود. البته برای رسیدن به این هدف به اعتبار کافی نیازمند است.

اهالی شیروان انتظار دارند تمهیدات لازم اندیشیده شود تا آنها نیز فضای سبز داشته باشند.

مرتضایی

درمان اسف‌بار در نیک‌شهر

شهرستان نیک‌شهر یکی از شهرهای استان سیستان و بلوچستان است که با جمعیتی حدود پانزده هزار نفر هنوز بیمارستانی مناسب و پزشکی متخصص ندارد.

تنها بیمارستان این شهر در زمینهٔ چشم‌پزشکی و دکتر جراح نیز جوابگوی بیماران نیست.

بیماران با توجه به وضعیت خود مجبورند رنج سفر را تحمل کنند و برای درمان و تهیه دارو به شهرهای چابهار و زاهدان سفر کنند. این مسأله موجب بروز مشکلاتی برای بیماران شده است. از مسئولان بهداشت و درمان تقاضا می شود به وضعیت اسف‌بار بهداشت و درمان شهرستان نیک‌شهر رسیدگی کنند.

امیرمحمد دهقان جوزدر

اسلام‌آباد بدون شهردار

شهردار شهرستان اسلام‌آباد غرب استعفا داده و شهر به حال خود رها شده‌است. هرکس هرکاری دوست دارد می کند. پیاده‌روها و حتی خیابان‌ها توسط دست‌فروشان بسته شده‌اند و راه رفتن در پیاده‌روها سخت شده است.

مسؤولان شهرداری از اداره این شهر عاجز و از حل مسائل این شهر ناتوان هستند.

انتظار داریم مسؤولان شهرداری به وضع نابسامان این شهر بیشتر توجه کنند.

عبدالله الفتی ـ اسلام‌آباد غرب

قدردانی از کارکنان بخش ویژه بیمارستان

معمولاً هر نامه‌ای مخاطبی دارد، اما مخاطب من تمام کارکنان بخش مراقبت های ویژه بیمارستان هستند.

هرچند فرزند من رفت و به جای آغوش گرم من خاک سرد گورستان او را در آغوش فشرد، اما دلیل نمی شود زحمات شما در پس این غم بزرگ گم شود.

گاهی که به یاد می آورم فرزندم در اوج غریبی مرد، اندوهی مثل خوره وجودم را می خورد. خدا می داند که دیگر طاقت دیدن بدن ورم کرده و سیاهش را نداشتم تنها تسلی دهندهٔ روح خستهٔ من یادآوری دستهای گرم شماست که در لحظات آخر تسلی دهندهٔ تن سرد کوچک او بوده است. من می خواهم به جای همه مادرهای دل شکسته از شما تشکر کنم و بگویم شاید کوچولوهای ما رفتند و زحمات شما به خاطر نارسی و نحیف بودنشان به ثمر ننشست اما اجر آن در پیشگاه خدا و یادتان در قلب ما محفوظ است.

معصومه زمردی ـ کاشان

گردشگری در رامهرمز

به گفته مدیر میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری رامهرمز بروشور مناطق گردشگری این شهرستان تهیه شد. نسرین غزنوی در گفت‌وگو با خبرنگار ما اظهار کرد: لوح فشرده اطلاعات مربوط به مناطق گردشگری این شهرستان همراه موقعیت جغرافیایی آنها به سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری خوزستان ارسال شده است و در نوروز ۸۸ در قالب بروشور در اختیار میهمانان نوروزی قرار گرفت. از دیگر برنامه‌های نوروزی ما پاکسازی سایت تاریخی «عمارت صمیمی» و نیز اتمام مرمت آن و برپایی ۲ چادر اطلاع‌رسانی در ورودی شهر برای راهنمایی میهمانان نوروزی بوده است.

او از نبود راهنمایان تور به میزان کافی در این شهرستان به‌علت کمبود نیرو خبر داد. او با اشاره به گشایش موزه مردم‌شناسی رامهرمز گفت: چیدمان ویترین و پاکسازی محوطه حیاط بیرون موزه در ۱۰ روز پایانی سال صورت گرفت و این مکان آماده بازدید مهمانان نوروزی شد. ضمناً چون رامهرمز در مسیرهای اصلی استان‌های دیگر قرار دارد، با استقبال خوب میهمانان نوروزی مواجه شد. البته این شهرستان محل اسکان خاصی مانند هتل ندارد و حضور میهمانان به صورت گذرا و حداکثر شبانه‌روزی بود.

علی یوسفی خبرنگار ـ رامهرمز

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

چقدر با ارزشه

در افسانه ای قدیمی آمده است که وقتی خدا مادران را می آفرید در روز ششم تا دیروقت کار می کرد.

فرشته‌ای آمد و پرسید: چرا اینقدر روی این یکی وقت می گذاری؟

و خدا پاسخ داد: می دونی چه خصوصیاتی در نظر گرفتم تا درستش کنم؟

باید قابل شستشو باشه ولی پلاستیکی نباشه. بیش از ۲۰۰ قسمت قابل حرکت داشته باشه که قابل تعویض باشد. و باید بتونه از همه جور غذا استفاده کنه.. باید بتونه هم زمان سه تا بچه رو در آغوش بگیره. با یه حرف با محبت صد تا قلب شکسته رو شفا بده. و همه اینها رو باید فقط با دو تا دست انجام بده.

فرشته تحت تأثیر قرار گرفته بود.

فقط دو تا دست؟... غیر ممکنه. مطمئنی این یک مدل درست و استانداره؟

این همه کار برای امروز زیاده بقیه‌اش رو بگذار برای فردا و تکمیلش کن.

نمی تونم دیگه آخرای کارمه. چیزی نمونده که موجودی را که محبوب قلبم هست رو کامل کنم.

وقتی بیمار می شه خودش، خودش رو معالجه می کنه و می تونه ۱۸ ساعت در روز کار کنه. فرشته نزدیکتر اومد و زن رو لمس کرد: این که خیلی لطیفه!!

بله لطیفه. ولی خیلی قوی درستش کردم. نمی تونی تصور کنی چه چیزهایی رو می تونه تحمل کنه و بر چه مشکلاتی پیروز بشه.

فرشته پرسید: می تونه فکر کنه؟

خدا پاسخ داد: نه تنها فکر می کنه می تونه استدلال و بحث و گفتگو کنه.

فرشته گونه زن رو لمس کرد: «خدا فکر کنم بار مسئولیت زیادی بهش دادی! داره چکه می کنه!»

خدا اشتباه فرشته رو تصحیح کرد: چکه نمی کنه، این اشکه.

فرشته پرسید: به چه دردی می خوره؟

اشکها روش او هستند تا غمهاش، تردیدهاش، عشقش، تنهاییش، رنجش و غرورش را بیان کنه.

فرشته هیجان زده گفت: خداوندا واقعاً که همتا نداری... فکر تمام چیزهای خارق العاده رو برای ساختن مادرها کرده ای..

فقط یک چیزش خوب نیست

خودش فراموش می کنه که چقدر با ارزشه و دیگران بیشتر از او یادشون خواهد رفت.

خواب

خورشید می تابید و به او گرمی می داد. داشت روی ابرها راه می رفت. ناگهان ابرها از هم شکافتند و او به پایین پرت شد. سرش گیج می رفت ولی از اینکه با این سرعت سقوط می کرد و هوا به صورتش می خورد لذت می برد، نگران نبود چرا که اگر در دریای زیر پایش می افتاد می توانست تا ساحل را شنا کند و زنده بماند. اما ناگهان درد شدیدی را در پهلوی خود احساس کرد. کم کم درد جای جای بدنش را فرا گرفت. پرندگان احاطه اش کرده بودند و با منقارشان به او ضربه می زدند. سعی کرد دستانش را تکان بدهد تا بلکه آنها را از خود براند، اما فایده‌ای نداشت. پرندگان گوشت بدنش را می کندند و درد شدید و زخمهای عمیقی بر بدنش باقی می گذاشتند.

با خود فکر کرد: «چه کنم؟»

و همان لحظه بادی شدید وزیدن گرفت و او را با خود برد و در جایی بسیار دور افتاده روی شن های صحرا انداخت. خوشحال شد پیش خود فکر کرد: «حالا می توانم به خانه بروم و دوباره زندگی عادی ام را از سر بگیرم.» با همین فکر خندان به راه افتاد و به زودی دریافت که در این صحرای دور افتاده ی بدون آب و علف به زودی می میرد. اما به رفتن ادامه داد. با خود فکر کرد: «تا جان در بدن دارم به راه خود ادامه می دهم.»

ساعت ها راه رفت. دیگر آخرین رمق هایش بود. روی زمین، رو به آسمان افتاده بود و از درد زخم و تشنگی و گرسنگی می نالید. داشت به خود امید می داد که: «من حتما زنده خواهم ماند» اما فرشته ی مرگ را دید. می خواست او را با خود ببرد. قبل از آنکه جانش را تسلیم او کند نالید: «چرا خدا کمکم نکرد؟ تو می دانی؟»

عزرائیل لبخند زد و گفت:»: بله، می دانم!»

گفت:» پس به من بگو!»

عزرائیل در حالی که روحش را از کالبدش جدا می کرد گفت: «از حافظه ات کمک بگیر و به یاد بیاور روی ابرها وقتی در حال قدم زدن و لذت بردن از نور آفتاب بودی به چه چیز فکر می کردی؟»

ناگهان به خاطر آورد: «فقط یک لحظه در وجود خدا شک کرده بود.»

چشمانش را که باز کرد، خورشید تازه طلوع کرده بود. صبح روز قبل که فهمیده بود ممکن است به خاطر تصادفی که داشته دیگر نتواند راه برود تا می توانست کفر گفته بود که چرا او به این مصیبت دچار شده، تا اینکه از فرط درد و خستگی و گریه های بی وقفه پلکهایش سنگین شده و به خواب رفته بود. به یاد آیه ی ۳۱ سوره ی حج افتاد. خطاب به خدا گفت: «خودت که می دانی چیزی در دلم نیست، عصبانی بودم، اگر مرا ببخشی و شفایم دهی قول می دهم که هر سال کمک های زیادی به معلولین تحت پوشش بهزیستی بکنم! تقاضایم را رد مکن...»

آنقدر با خلوص این جملات را گفت که لحظاتی بعد دکتر با نتایج آزمایشاتش آمد و گفت که اگر خوب استراحت کند تا چند هفته ی دیگر می تواند سلامتی کامل پاهایش را بدست آورد.

لویذا هدایتی از اراک

شکوفه های زندگی

امیرعلی
دهقانی

بیتا آوارکی

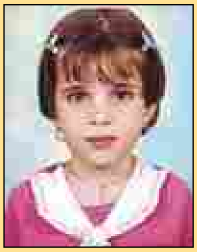

ریحانه ذوالقدر

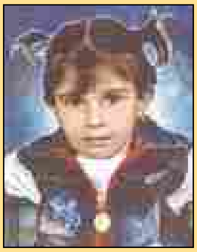

زهرا بابا

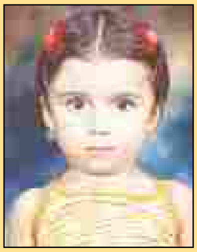

سحر رجبی

حسین یوسف زاده

نگین بختیاری

ریحانه بابایی

محمد آقامحمدی

محمد نظری

مرضیه رضایی

تو کدامین هستی؟ چشمه‌ای که آب می دهد، یا مردابی که آب می گیرد؟

● دکتر هرمز انصاری

پاورقی ایرانی

در به دری

①

مولوی در کتاب ارزشمند مثنوی معنوی می‌گوید:

ما همه شیریم و شیرانِ عَلَم   حمله‌مان از باد باشد دم به دم

یعنی ما مانند شیری هستیم که روی پرچم نقّاشی شده است. آن شیر در جنب و جوش است و چنان به نظر می‌رسد که گویی می‌خواهد حمله کند اما حرکت و حمله کردن‌هایش دراختیار خودش نیست و وزیدن باد است که شیر را به حرکت وامی‌دارد. مولوی در این شعر می‌گوید ما اراده و اختیاری نداریم و آنچه که انجام می‌دهیم، براساس سرنوشتی است که از پیش نوشته شده است. شبیه همین مضمون را در اشعار خیام هم می‌بینیم. او معتقد است کسی از فردای خود خبری ندارد پس دم را غنیمت بدان و اکنون را دریاب زیرا نمی‌دانیم فردا چه خواهد شد.

و من هم نمی‌دانستم در سرنوشتم نوشته شده است که دو سال برای مجله و رادیو چیزی ننویسم. هرگز خبر نداشتم که قرار است چنان حوادثی برایم روی بدهد که زندگیم دچار تغییراتی عجیب و شگفت‌آور شود.

وقتی که به این دو سال پرحادثه نگاه می‌کنم، باورم نمی‌شود که این حوادث به زندگی من مربوط می‌شوند. گاه فکر می‌کنم همه را در خواب دیده‌ام. ولی مگر می‌شود کسی خوابی ببیند که این همه طوفانی باشد؟ مگر من در غاری، مانند غار اصحاب کهف خوابیده‌ام که دو سال است هنوز بیدار نشده‌ام؟ نه... من خواب ندیده‌ام. این روزگار بدفرجام، در بیداری بر من گذشته است. و چه خوب است که نزدیک به چهار یا پنج ماه آن را به یاد نمی‌آورم. ۹ ماه از این دوران را نیز دوست ندارم تعریف کنم زیرا چنان تلخ است که ترجیح می‌دهم از آن حرف نزنم تا شاید از ذهنم پاک شود. با این حساب یک سال و یکی دو ماه از خاطراتم را یا فراموش کرده‌ام، یا مایلم آنها را از یاد ببرم. بقیه خاطراتم نیز چنان عجیب است که اگر برخی از دوستان و همکارانم شاهد نبودند، کسی آنها را باور نمی‌کرد.

تله آفساید

گمان کنم تابستان ۸۷ بود. این تاریخ را جایی یادداشت نکرده‌ام فقط چون یادم هست که هوا بسیار گرم بود، پس حدس می‌زنم که تابستان بود. به دلیلی که یادم نیست، شبها تا نزدیک سپیده‌دم بیدار بودم و پشت کامپیوترم می‌نشستم و چیزهایی می‌نوشتم، اما این که چه می‌نوشتم، همه را فراموش کرده‌ام. کسی هم که نمی‌دانم کیست، آن نوشته‌ها و حدود بیست هزار از عکس‌هایی را که خودم با دوربینم گرفته بودم، از کامپیوترم پاک کرده است. معلوم می‌شود که او این کار را با عجله انجام داده زیرا اسم برخی از فایل‌ها هنوز باقی مانده و انگار او فرصت نکرده است اسم فایل‌ها را پاک کند. ضمناً برای اینکه نتوانم چیزهایی را که پاک کرده، به کامپیوترم برگردانم – یعنی آنها را ریکاوری کنم – ویندوزم را عوض کرده است. من بعداً برای شما تعریف می‌کنم که چرا مدتی از زندگی خودم را از یادم برده‌ام. اگر بخواهم علت آن را حالا تعریف کنم، ترتیب تاریخی قصه‌ام بهم خواهد خورد. پس کمی صبوری پیشه کنید تا وقتش برسد.

داشتم می‌گفتم که بسیار کم‌خواب شده بودم و شاید روزی یکی دو ساعت می‌خوابیدم. زیر چشم‌هایم گود افتاده بود. میلی به غذا خوردن نداشتم و روزبه‌روز لاغرتر می‌شدم طوری که همه لباسهایم به تنم گشاد شده بودند.

نسترن، که در روزگاری که قصه تابستان خوش را می‌نوشتم، با هم ازدواج کرده بودیم، صبح زود سر کار می‌رفت. غروبها نیز در کلاسهای گوناگونی درس می‌گرفت. کلاسهایی که با هم سنخیتی نداشتند. مثل انگلیسی، یوگا، حسابداری، مامایی و... او شبها دیروقت به خانه برمی‌گشت و من با دختر کوچکم روزگارم را می‌گذراندم. در این قصه، برای او اسم مستعار شیرین را انتخاب کرده‌ام. من و او با هم حسابی خوش بودیم. نقاشی می‌کشیدیم، نمایش بازی می‌کردیم، برایش قصه می‌گفتم، به فضای سبزی می‌رفتیم که نزدیک خانه ما بود و روی چمن‌ها غلت می‌خوردیم، شاپرکها را تماشا می‌کردیم، به گنجشک‌ها و قمری‌ها غذا می‌دادیم، و آنقدر با هم بازی می‌کردیم که وقتی نسترن به خانه برمی‌گشت، دو سه ساعت از خوابیدن شیرین می‌گذشت. او دوست داشت در اتاق من و روی تخت من بخوابد. وقتی که خوابش می‌برد، با خیالی آسوده و تمرکزی بیشتر، پشت کامپیوتر می‌نشستم و می‌نوشتم. شبی که از شبهای دیگر گرمتر بود، نسترن خیلی زود به خانه آمد. هنوز آفتاب غروب نکرده بود و گنجشک‌ها لای شاخ و برگ درختها نشسته بودند و بلند بلند با هم حرف می‌زدند. من و شیرین داشتیم نمایش شنل قرمزی را بازی می‌کردیم. من شنگول و منگول و حبه انگور بودم، او هم گرگ بود و دستهایش را تا ساعد با آرد سفید کرده بود و آنها را از لای در به من نشان می‌داد تا باور کنم او بز زنگوله پاست. وقتی که نسترن آمد، من و شیرین تعجب کردیم و بازی ما تمام شد زیرا نسترن او را پیش همسایه طبقه پایین برد و از اینکه من برای شیرین شکلات خریده بودم و دستهایش را آردی کرده بودم، هیچ اعتراضی نکرد و برایم چای ریخت. تعجب خودم را نشان ندادم زیرا او هرگز برایم چای نمی‌آورد. چای را گرفتم و جرعه‌ای خوردم. داغ بود. دهانم سوخت. او روی یکی از مبل‌های اتاقم نشست و با چشمانی که لبخند می‌زد و مهربان بود، نگاهم کرد. من که کنار کامپیوتر ایستاده بودم، روی لبه تخت نشستم و درحالی که به گل‌هایی که روی دیوارهای اتاقم آویخته بودم، نگاه می‌کردم، پرسیدم:

– زود اومدی... مگه کلاس نداشتی؟

بلند شد و تنها پتویی را که روی تخت بود، برداشت و دور خودش پیچید و دوباره روی مبل نشست و گفت:

– این اتاق چه سرده. برم کولرو بذارم روی دور کُند؟

عرقی را که پیشانی و شقیقه‌ام را خیس کرده بود، با پشت دستم پاک کردم و گفتم:

– پنجره کانال کولر هال و اتاق تورو بستم. اگه سردته بریم بیرون.

و سیگاری روشن کردم. گفت:

–همین جا خوبه. رفتم زیر پتو. کم کم گرمم میشه.

من فقط به دیوارهای اتاقم نگاه می‌کردم. هر کس پیش من می‌آمد از زیبایی دیوارها تعریف می‌کرد. از سقف تا یک متر مانده به کف اتاق، پر از گل‌هایی بود که فصل به فصل در تهران می‌روییدند و من آنها را دسته دسته از میخ‌هایی آویزان کرده بودم که روی دیوار کوبیده بودم. دیوارهای اتاقم مجموعه‌ای از انواع گلهای فصلهای تهران بودند: رنگارنگ و متنوع، که به طور طبیعی خشک شده بودند. چند تابلو نقاشی بسیار زیبا که آثار هنری برخی از دوستانم بود، همراه با مقداری خرمهره درشت و لاجوردی و چند خوشه پرچم خوش بوی میخک هم به دیوارها چسبانده بودم و منظره زیبایی ایجاد کرده بودم. همه بجز نسترن از دکور این اتاق لذت می‌بردند. نسترن شیفته گل مصنوعی بود و می‌گفت: گل خشک انرژی منفی داره.

او ساکت نشسته بود و من به دیوارهای عزیزم نگاه می‌کردم. خاکستر سیگارم را تکاندم و گفتم:

– راستی چرا شیرین‌رو بردی پایین؟ داشتیم با هم بازی می‌کردیم.

گفت:

–آخه قراره من و تو بریم بیرون. این بود که بچه‌رو سپردم دست حاج خانم.

سرم را به سوی نسترن چرخاندم و گفتم:

– قراره بریم بیرون؟! کجا؟

پس از کمی مکث، ادامه دادم:

– خب می‌تونیم شیرین‌رو هم با خودمون ببریم.

دماغش را بالا کشید و چانه‌اش را خاراند و گفت:

– جایی که می‌خوایم بریم مناسب بچه‌ها نیست.

گفتم: معماس یا بیست سوالیه؟ چرا نمیگی قراره کجا بریم؟

سینه‌اش را صاف کرد و گفت:

– تو حالت هیچ خوب نیست. نه غذا می‌خوری نه خوب می‌خوابی. موافقی بریم دکتر؟

جرعه‌ای چای خوردم و گفتم:

– دکترها واسه کم‌خوابی و بی‌اشتهایی، داروی خواب و ویتامین تجویز می‌کنن. مگه غیر از اینه؟

جابه‌جا شد و گفت:

– دکترش خیلی خوبه. آشناس. میریم پیشش اگه خوشت نیومد، داروهاشو نخور. این یکی از بهترین دکترهای اعصابه. آلمان درس خونده. به هیچ کس تا دو سه ماه بعد وقت نمیده اما من دیشب رفتم پیشش و واسه امشب وقت گرفتم.

آخرین جرعه چای را خوردم و گفتم:

– باشه واسه یه شب دیگه. امشب آمادگیشو ندارم.

به ساعتی که روی دیوار اتاق بود، نگاه کرد و گفت:

– داره دیر میشه، جون شیرین پاشو لباساتو بپوش تا منم آژانس خبر کنم. تورو خدا لج نکن.

خواه‌ناخواه تسلیم شدم و راه افتادیم. بین راه زیاد با هم حرف نزدیم. من از پنجره، بیرون را نگاه می‌کردم، او هم درباره ترافیک و گران شدن سیب زمینی و فواید سوپ پیاز همراه با شکر هنگام صبحانه برای برطرف شدن نفخ شکم با راننده آژانس حرف می‌زد.

ما تا دو سال پس از ازدواج زندگی خوب و گرمی داشتیم اما کم کم از هم سرد شدیم. این که چرا زندگی خوب ما خراب شد، دلایلی دارد که آن را در قصه دیگری برای شما تعریف خواهم کرد. فعلاً با هم مثل غریبه‌ها هستیم و در هفته بیش از چند جمله با هم حرف نمی‌زنیم. او سرش را با شرکتی که در آن کار می‌کند و کلاسهایی که می‌رود گرم کرده، من هم روزگارم را با نوشتن و با شیرین می‌گذرانم.

نزدیک به یک ساعت در تاکسی بودیم تا این که سرانجام در خیابانی که گمان می‌کنم خیابان فلسطین بود، پیاده شدیم. وارد یک کوچه تاریک شدیم و در مقابل یک در آهنی بزرگ توقف کردیم. نسترن زنگ زد و ما از حیاط بزرگی گذشتیم و به مطب دکتر رفتیم.

پشت میزی بزرگ که شیشه‌ای ترک خورده رویش بود، دکتری که ٤٥ ساله می‌نمود، نشسته بود. روپوشی سفید به تن داشت و پیپ می‌کشید. من و نسترن سلام کردیم. او لبخند زد و سری تکان داد. با پیپش اشاره کرد که بنشینیم. نشستیم و نسترن گفت:

– آقای دکتر ایشون شوهرم هستن، همونی که دیشب درباره‌شون با شما حرف زدم.

دکتر پیپش را روی میز گذاشت و از میان پوشه‌هایی که کنارش بودن، یکی را برداشت و ورق زد و مشغول خواندن شد. پس از یکی دو دقیقه نگاهم کرد و پرسید:

– حالتون خوبه؟

گفتم: خوبم... فقط بی‌خوابی و بی‌اشتهایی دارم.

نسترن حرف مرا قطع کرد و به دکتر گفت:

– و اون حالت‌هایی که دیشب خدمت‌تون عرض کردم.

دکتر سری جنباند و پیپش را که خاموش شده بود، روشن کرد و چند پک عمیق زد و با لبخند از من پرسید:

– تا حالا شده صداهایی بشنوی که دیگران نمی‌شنون؟

گفتم: آره... مثلاً همین حالا دارم صدای بچه‌ای‌رو می‌شنوم که از اینجا دوره و داره گریه می‌کنه.

و به پنجره اتاقش اشاره کردم و گفتم:

– اگه شما هم دقت کنین، می‌شنوین.

به پنجره اتاقش نگاهی کرد و گفت:

– آره... می‌شنوم... ولی منظورم این جور صداها نیست. منظورم صداهاییه که... اصلاً از صدا بگذریم. آیا شما چیزهایی می‌بینین که دیگران نمی‌بینن؟

گفتم: آره... خیلی زیاد. مثلاً من یه شاپرک کوچولو می‌بینم که توی این اتاق اسیر شده و می‌خواد بره بیرون.

و به شیشه مات درِ اتاقش اشاره کردم و گفتم:

– اونجارو نگاه کنیَن... اون شاپرک کوچولورو می‌بینین؟

نسترن و او به جایی که اشاره کرده بودم، نگاه کردند. هر دو ساکت بودند. بلند شدم و شاپرک را میان مشت نیمه بسته‌ام گرفتم و در را باز کردم و گذاشتم بپرد و برود. دکتر گفت:

– لطفاً چند دقیقه بیرون تشریف داشته باشین.

بیرون رفتم و در را بستم. سیگاری روشن کردم و درحالی که آرام آرام به ته راهرو تاریک می‌رفتم، به دنیای خیالهایم قدم گذاشتم. به دنیایی خیالی که از دنیای واقعی اطرافم ساخته بودم. در ته راهرو شاپرک را دیدم که می‌خواست به حیاط برود. در را باز کردم و شاپرک را به طرف بیرون هدایت کردم. بیرون رفت و در هوای تاریک شب گم شد. وقتی که در را بستم، قفل در صدا کرد. کمی بعد نسترن با شتاب از اتاق مطب بیرون پرید. پرسیدم:

– طوری شده؟

با لبخند گفت: نه... فکر کردم رفتی. بیا اینجا. آقای دکتر باهات کار داره.

به سویش رفتم و داخل اتاق شدم. دکتر داشت پیپش را پاک می‌کرد. سر جایم نشستم و به دکتر نگاه کردم. دوربینم را برداشتم و از او عکس گرفتم. او با حوصله پیپش را پاک کرد و آن را روی میز گذاشت. بعد روی کاغذی چیزی نوشت و زیرش را مهر و امضا کرد و آن را به نسترن داد. نسترن کاغذ را گرفت و تشکر کرد. دکتر پیپ را برداشت و به حفره آن نگاه کرد و گفت:

– ایشون‌رو به بیمارستان خوبی معرفی کردم. همین حالا ببریدشون و بستری‌شون کنین.

احساس خطر کردم. بستری شدن در بیمارستان! هرگز. من چنان بیمار نبودم که در بیمارستان بستری شوم. اینها می‌خواهند چه بلایی سرم بیاورند؟ کیف و دوربینم را برداشتم و شتابان از اتاق بیرون رفتم و تا ته راهرو دویدم و به حیاط رفتم. دوان دوان خودم را به در بزرگ آهنی رساندم و خواستم بازش کنم، اما نتوانستم چون دو نفر آدم تنومند از پشت بازوهایم را گرفتند و مرا عقب کشیدند. گفتم:

– ولم کنین. من می‌خوام برم خونه. نمی‌خوام برم بیمارستان. مگه زوره؟

آنها جوابی ندادند و مرا به سوی ساختمانی بردند که دکتر و نسترن آنجا بودند. هر دو را دیدم که به حیاط آمده بودند. نسترن کنارم آمد و با مهربانی گفت:

– مصطفا جون تو باید بری بیمارستان. اونجا امکانات خوبی داره و بعد از چند روز حالت خوب میشه و مرخص میشی.

گفتم: این چه نقشه‌ای بود که واسه من کشیدی؟ چرا منو توی تله آفساید خودت انداختی؟ به اینا بگو منو ول کنن.

دکتر گفت: نگران نباش. حال تو هیچ خوب نیست و لازمه مدتی توی بیمارستان اعصاب و روان بستری بشی.

گفتم: من حالم خوبه. اگه نذارین برم، بعداً از شما شکایت می‌کنم.

نسترن به دکتر گفت: شما کاری‌رو که لازمه انجام بدین. ایشون اهل شکایت نیست.

او راست می‌گفت. من هرگز از کسی شکایت نکرده بودم. او با این کارش می‌خواست مدتی مرا از خانه دور نگه دارد تا با خیال راحت خاله و مادربزرگ و برادر ناتنی‌اش را به تهران دعوت کند. آنها در کنار من احساس راحتی و آسایش نمی‌کردند. به او گفتم: اشکالی نداره... این نیز بگذرد.

جوابی نداد. دکتر به آن دو نفر که مرا گرفته بودند، اشاره‌ای کرد. آنها مرا کشان کشان به درون ساختمان و سپس به اتاقی بردند که دکتر درش را باز کرده بود. تختی در اتاق بود که ملافه‌ای سفید داشت. در وسط و اول و آخر تخت کمربندهایی بود که مخصوص بستن و فیکس کردن بیماران بدحال بود. مرا به زور روی تخت خواباندند و پاها و دستها و سرم را به تخت بستند. کسی به فریادهایم توجهی نمی‌کرد. نسترن گوشه‌ای ایستاده بود و به کارهای آنها خیره شده بود. وقتی که مرا چنان بستند که دیگر نمی‌توانستم تکان بخورم، دکتر بیرون رفت و کمی بعد سرنگ در دست برگشت و به من آمپول زد. نرم نرم صدایم آرام شد. پلک‌هایم روی هم افتادند و درحالی از هوش رفتم که خواب می‌دیدم با کسی که نمی‌دانم که بود، از پله‌هایی سنگی بالا می‌روم. دیگر چیزی نفهمیدم.

ادامه دارد

مرگ مساله‌ای نیست، زیرا وقتی ما هستیم مرگ از راه نرسیده است و چون از راه رسید، دیگر ما نیستیم

● اپیکور

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان مرکزی ورامین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

شوهرم مرا معتاد کرد

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
f_Zavarei@yahoo.com

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

زن جوان روسری سفیدش را از زیر چادر مرتب کرد. رنگ روشن روسری‌اش با پوست تیره و سیاه صورتش بدجوری تضاد داشت. در چهره‌اش آنچه بیش از همه جلب توجه می کرد، دندانهای سیاه و جرم گرفته‌اش بود که حکایت از اعتیادی طولانی و شدید داشت. اگر چه تمایل چندانی به مصاحبه با افراد معتاد نداشتم اما وقتی متوجه شدم که چند نفر دیگر از افراد این خانواده به دلیل جرایم دیگر تحمل کیفر می کنند، کنجکاو شدم که راجع به او و خانواده‌اش بیشتر بدانم. زن جوان که خودش هم مشتاق گفتگو بود، با اولین سؤال من سر درددلش باز شد و گفت:

ـ زندگی من به خاطر شغل پدرم پر از ماجرا بود و مهاجرت... هیچ وقت در یک کشور به طور ثابت ساکن نشدیم. من زمانی به دنیا آمدم که پدر و مادرم برای مدت کوتاهی ساکن سوریه شده بودند زیرا زایمان مادرم نزدیک بود و ناچار در سوریه ماندند و پس از تولد من و کمی استراحت، دوباره راهی کشور دیگری شدند. سه ساله بودم که به ایران آمدیم. مادربزرگم ساکن ایران بود، بنابراین سرپرستی دو خواهر و یک برادرم را که از من بزرگتر بودند، به عهده گرفت. این لطف مادربزرگم باعث شد که خواهران و برادرم از آوارگی نجات پیدا کنند و بتوانند به مدرسه بروند. خوش به حال‌شان زیرا من از همه کوچک‌تر بودم و مادربزرگم سرپرستی مرا قبول نکرد. شاید اگر من هم مثل برادر و خواهرانم نزد مادربزرگم مانده بودم، امروز از زندان سر در نمی آوردم. بزرگ‌ترین مشکلی که مهاجرت‌های پی درپی پدر و مادرم برای من به وجود آورد، فراهم نشدن امکان تحصیل بود زیرا ما حتی برای شش ماه هم در یک کشور ساکن نبودیم. شاید این موضوع برای برخی ها جذابیت داشته باشد، اما برای من جز عذاب چیز دیگری نداشت. همیشه آرزو می کردم که ای کاش من هم مثل بقیۀ بچه‌ها، می توانستم به مدرسه بروم و درس بخوانم و یا حداقل خانه‌مان آدرس ثابتی داشت. از وقتی متوجه این تفاوت اساسی بین خودم و بقیه شدم، از پدر و مادرم می خواستم تا ما هم مثل بقیۀ آدم‌هایی که می دیدم، در یک کشور ـ هر کجا که می خواست باشد ـ ساکن شویم. حسرت یک زندگی عادی و معمولی رؤیای روز و شب من بود. شاید به همین دلیل بود که وقتی ۱۷ ساله بودم، پدر و مادرم به ایران آمدند تا مرا شوهر دهند!

از وقتی بچه بودم مرا برای پسر عموی مادرم در نظر گرفته بودند و وقتی پدر و مادرم بی تابی های مرا دیدند، تصمیم گرفتند زودتر بساط عروسی را فراهم کنند تا سر و سامانی بگیرم و آنها هم از شر غرولندهای من راحت شوند.

همین که خانوادۀ عموی مادرم فهمیدند ما به ایران آمده‌ایم، به خواستگاری من آمدند. البته همه چیز از قبل پیش‌بینی شده بود و این مراسم فقط و فقط تشریفاتی بود. مراسم عقد و عروسی ما خیلی خلاصه و معمولی برگزار شد و من تا چشم باز کردم دیدم صاحب شوهر و زندگی مستقل هستم و سرانجام پس از هفده سال، در یک کشور و شهر ثابت، ساکن شدم. اوایل احساس بسیار خوبی داشتم و مثل بیشتر کسانی که تازه ازدواج کرده‌اند، تصور می کردم خوشبخت‌ترین زن روی زمین هستم اما عمر این خوشی خیلی کوتاه بود چون به زودی متوجه شدم که همسرم نه تنها کار و بار درست و حسابی ندارد، بلکه معتاد هم هست؛ از اعتیاد وحشت داشتم. به تمام کشورهایی که رفته بودم، حال و روز معتادان را از نزدیک لمس کرده و دیده بودم که هیچ معتادی حال و روز خوبی نداشت. هیچ وقت تصور نمی کردم روزی خودم ناچار شوم با مردی معتاد زندگی کنم و من فقط چند هفته بعد از ازدواج، خودم را در مهلکه‌ای دیدم که هیچ راه نجاتی از آن برایم ممکن نبود. نمی دانستم پدر و مادرم در کدام کشور به کار و تجارت مشغولند. مادربزرگم هم آنقدر فرتوت شده بود که دیگر حوصله خودش را هم نداشت چه رسد به من و مشکلاتم. به طلاق هم فکر کردم ولی دیدم پس از جدایی شرایطم از آنچه بود بهتر نمی شد بنابراین با وضعیت خودم کنار آمدم و پذیرفتم که این سرنوشت من است و چاره‌ای جز تسلیم شدن ندارم. آنقدر جوان و کم تجربه بودم که فکر می کردم با به دنیا آوردن فرزندان زیاد، همسرم از اعتیادش دست خواهد کشید به همین دلیل در سه سال ابتدای زندگی مشترکمان، سه دختر به دنیا آوردم اما آنها کلید مشکلات من نبودند و خودشان قفلی بر دیگر قفل ها افزودند. حالا دیگر دغدغۀ بچه‌ها یک لحظه آرامم نمی گذاشت. فکر اینکه آیندۀ آنها با داشتن پدری معتاد چه خواهد شد، کابوس شب‌ها و روزهای من بود. شوهرم نیز جز دود و دم خودش به چیزی اهمیت نمی داد. او نوازنده بود و گاهی دستمزدهای خوبی می گرفت اما درآمدش را کنار منقل دود می کرد و به هوا می فرستاد.

من هم که هیچ هنری نداشتم، فقط غصۀ او و زندگی و بچه‌ها و پول‌های دود شده را می خوردم. در شرایطی که زندگی ما به سختی می گذشت و من صورتم را با سیلی سرخ نگه می داشتم، او به راحتی درآمدش را با رفقایش خرج می کرد و گاه از یاد می برد که زن و سه بچه دارد.

مدتی به سختی گذشت. چنان عذاب‌آور بود که برای من چند قرن طول کشید. دقیقاً یادم نیست چه سالی بود، اما یک زمستان سرد و سخت بود و من سرمای بدی خورده بودم. تمام استخوانهایم درد می کرد. حالم چنان وخیم بود که فکر می کردم از درد خواهم مرد. دستم مثل همیشه خالی بود. شوهرم وقتی حال زار و نزار مرا دید، از من خواست همراه او پای بساط بنشینم و چند کام بگیرم. می گفت: این دود معجزه می کند و حالت زود خوب می شود. آنقدر درد داشتم که اگر می گفتند زهر هلاهل بخور، می خوردم تا از آن همه درد آسوده شوم. بنابراین بدون آنکه به اعتیاد و معتاد شدن فکر کنم، با او همراه شدم و این آغاز سقوط بود. هیچ وقت تصور نمی کردم به این راحتی معتاد شوم، اما شدم. شوهرم از این موضوع خوشحال و راضی بود. حالا دیگر یک همپا داشت و کسی او را برای اعتیادش سرزنش نمی کرد. او حتی مرا برای مصرف بیشتر مواد تشویق می کرد چون می دانست هر چه مصرف من بیشتر شود، به او وابسته‌تر خواهم شد، بنابراین در برابر تمامی اعمالش سکوت خواهم کرد.

مدتی از اعتیادم گذشت و چون همیشه دستم خالی بود، رنج می کشیدم و می ترسیدم که اگر روزی بدون مواد بمانم، باید چه کنم؟

حاضر بودم از هر راهی که شده مقداری پول بدست بیاورم. دیگر برایم مهم نبود از چه راهی. همین که پول داشتم، خیالم راحت می شد. خلاصه این که وقتی کسی بخواهد سقوط کند، خودش راه سقوط را با دستهای خودش هموار می کند. خود من این را تجربه کرده‌ام زیرا برای رسیدن به پول با زن عموی همسرم ـ که می دانستم سارق است ـ طرح دوستی و رابطه‌ای نزدیک‌تر ریختم و بعد هم همراه او شدم تا شگردهای سرقت را از او بیاموزم و چون شاگرد با استعدادی بودم خیلی زود روی دست استاد بلند شدم و به تمام رمز و رازهای سرقتهای مختلف از جمله کیف‌قاپی و سرقت از منازل چنان استاد شدم که بعد از مدت کوتاهی درآمد من از درآمد شوهرم بیشتر شد به طوری که او هم کار و شغل اصلی‌اش را رها کرد و همدست ما شد.

اگر همه جا رسم است که خانوادگی به تفریح و سفر و زیارت بروند، ما خانوادگی به سرقت می رفتیم. وظایف

هر کس هم مشخص بود. یکی خانهٔ مورد نظر را پیدا می کرد، خانه‌ای که درخور کار باشد ـ یعنی چیزی داخلش پیدا شود ـ دوم آنکه صاحب آن برای مدتی که مناسب کار ما بود، در خانه نباشد یعنی یا مسافر یا میهمان باشد. بهترین زمان هم ایام تعطیل بود. وقتی سوژه شناسایی می شد، در زمان معین و با شگرد خاص، وارد منزل می شدیم و پس از جمع آوری آنچه به نظرمان باارزش بود، با ماشین یکی دیگر از اعضای خانوادهٔ همسرم ـ که از قبل منتظرمان بود – آنجا را ترک می کردیم. بعد هم اجناس مسروقه را به مال‌خر می فروختیم. مال‌خرها اجناس را زیر قیمت واقعی از ما می خریدند، و ما چاره‌ای نداشتیم جز آنکه به هر قیمتی که آنها می گویند، اجناس را به آنها بدهیم. چون اگر می خواستیم جنس دزدی را طور دیگری آب کنیم، بلافاصله گیر می افتادیم. ما همیشه هراس داشتیم که صاحب‌خانه برگردد و دستگیر شویم بنابراین هرگز نشد که چیز باارزشی سرقت کنیم تا بتوانیم برای همیشه خلاف را کنار بگذاریم. معمولاً وسایل برقی را که جلو چشم بودند، برمی داشتیم و چون آنها ارزش آنچنانی نداشتند، همیشه ناچار بودیم که فردا و فرداهای دیگر، باز هم سرقت کنیم. از پول سرقت نه تنها پس‌اندازی نداشتیم که حتی گاه برای خرج روزانه‌مان هم کسر می آوردیم. به هر حال من و همسرم هر دو اعتیاد داشتیم و خرج عملمان هم خیلی سنگین بود. مدتی که گذشت به این نتیجه رسیدیم که سرقت از منازل درآمد چندانی ندارد، بنابراین به کیف‌قاپی روی آوردیم. این کار خیلی بهتر از سرقت از خانه‌ها بود. چون حداقل اینجا دیگر پول نقد دستمان را می گرفت و کاری به مال‌خر نداشتیم برای کیف‌قاپی مکانهای شلوغ مثل صف اتوبوس و یا داخل مترو و یا اماکن زیارتی بهترین گزینه‌ها هستند. پس ما عمدهٔ فعالیت‌مان را در این مناطق متمرکز می کردیم. سوژهٔ دلخواه را هم از نوع لباس پوشیدن و سر و وضع او انتخاب می کردیم.

اما کار به اینجا ختم نشد و پس از مدتی وارد کار طلافروشی‌ها شدیم. این درآمد بیشتری داشت اما خطراتش هم به همان اندازه بیشتر بود. من خودم اولین بار در یک طلافروشی گیر کردم. آن روز به تنهایی برای سرقت رفته بودم، از طلافروش خواستم چند زنجیر طلا نشانم بدهد و بعد هم چند قاب انگشتر خواستم همین که فروشنده برای آوردن قاب انگشترها رفت یکی از زنجیرها را برداشتم و در جیبم انداختم ولی فروشنده خیلی زود متوجه شد و در مغازه را که الکترونیکی بود قفل کرد و بعد از به دام انداختن من با پلیس تماس گرفت و به این ترتیب مثل موش درون تله افتادم. و مابقی قضایا هم که مشخص است. آگاهی و دادگاه و صدور حکم حبس شش ماهه و بعد هم زندان. تجربه اولین زندان خیلی سخت بود. از طرفی دوری از بچه‌ها و از سوی دیگر آبروریزی و سرشکستگی در مقابل تمام آنهایی که نمی دانستند من با همسرم چه کاره هستیم. متأسفانه زندان برای من عبرت نشد زیرا به خاطر اعتیادم ناچار به سرقت بودم و زندان هیچ اثر تأدیبی روی من نداشت.

بعد از آزادی از زندان اعتیادم بیشتر شد در نتیجه سرقتهایم بیشتر و بیشتر شد. شش سال از ازدواجم می گذشت و من هر روز در باتلاقی که خودم برای خودم درست کرده بودم بیشتر و بیشتر فرو می رفتم. تا اینکه روزی تصمیم گرفتم به همه چیز پایان دهم. دیگر نمی خواستم معتاد باشم، دلم نمی خواست تا آخر عمرم دزد باقی بمانم. تصمیم گرفتم از همسرم جدا شوم، او را مسبب همه بدبختی هایم می دانستم. هشت سال با او زندگی کرده بودم و در این مدت جز بدبختی سهم دیگری از زندگی نداشتم، اگرچه می دانستم زندگی بعد از طلاق هم زندگی راحتی نیست، اما با این حال تصمیمم را گرفته بودم و نمی خواستم بیشتر از آن ادامه دهم.

بعد از کلی دوندگی از شوهرم جدا شدم و حضانت بچه‌ها را هم به عهده گرفتم. حالا دیگر می دانستم اگر خلاف هم می کنم برای خودم و بچه‌هایم است نه یک گردن کلفت دیگر.

حدود شش سال خودم خرج بچه‌ها را دادم و بدون همسر زندگی کردم. در این مدت دو بار دیگر دستگیر شدم. بعد از حبس اول، چون آگاهی تصویر مرا به عنوان سارق داشت، همیشه مظنون بودم. بنابراین یک روز فقط و فقط چون در منطقهٔ استحفاظی آنها بودم، دستگیر شدم، بعد از دستگیری برایم شاکی پیدا شد و در نهایت به پرداخت یک میلیون و هفتصد هزار تومان محکوم شدم.

> **همه جا رسم است که خانوادگی به تفریح و سفر و زیارت می روند. اما ما خانوادگی به سرقت می رفتیم**

نمی دانم شاید همین مسائل باعث شد به ازدواج فکر کنم خودم دیگر خسته شده بودم، بچه‌ها بدتر از من. امیدم این بود که اگر ازدواج کنم و سایه یک مرد بالای سرم باشد، اعتیاد و سرقت را هم ترک خواهم کرد.

شوهر دومم همسایه‌مان بود، با مادرش دوست بودم. شرایط مرا می دانست و با همه اینها قبول کرد ازدواج کنیم. من شرط گذاشتم که بچه‌دار نشویم و بچه‌هایم را نزد خودم نگه دارم. قبول کرد. راننده بود و در خط شوش ـ افسریه کار می کرد. درآمدش خوب بود و می توانست ما را اداره کند. مدتی بعد از ازدواج ما، پدرم به رحمت خدا رفت، تنها برادرم به علت ناراحتی قلبی درگذشت. مادرم از غم آنها، یک چشمش را از دست داد و زمین‌گیر شد، ناچار به ایران آمد تا با ما باشد. زندگی آرامی داشتیم. ولی هنوز معتاد بودم. گاه و بیگاه سرقت می کردم. بچه‌هایم که می دانستند چه می کنم، خیلی ناراحت بودند، شوهرم مدام نصیحتم می کرد که از اینکار دست بردارم، اما شنیده‌اید که می گویند توبهٔ گرگ مرگ است؟ برای من هم گویا تا دم مرگ این تعقیب و گریز ادامه دارد.

چندی پیش در خانه بودیم که مامورها با حکم بازرسی آمدند و خانه را زیر و رو کردند و آنچه را که می خواستند، پیدا کردند و همه ما بازداشت و روانهٔ زندان شدیم.

کمی بعد مادر و دو دختر کوچکترم آزاد شدند اما من و همسرم و دختر بزرگم را نگه داشتند. باور کنید اگر می دانستم یک روز به خاطر کارهای من، دخترم بی گناه به زندان می افتد، هرگز سرقت نمی کردم. اما حیف و صدحیف که سیلی روزگار بد موقعی به گوشم نشست.

چند روز قبل خبر آوردند یکی از خواهرانم هنگام زایمان فوت کرده است. حالا دیگر مادر و بچه‌های من هیچ کس را ندارند. خواهر دیگرم که سوریه است و از این ماجراها بی اطلاع است. غم آنها از یک طرف و غصهٔ دخترم و شوهرم که به خاطر من اینجا تحمل کیفر می کنند از طرف دیگر، مرا از پا درخواهد آورد.

گاهی وقت غذا، بغض می کنم و چیزی از گلویم پایین نمی رود زیرا نمی دانم بچه‌ها و مادرم بیرون از زندان، بدون ما چگونه زندگی می کنند؟

اینجا فرصت خوبی است برای فکر کردن به گذشته. به لحظاتی فکر می کنم که وقتی پول هنگفتی را از کسی می زدم، چه حس و حالی داشتم، اگرچه می دانستم صاحب پول مرا نفرین می کند، اما لذت دود کردن و به هوا دادن آنهمه پول آنقدر برایم شیرین بود که به این مسائل فکر نمی کردم، البته پول دزدی برکت ندارد و وقتی که فردا از راه می رسید، باز هم من محتاج بودم و نیازمند. هربار هم که سرقت می کردم با خودم می گفتم این آخرین بار است اما دوباره روز از نو، روزی از نو.

اما این بار دیگر موضوع فرق می کند تا امروز هر کاری می کردم فقط پای خودم در میان بود اما حالا خانواده‌ام را هم درگیر کرده‌ام. پای دخترانم ـ که دم بخت هستند ـ به زندان باز شد و این برای من خیلی گران تمام شد. مادر بیچاره‌ام را به زندان کشاندم. شوهرم را که فقط برای رضای خدا مرا به همسری گرفت، به دردسر انداختم، حالا دیگر عزمم را جزم کرده‌ام تا توبه کنم و پاک شوم. اگر باز هم فرصتی برای زندگی داشته باشم، می خواهم پاک باشم و پاک بمانم. دیگر نمی توانم ملامت فرزندانم را تحمل کنم. یکی از دخترهایم به خاطر من ناراحتی معده گرفته و وقتی به زندان آمد، معده‌اش خونریزی کرد. آیا برای مادر، چیزی از این بدتر هم هست؟

نمی دانم سرنوشت مرا به کجا خواهد کشاند اما تصمیم دارم بعد از آزادی دست مادر و دخترهایم را بگیرم و برویم سوریه پیش تنها خواهرم و آنجا دور از سرقت و اعتیاد زندگی تازه‌ای را شروع کنیم. حاضرم گدایی کنم و سارق نباشم. البته اینجا عروسک‌سازی و خیاطی یاد گرفته‌ام شاید بعد از این به جای مواد، سوزن و نخ و قیچی و به جای کیف دیگران، عروسک به دست بگیرم. ■

در پرانتز:

(در فراز و نشیب زندگی ما آدمها، همیشه چاه و چاله‌هایی هست که با تلنگری، خطر سقوط در آنها، برایمان وجود دارد. اما چرا همهٔ ما درون این چاهها سقوط نمی کنیم؟! پاسخ واضح است، چون یک نیروی بازدارنده درونی به اسم ایمان ما را از آن برحذر می دارد. حتی به خاطر آنکه چنین تفکری به مغزمان خطور کرده، بارها و بارها خود را محاکمه می کنیم و حتی برای خود حکم هم صادر می کنیم. افراد نفس‌پرست به راحتی خود را در این چالش‌ها رها می کنند و به هر کاری تن در می دهند. افراد متزلزل هر شب توبه می کنند و هر روز توبه می شکنند و هر لحظه اسیر وسوسه‌ای می شوند تا به تمنیات درونی خود جامهٔ عمل بپوشانند.

من حرفهای این زن را شنیدم، اما تصور اینکه بعد از سالها بتواند خود را از قید و بند رها کند و سالم زندگی کردن را تجربه کند، در حد یک رویاست مگر آنکه پشت این تصمیم اراده و ایمانی باشد که در برابر همه خواهشهای او مثل سد، مقاوم باشد و بایستد و او را از تمام کج‌راهه‌ها و بیراهه‌ها دور کند. امیدواریم او نه فقط به خاطر خودش، که به خاطر دخترانش این اراده و ایمان را در خود بوجود آورد و تقویت کند و بعد از این زندگی سالمی را تجربه کند.)

اگر مرگ در کار نبود، هرگز اخلاق در زندگی وارد نمی شد

● فرانسوارنه دوشاتوبریان

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

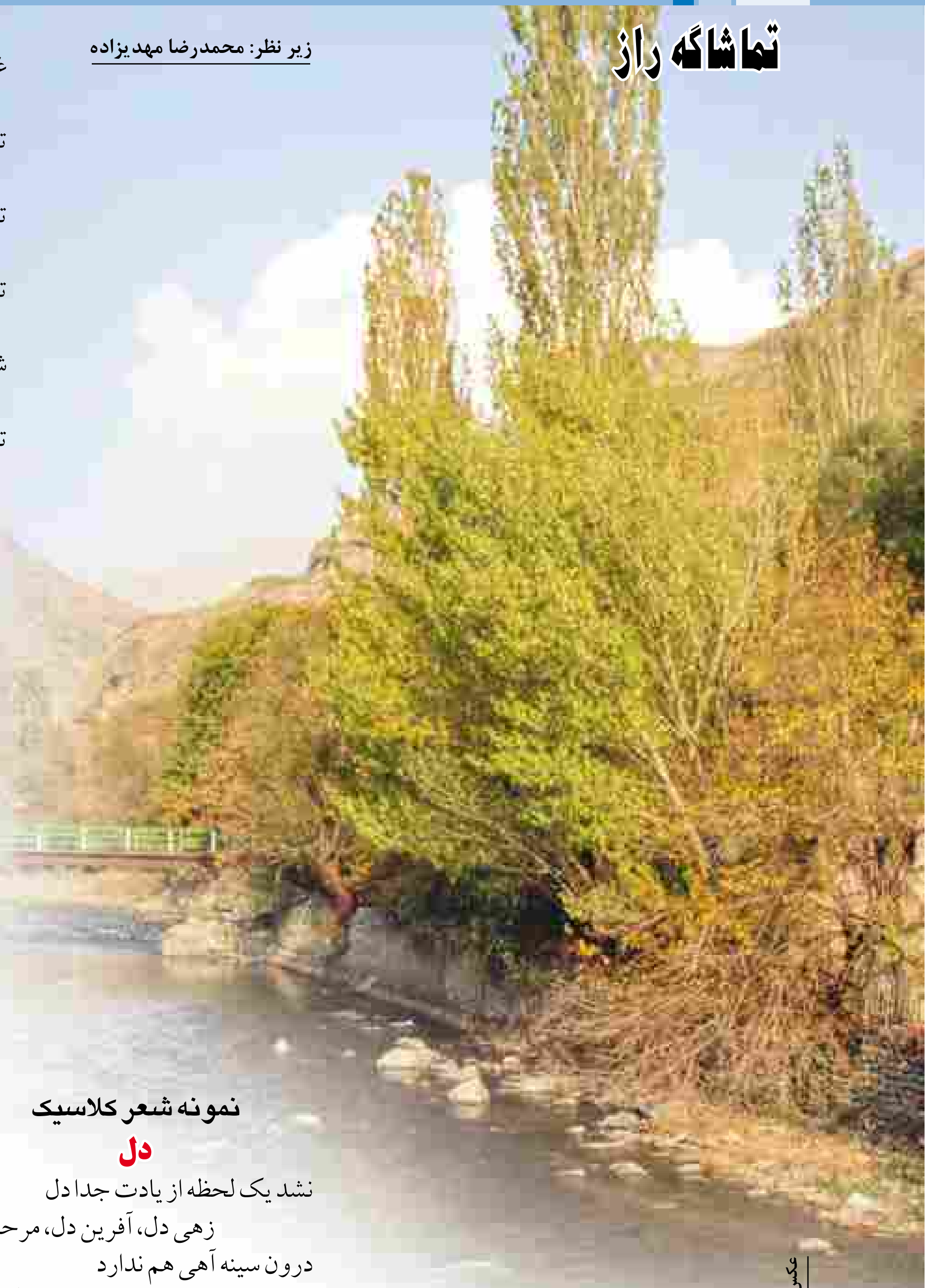

عکس: محمد ذبیحیان

نمونه شعر نو

لوح گور

نه در رفتن حرکت بود
نه در ماندن سکونی
شاخه‌ها را از ریشه جدایی نبود
و باد سخن چین
با برگها رازی چنان نگفت
که شاید
دوشیزهٔ عشق من مادری بیگانه است
و ستارهٔ پرشتاب
در گذرگاهی مأیوس
برمداری جاودانه می گردد

احمد شاملو

نمونه شعر کلاسیک

دل

نشد یک لحظه از یادت جدا دل
زهی دل، آفرین دل، مرحبا دل
درون سینه آهی هم ندارد
ستمکش دل، پریشان دل، گدا دل
به نازی گردنش را بسته زلفت
فقیر و عاجز و بی‌دست و پا دل
بشد خاک و زکویت بر نخیزد
زهی ثابت قدم دل، با وفا دل
ز دستش یک دم آسایش ندارم
نمی‌دانم چه باید کرد با دل
هزاران بار منعش کردم از عشق
مگر برگشت از راه خطا دل؟
به چشمانت مرا دل مبتلا کرد
فلاکت دل، مصیبت دل، بلا دل
تو «لاهوتی» ز دل نالی، دل از تو
حیا کن، یا تو ساکت باش، یا دل

ابوالقاسم لاهوتی

مادر

غم من هر چی که باشه تو برام سنگ صبوری
توی تنهایی قلبم واسه من راه عبوری
تو همون ابر بهاری که ازون میباره بارون
رحمت پاک خدایی، واسه من یک گنج قارون
توی غربت صداقت تو برام یه مهربونی
توی شهر بی ترحم یار خوب و هم زبونی
تو مثل کتاب حافظ پرز اشعار وزینی
بهترین موجود دنیا، خاتون روی زمینی
شعر چشمان قشنگت بهترین شعرهای دنیاست
مثل یک دریای نوره، توی چشمای تو پیداست
تو مثل آن گل سرخی که گلاب تو همیشه
بهترین سوغات شهره وقتی میره توی شیشه

محمود مرتضوی ـ اصفهان

کوچه باغ

ای کاش من هم آسمان زیر پرم بود
راهی به باغ سبز سایه پرورم بود
بر قلهٔ کوه بلندی می نشستم
هر صبح تاج آفتابی بر سرم بود
گاهی کنار برکه‌ای بودم پر از قو
گاهی بنفشه، یاس، زنبق در برم بود
می‌رفتم از باغی به باغی، صبح تا شب
شوق تر گل گشتن و برگ و برم بود
روزم به گلگشت و شبم در خلوتی سبز
بر فرشی از لاله و ریحان بسترم بود
پر می گرفتم هر سحر مثل کبوتر
صحرا و کوه و دشت و دره منظرم بود
مست از شمیم وحشی گل‌های کوهی
در سر هوای نرگس و نیلوفرم بود
مثل قناری در کنار یک شقایق
آوازهای روشن و ترد و ترم بود
پر می‌زدم با فوج مرغان مهاجر
راهی به باغ و کوچه باغی دیگرم بود!

محمد رحیمی ـ رامهرمز

سهم

وقتی که رفتی باد و باران سهم من شد
گلدان خالی کنج ایوان سهم من شد
وقتی که رفتی بی‌قرار از رفتن تو
هی استخاره، فال و دیوان سهم من شد
این نیمه پر، مال تو عیبی ندارد
آن نیمهٔ خالی لیوان سهم من شد
از مذهب و دین خدا دم می‌زدم هی
اما در اینجا سیب شیطان سهم من شد
از این بهاری هم که رفت خیری ندیدم
آری فقط فصل زمستان سهم من شد

صفورا رحیمی ـ شاندرمن

دو شعر از فرشاد ندیمی ـ فیروزکوه

پیشکش

هزار صرّه ز مهتاب روشن پاییز
هزار مدیحه
مدیحه‌های بی‌صله‌ام
تمام شوکت میلاد باستانی عشق
هر آنچه مژده دیدار و
عشق و
بیداری‌ست
طراوت لبخند «آبشن»
بوی کُندر و عود
ضمیر روشن آواز «حبله رود ۱»
صمیم چشمه سیما بگون «اوتره جار ۲»
تبرک خاک عزیز گندمزار
نثار مقدمت ای نورسیده بهار

آبشن =آویش در گویش محلی
۱. «حبله‌رود» رودخانه‌ای که از شهر فیروزکوه می گذرد.
۲. «اوتره جار» نام چشمه‌ای است در حوالی فیروزکوه.

استخاره

دستهای خواهشت
به سیب نقره‌ای ماه
اشاره می کند
می‌روی و دور می‌شوی
دوریت تمام آسمان این شب غریب را
پر ز حسرت می‌کند
عشق تو سرشت و سرنوشت من
دچار تو کنون
فکر چاره می‌کند
از من هیچکس بجا نمانده است
جُز پرنده‌ای که بر فراز شاخه
بین رفتن، و نرفتن
استخاره می کند

حادثه عشق

می‌خواستم از یار انیسم بنویسم، ننوشتم
از عشق ـ همین گنج نفیسم بنویسم، ننوشتم
می‌خواستم از حادثه عشق بگویم که نگفتم
می‌خواستم از صورت خیسم بنویسم، ننوشتم
در عاشقی و عاشقی و عاشقی و عشق
از این دل همواره حریصم بنویسم، ننوشتم
می‌خواستم از خاطره عاشقی و دربدری‌هام
بسیار فراوان بنویسم، بنویسم، ننوشتم
هرچند «افق»! یک غزل ناب سرودم ولی این بار
می‌خواستم از طبع خسیسم بنویسم، ننوشتم

یوسف شیر دژم ـ فسا

جوانه های ادبی

ایمان محرر ـ چالوس

در نامه دوم بیشتر درباره خودتان بنویسید.

افق
همانجایی که در منتهای دیدرس
دریا و آسمان به هم رسیدند
و من هم
به تو می‌رسم...
و این البته پایان نیست
آغازی دیگر است

آرزو جهان پیما ـ جویم لارستان

ایراد کار شما این است که زیاد شعر می‌نویسید و به چند نشریه از جمله اطلاعات هفتگی ارسال می کنید. به جای این همه نوشتن و ارسال کردن، کمی مطالعه و تمرین کنید و بعد از غربال بعضی از آثارتان را برایم بفرستید.

مریم رحمانی ـ شهرکرد

شعری که فرستاده‌اید خوب و قابل قبول است، اما اشاره نکرده‌اید که سرودهٔ خودتان است یا نه:

شنیده‌ام زدل که گاه
دلش برای دیدن تو تنگ می‌شود
و دیده‌ام که چشم من
به نیمه شب چه رنگ رنگ می‌شود
شنیده‌ام که زندگی
برای دوست داشتنت هزار آرزو کند
و تو قبول کن که آرزو
به زیر پرده‌های اشک من
عجب قشنگ می‌شود

عباس کرمی ـ تبریز

استعاره و تمثیل و امثالهم در مبحث صناعات ادبی می گنجد، بنابراین باید به کتابهایی که در این زمینه نوشته شده از جمله کتاب «صناعات ادبی» مرحوم جلال همایی مراجعه کنید.

روفیا ملکیان ـ کرج

بله، فروغ فرخزاد غزل و مثنوی هم سروده است.

شهره آقایی ـ سبزوار

روشن با کلماتی چون جوشن و گلشن قافیه می‌شود.

احمد عباسی ـ تهران

وزن رباعی براساس جمله معروف «لاحول ولا قوۀ الا بالله» است.

ترانه

چه ساعتهای تاریکی را که
پشت سر نمی گذارم
چه دقیقه‌های تلخی را
چه سکوتهایی را
آه...
کسی چه می داند
از چشمم
که به رنگ دریا
و به رنگ گنجشک است
و از دستم
و از گامهایم
که پر از
ترانه‌های کوچه است

منوچهر آتشک ـ رشت

رویا

رویاهایم را
از خودم پنهان می کنم
آرزوهایم را
می‌دهم به گل یاس
و اندیشه‌هایم را می‌سپارم به زمین
رها می‌شوم
آزاد می‌شوم
مثل سرو
اما از «سر گلدسته سرو»
صدایی می‌آید؛
ـ محال است از خودت فرار کنی!

محمد آزادی ـ تهران

کبوتر

رنگ ناب چشمانت
به وسعت آشفتگی دلم
جا گذاشت
یک رویای شیرین
لحظاتی که
مرا به حریم خدا می کشاند
و میان گلدسته‌ها
کبوتر می‌نشاند

فرشته عموزاده ـ تهران

وجدان باشعور اخلاقی را، تنها خدایی داد گر ممکن است به ما ارزانی داشته باشد ● جوزف باتلر

بانوی فانوس به دست:

خداوند به من الهام کرد که مداواگر بیماران باشم

ریحانه پری احمدی Danestaniha_haftegi@yahoo.com

پرستاران بیشترین اوقات خود را با بیماران میگذرانند. آنها به عنوان اولین نیروهای درگیر بیشترین آسیب ها، گزندها و برخوردها را به جان میخرند. یکی از مهمترین وظایف آنان روحیه دادن به بیماران و داشتن روی گشاده میباشد. در این مقاله قصد داریم درباره پرستاری فداکار سخن به میان آوریم. او از آسودگی و راحتی خود گذشت تا در بدترین شرایط جنگی به نجات جان آسیب دیدگان و مجروحان بپردازد. او کسی نبود جز «فلورانس نایتینگل» که «فرشته فانوس به دست» لقب گرفته بود. او پس از پایان جنگ نیز خدماتش را ادامه داد و به همین دلیل «بنیانگذار علم پرستاری» در جهان نام گرفت...

اکنون به گوشه ای از زندگی پر فراز و نشیب این زن فداکار می پردازیم.

اکنون ساخت بیمارستانها بر طبق بیمارستان های «فلورانس نایتینگل» انجام می شود

کودکی یک اشرافزاده

وی در ۱۲ می سال ۱۸۲۰ در فلورانس ایتالیا چشم به جهان گشود. پدرش «ویلیام ادوارد شور» یکی از اعضای اشرافزادگان دربار به شمار میرفت. فلورانس کوچک، در یک خانه بزرگ و راحت دوران کودکی خود را گذراند. از کودکی به او الهاماتی میشد. در نامه های محرمانه ای که از او یافت شد اظهار داشت که: «از کودکی برای خدمت به بیماران و بی پناهان الهاماتی از سوی خداوند به قلبم می رسید.» او هرگز در رشته پرستاری به تحصیل نپرداخت. اما علاقه زیادی به مداوا و معالجه بیماران داشت. این دختر ثروتمند بر عکس دیگر دختران مرفه، مغرور و خودپسند نبود. دوست داشت همه ی ثروتش را خرج بیماران و فقیران کند. به هر کجا که میرفت از بیمارستان های آنجا دیدن میکرد. متاسفانه در آن زمان وضعیت بیمارستانها و مراکز درمانی مناسب نبود. معمولا بیمارستان ها را در بدترین فضا و مکان بنا میکردند. فلورانس، همیشه به این مسئله فکر میکرد که اگر فضای محل های درمانی پاکیزه و آفتابگیر باشد، مرگ و میر نیز کمتر است. در آن دوران بیمارستان ها دروازه های هدایت کننده زنان و مردان به سوی مرگ بودند. لذا فلورانس با مسئولین مربوط بحث های زیادی در زمینه بهداشت مراکز درمانی کرد. حتی پیشنهاد پرداخت مبلغ هنگفتی پول داد تا وضع بیمارستان های لندن بهتر شود. او قبل از اینکه وارد کار خدمات بهداشتی و درمانی شود به خواندن رشته ادبیات مشغول بود. در سال ۱۸۵۱ به صومعه خواهران روحانی رفت و در آنجا همراه خواهران روحانی به کارهای ایثارگرانه پرداخت و در بیمارستان ها به عنوان پرستار مشغول به کار شد. او درباره آن دوران چنین نوشته است: «وضعیت بهداشت اسف بار است و بیمارستان ها در بدترین قسمت ساختمان قرار دارند.» بعد از پایان دوران کار در صومعه ۳۰ سال داشت که تصمیم گرفت بیمارستان کوچکی در لندن دایر کند. به همین دلیل والدینش را متقاعد کرد که اجازه دهند او در بیمارستان شبانه روزی کار کند و همچنین قسمتی از دارایی خود را به این کار اختصاص دهد. او در نامه هایش به والدین خود مینوشت: «من تشنه خدمت به مردم بی پناه و بیمار هستم، از اینکه اجازه داده اید راه زندگی خود را پیدا کنم و در این حیطه قدم بگذارم تشکر می کنم.» در همان دوران یک بیماری شبیه آبله به صورت اپیدمی درآمده بود. او به یاری بیماران شتافت و بیماران را مداوا می کرد و تسلی می داد.

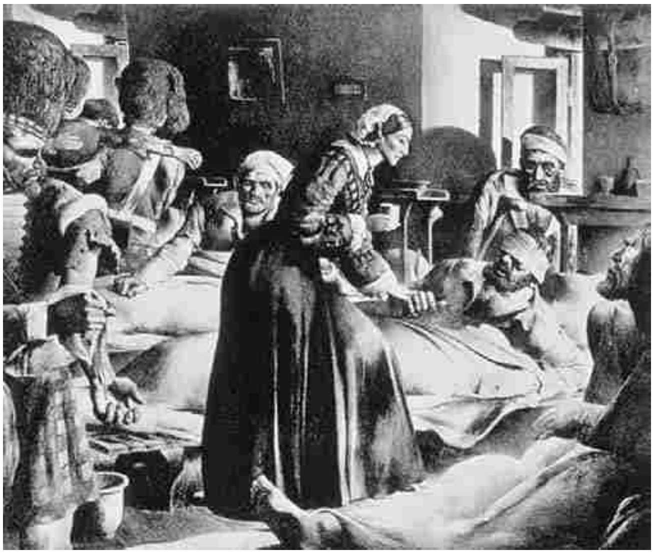

آغاز جنگ های کریمه

در سال ۱۸۵۳ جنگ میان ترکیه و روسیه آغاز شد. از سویی فرانسه و انگلیس به یاری ترکیه شتافتند و سربازان خود را به جنگ اعزام کردند. در آن زمان تیتر روزنامه های تایمز لندن خبر از جنگ و توصیف اوضاع وخیم بیمارستان های نظامی انگلیس را میداد. در این گزارش ها آمده بود که تنها ۲۰ پرستار در جبهه ها مشغول بکار هستند. بیمارستانی وجود ندارد، حتی باند برای پانسمان هم نیست.

گزارش ها جنجال برانگیز بود. فلورانس دست به کار شد و نزد وزیر جنگ انگلیس رفت و از او خواست تا وسایل و امکانات بهداشتی در اختیار او بگذارد تا به جبهه اعزام شود. فلورانس جزو معدود پرستارانی بود که با شجاعت تمام تا اعماق خاک ترکیه پا نهاد و به یاری بیماران و مجروحان شتافت. او همراه ۳٤ پرستار زن و مقداری دارو و تجهیزات پزشکی انگلیس را ترک کرد. وقتی پا به خط مقدم جنگ گذاشت مشاهده کرد که اوضاع وحشتناکتر از گزارش های بیان شده از روزنامه ها است. عدم بهداشت، سهل انگاری در امور بیماران، کاغذ بازی مسئولین ارتش و نبودن امکانات و وسایل پزشکی به خوبی حس میشد. فلورانس با عزمی راسخ با همه این مشکلات مبارزه کرد و بیمارستان صحرایی بزرگی ترتیب داد که دارای نور کافی، عاری از هر گونه آلودگی، موش و دیگر موجودات موذی بود. او با اقدامات و کار شبانه روزی خود توانایی و قدرت جسمانی اش را کم کم از دست داد اما باز هم مقاومت میکرد. او شب ها با فانوسی کوچک میان راهروها و اتاق های مجروحان آهسته راه میرفت. سربازان با دیدن او احساس آرامش میکردند. برای سربازان نامه مینوشت. اخبار جنگ را بیان میکرد و بطور کلی همدم مهربان و فداکاری برای مجروحان جنگی بود. او با لباسی بلند و رودامنی آراسته لبه دوزی شده و گیسوان بسته بسیار مرتب بود، یک روسری سفید نیز پشت سرش میبست و به فرشته ها شبیه بود؛ برای اینکه سربازان دست از میگساری بردارند اتاقی برای مطالعه و بازی های سالم برای سربازان ترتیب داد.

بقیه در صفحه ۶۵

لطائف

لعنت بر شیطان

در کارخانه ای در یک منطقه تاسیساتی، هنگامی که زنگ نهار به صدا درمی آمد، همه کارگرها در کنار هم می نشستند و نهار می خوردند.

یکی از کارگرها همواره با یکنواختی تعجب آوری بسته نهارش را باز می کرد و شروع به اعتراض می کرد:

– لعنت بر شیطان امیدوارم که ساندویچ کالباس نباشد. من از کالباس متنفرم...!!!

او عادت داشت هر روز بدون استثناء از ساندویچ کالباس شکایت کند و این کار را همواره بدون هیچ تغییری در رفتارش تکرار می کرد!

هفته‌ها گذشت... کم کم سایر کارگرها از رفتار او به ستوه آمدند!

سرانجام یکی از کارگرها به زبان آمد و گفت:

–لعنت بر شیطان! اگر تا این اندازه از ساندویچ کالباس متنفری، چرا به همسرت نمی گویی یک ساندویچ دیگر برایت درست کند؟!

–منظورت از همسرت چیست؟ من که متاهل نیستم! من خودم ساندویچ هایم را درست می کنم !!!

نتیجه: در حالی از زندگی خود می نالیم و هر روز، مدام از سختی ها و رنج های زندگی شکایت می کنیم که تمام شرایط حاکم بر زندگیمان حاصل اعمال، تفکرات و تصمیمات خود ماست! این قانون الهی است که هیچ کس غیر از ما نباید و نمی تواند برای ما تعیین تکلیف کند.

ما خود، ساندویچ های زندگیمان را درست می کنیم!

اگر از کیفیت آن ناراضی هستید به جای مقصر شمردن سرنوشتتان، تصمیم قاطع بگیرید و آن را آنطور که می خواهید بسازید و از آن لذت ببرید.

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید　　　گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

فقر

روزی یک مرد ثروتمند، پسر بچه کوچکش را به روستا برد تا به او نشان دهد مردمی که در آنجا زندگی می کنند، چقدر فقیر هستند. آن دو یک شبانه روز در خانه محقر یک روستایی میهمان بودند. در راه بازگشت و در پایان سفر، مرد از پسرش پرسید: نظرت در مورد مسافرتمان چه بود؟

پسر پاسخ داد: عالی بود پدر!

پدر پرسید آیا به زندگی آنها توجه کردی؟

پسر پاسخ داد: بله پدر! و پدر پرسید: چه چیزی از این سفر یاد گرفتی؟

پسر کمی اندیشید و بعد به آرامی گفت:

فهمیدم که ما در خانه یک سگ داریم و آنها چهار تا. ما در حیاط مان یک فواره داریم و آنها رودخانه‌ای دارند که نهایت ندارد. ما در حیاط مان فانوسهای تزیینی داریم و آنها ستارگان را دارند. حیاط ما به دیوارهایش محدود می شود اما باغ آنها بی انتهاست!

با شنیدن حرفهای پسر، زبان مرد بند آمده بود.

بعد پسر بچه اضافه کرد: متشکرم پدر، تو به من نشان دادی که ما چقدر فقیر هستیم!

یک حکایت جالب از اینشتین

اینشتین برای رفتن به سخنرانی ها و تدریس در دانشگاه از راننده مورد اطمینان خود کمک می گرفت. راننده وی نه تنها اتومبیل او را هدایت می کرد بلکه همیشه در طول سخنرانی ها در میان شنوندگان حضور داشت به طوری که به مباحث اینشتین تسلط پیدا کرده بود! یک روز اینشتین در حالی که در راه دانشگاه بود با صدای بلند گفت که خیلی احساس خستگی می کند؟

راننده‌اش پیشنهاد داد که آنها جایشان را عوض کنند و او جای اینشتین سخنرانی کند چرا که اینشتین تنها در یک دانشگاه استاد بود و در دانشگاهی که سخنرانی داشت کسی او را نمی شناخت و طبعا نمی توانستند او را از راننده اصلی تشخیص دهند. اینشتین قبول کرد، اما در مورد اینکه اگر پس از سخنرانی سوالات سختی از وی بپرسند او چه می کند، کمی تردید داشت.

به هر حال سخنرانی راننده به نحوی عالی انجام شد ولی تصور اینشتین درست از آب درآمد. دانشجویان در پایان سخنرانی شروع به مطرح کردن سوالات خود کردند. در این حین راننده باهوش گفت: سوالات به قدری ساده هستند که حتی راننده من نیز می تواند به آنها پاسخ دهد. سپس اینشتین از میان حضار برخواست و به راحتی به سوالات پاسخ داد به حدی که باعث شگفتی حضار شد! ■

شکوفه های زندگی

حنانه ناصری

رویا ناصری

هدیه قنائیان

آریا قنائیان

آرین قنائیان

حامد کلوندی

الناز قراگزلو

هادی خداپرست

مهدی امان الهی

مائده طارمی

امیرحسین رستمی

علیرضا رحیمی زاده

ابوالفضل صداقت

سیما موسوی

علی حدادی

نسترن اهلی

مهدی ولادی

در دوستی موقع شناس باش، چرا که زمانی می رسد که ناچار باشی پاره پاره های وجود فرو ریخته او را به هم پیوند بزنی

● کلوریا تایلور

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل! پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

شماره ارسال ناب پیامک ها ۰۹۳۶۶۶۱۳۱۰۳

نازنینم، خوبم!
واژه یعنی دیوار، خشک، سخت، بی عار!
کاش می شد که ز جنس نگهت حرف زنم، رنگی و پاک چونان فصل بهار، مثل پروانه و شمع، جنس جان سوختنی ساده و بی نقش و نگار، روح اما بیدار! کاش حرفی ز همین جنس میان من و تو جان گیرد، تا دل از عشق «تو» فرمان گیرد غیر از این فانی و فانی همه «هیچ»
سنگ آسمانی

- شماس خراسانی: کسی گفت، روزی جهان ویران می شود! از بیخ، گفتم: اما آن روز من باز هم می توانم سیبی را لمس کنم، باد را، بخندم، گریه کنم، چرا که انسانم **ستاره دنباله‌دار**
- خدایا! زنگ تفریح دنیا چقدر کوتاه است، زنگ بعد حساب داریم! **رنگین کمان**
- شب برای چیدن ستاره‌های قلبت خواهم آمد. بیدار باش من با سبدی پر از بوسه می آیم، و آنرا قبل از چیدن روی گونه‌هایت می کارم، تا بدانی خوب من دوستت دارم **الهام شیخ‌الاسلامی**
- صدهزاران گل سرخ تقدیم باغبانی که مرا از خویش جدا کرد **شکوفه سیب**
- عشق برای همیشه از زیبایی می هراسد، با این وجود، زیبایی برای همیشه توسط عشق دنبال خواهد شد **محسن ذوالفقاری**
- نگاهم کن که من محتاج آن چشمان دلتنگم بگو با من که من بی تو به یک دنیا شقایق دل نمی‌بندم **نرگس دارابی**
- دونارک: اگر دارای قلب مهربان نباشیم هرگز نمی توانیم عادل باشیم **بهناز عجم اکرامی - شاهرود**
- زیباترین سلام دنیا طلوع خورشید است آنرا بدون غروبش تقدیم به تو می کنم **زهرا مترجمی**
- چرا بعضی ها نمی خواهند درک کنند که هر کسی ارزش دیدن ندارد **پاییز**
- آلبرت کامو: به دست آوردن خوشبختی بزرگترین فتح زندگی است M.Z
- شکسپیر: بزرگترین گناه آنست که به کسی که تو را راستگو می‌داند دروغ بگویی! **یاس کوچک**
- حاصل عشق گل سرخ به باد، مرگ و پرپر شدن است! **فاطمه کاویانی**
- امروز را برای نهایت احساس به عزیزانت غنیمت شمر، شاید فردا احساس باشد، اما عزیزی نباشد! **فرشته**
- دوست داشتن بهترین شکل مالکیت است و مالکیت بهترین شکل دوست داشتن **مهدی نوبخت**
- زیر ترانه باران، چه آسوده خاطر بی چتر می روی و من منتظر، مثل همیشه مثل هر لحظه که اشکهای سرخم گونه‌هایم را می‌سوزاند، باز منتظرم در باران **مردابی از شیراز**
- شاید دور شاید نزدیک فاصله‌ای نیست بین قلب‌هایی که برای هم می تپد **حسین پنبه‌کار جویباری**
- میدانی زیباترین خط منحنی دنیا کدام است؟ لبخندی که بی‌اراده روی لبهای یک عاشق نقش می‌بندد تا در نهایت سکوت فریاد بزند: دوستت دارم **ملیحه - ف**
- اگر تا بحال نتونستی به خونه خدا بری در خونه دلت‌رو باز کن تا «او»ن بیاد **خاکستری**
- آنگاه که موقعیت خیانت فراهم شود، مرد از نامرد شناخته شود **غفار فرمانی**
- ما بودیم و هفت سین که امسال شش سین داشت! چون سبزی حضور تو در خانه نبود **غزاله**
- از با تو بودن برایم عادتی ساختی که هرگز بی تو بودن را تحمل نمی‌کنم! **نسرین رسولی فر**
- شاید آنروز که سهراب نوشت: تا شقایق هست زندگی باید کرد... خبری از دل پردرد گل یاس نداشت.. باید اینطور نوشت: هر گلی هم باشی چه شقایق! چه گل پیچک و یاس، زندگی یک رویاست خواب هم در گرو خاطره‌ها، خاطره در گرو فاصله‌هاست و فاصله تلخ‌ترین خاطره‌ها! **تنها - درود**
- دلمو نذر تو کردم تا بدونی یک آسمون ستاره نیازمی **زویا**
- همیشه گذشت کن نگو گذشت آدم‌رو کوچیک می کنه، چون اگر قرار به کوچیک شدن بود خدا اینقدر بزرگ نبود **صدای سکوت**
- تقدیم به آنکه دوری‌اش غم، خانه‌اش قلبم و فراموشی‌اش هنگام نبودن من است **جیرجیرک**
- چترم باز باشه یا بسته فرقی نداره، بی تو آسمان دلم همیشه ابریست **پورتقی**
- گرمترین احساست را نصیب کسی کن که در سردترین لحظه‌ها به یاد توست **نارسیس**
- امشب تو آسمون یه ستاره واسه خودت انتخاب کن، یکی هم واسه من، نیازی به بزرگ و پرنور بودنش نیست! نزدیک ستاره تو باشه کافیه! **مریم**
- گنجشک به خدا گفت: لانه کوچکی داشتم آرامگاه خستگیم سرپناه بی کسیم بود، توفان تو آن را از من گرفت. کجای دنیای تو را گرفته بودم؟! خدا گفت: ماری در راه لانه‌ات بود، تو خواب بودی باد را گفتم لانه‌ات را واژگون کند آنگاه تو از کمین مار پر گشودی!! **نسرین رسولی فر**
- می خواهم ببینمت ولی حیف که بلیت سرزمین فرشته‌ها نایاب است **مهرناز**
- کاش در کتاب قطور رفاقت سطری باشیم ماندنی نه حاشیه‌ای از یاد رفتنی **صبا مهربانی‌فر**
- در دفتر عشقم نوشتم بابا نان داد، بدون آنکه بدانم آن را با چه زحمتی به دست آورده است **محمد ابراهیم گرجی**
- آخرین تماشایت را پلک نخواهم زد مبادا تصویر تو در چشمانم آواره شود **داریوش زواره‌ای**
- بر ما سالی گذشت و بر زمین گردشی و بر روزگار حکایتی امید که آن کهنه رفته باشد به نکویی و این نو همی آید به شادی **سما**
- آرزویم اینست دیدن اوج غرورت در صبح و رسیدن به همه رویایت، من دعا خواهم کرد، روزهایت پرنور، شب تو مهتابی، دل تو صادق و صاف، رنگ باران باشد **شهاب**
- بعد از غروب یک ستاره به گل آفتابگردون چشمک زد گل آفتابگردون سرش را پایین انداخت و گفت هنوز به خورشید وفا دارد **آراد**
- زندگی را نفسی ارزش غم خوردن نیست و دلم بس تنگ است، بی خیالی، سپر هر درد است. باز هم می خندم آنقدر می خندم که غم از روی رود **اسیر دل**
- یک قلب پاک از تمام معابد جهان زیباتر است **عاطفه روحی**
- دلم گرفته از این روزهای تنهایی در این حیاط خلوت خموش رویایی. دریغ! درد دلم را کسی نمی فهمد. خزیده‌ام به گوشه این تاب دنیایی **سفیر غم**
- دانش انتخاب عقل است **نصرت‌الله روشنی**
- خداوند بی نهایت است، اما به قدر نیاز تو فرود می آید، به قدر آرزوی تو گسترده می شود و به قدر ایمان تو کارگشاست **علی نبهانی**
- میدونی چرا وقتی آدم بزرگ می شه با خودکار می نویسه؟ چون باید یاد بگیره هر اشتباهی‌رو نمیشه پاک کرد **زینت قنبری کوهین**
- چقدر سخته گل آرزوهاتو، توی باغ دیگری ببینی و هزار بار تو خودت بشکنی، اون وقت آروم زیر لب بگی گل من باغچه‌ی نو مبارک! **دلینا شهیدی - بانه**
- کاش تار بودم تا آهنگ دوست داشتن را برایت بنوازم. کاش خار بودم تا چشم دشمنانت را کور کنم. کاش گل بودم تا وجود ناچیزم را تقدیمت کنم. افسوس نه خارم، نه تار، نه گلم هرچه هستم دوستت دارم. **بی بی باران**
- در این دنیای وانفسا در این جمعی که خوبانش همه رفتند و نیکانش همه ویران شده کاشانه‌هاشان، به دنبال چه می گردی؟ صفا یا مهر؟ محبت یا کمی مردی؟ مگرد ای دوست! که گشتند دیگران اما نیافتند این چنین چیزی در این دنیای بی پیکر. **ناصر دیلمی**
- نازنینم تو بخند و نذر گل نرگس صلواتی بفرست **حسین جمالی پشتستاری**
- دریای توفانی ناخدای لایق می سازد، پس همیشه ممنون لحظه‌های سخت زندگی باش **سمیه آزاد**
- پنجره را بگشاییم بگذاریم که احساس هوایی بخورد **پرنده مهاجر**
- ای کاش زبان تنها راه فریاد زدن دوستت دارم نبود **تقدیم به همه بی‌زبانها - نگار گرجی**
- ساقه شکستن قانون توفان است تو شبنم باش و نوازش کن **دریا امید**
- مولانا: در دنیا همه دلتنگی ها از دل نهادگی بر این عالم است **اکسیر**
- وقتی به چیزی که آرزوت بود می رسی تازه می فهمی آرزوش از بودنش زیباتره **انتظار**
- چنانت دوست می‌دارم که گر روزی فراق افتد، ز من دوری توانی کرد و من این غم را نمی تابم **ویدا دارابی**
- بزرگترین درد دنیا این است که حس کنی پناه لحظه‌هات پناهگاه دیگری دارد. **مرینا**
- شهید آوینی: حرکت خون در رگهای زندگی شیرین است اما شیرین‌تر از آن ریختن آن به پای محبوب است و نگو شیرین‌تر بگو بسیار بسیار شیرین‌تر **عبدالمطلب**
- ناپلئون: بهترین شکل حکمرانی، سلطنت بر قلوب است! **الهام**
- وقتی دلت تنگ شد برو بالای کوهی بلند و فریاد بزن هنوز امید هست بعد می‌شنوی که «هست هست» **رضا جمالی**
- ناپلئون: ناامیدی نخستین گامی است که شخص به سوی گور برمی‌دارد. **زینب قبادی**
- پس از سالها درس خواندن دریافتم که آب در صد درجه به جوش می آید، اما پس از زندگی با پدرم دریافتم که آدمی در دمای اتاق هم به جوش می آید. **محمدابراهیم گرجی**

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثر حمدالله مستوفی ایالتی در آمریکا		نهر شهری در کرمان		حصار دور خانه ظرف آبخوری		نکته سنج نگاه کن		پیدایی از گل ها		ستون بدن روکش دندان		حلاوت مکان رویش لاله	
پرتونگاری موجود افسانه‌ای											اگر		
			بیماری عروق پا نوعی پارچه						کبودرنگ گل سرخ				
سیصد کیلو جوی خون						دیوار بلند از ماههای پاییزی					نفس خسته چاره		
		اشاره به دور اولین قانون‌گذار			شراره آتش بیشمار					از بت‌های عصر جاهلیت تنگدست			
سیاره کیوان نقره				پیشانی گیاه پارچه					باسواد شهر طالبی				بهترین غذای کودک
			طرف محکم					دستور دادن کمیاب					
یاران رئیس بلدیه							مدرسه عالی جهش					آب ویرانگر	
						انتظار منسوب به قانون					کله خدمتکار		
روحانی آیین زرتشت	اشاره به نزدیک محل کار وزیر				گوشت خورده شده پیشه					نوعی کشت تنبیه بدنی			
				موزاییک سنه					متاع من و شما				
شکل نت منفی			دیدنی نظامی اسم				راستا سود						
		غیرمجاز قرض						بزرگان					
روش پایان					دورادور دهان برشته								
				خانه شعری قلب									
ظرف سرکه علامت جمع			مروارید از گازها			فلزی سنگین							
		عبادتگاه کشیش حرف انتخاب											
رود مصری از ایام هفته				گندم کوبیده									

جدول کاکورو ۳۳۶۷

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

۱۷	۳۸	۱۵	▨	۱۱	۴۲	▨	▨
	۳		۱۵ \ ۲۶			۷ \ ۱۳	▨
			۳		۱		۳۰
۶		۷		۲			۱۹
		۱۴ \ ۲۲			۸	۱۱ \ ۱۵	▨
۹			۵	۱۱			۷
	۶	۹		۲۵ \ ۱۱			۱۲
						۹	۳۷
▨	۲		۹		۵		۱۵

از اندیشه‌ها و آرزوهای دیگران برای موفقیت خود کمک بگیرید ● کاترین پاندر

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۵۸

۱- متقاطع: نوراله خواجات - اهواز
۲- شرح در متن: افسانه سلیمانپور - فلاورجان
۳- کاکورو: آمنه اصالتی - رودسر

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

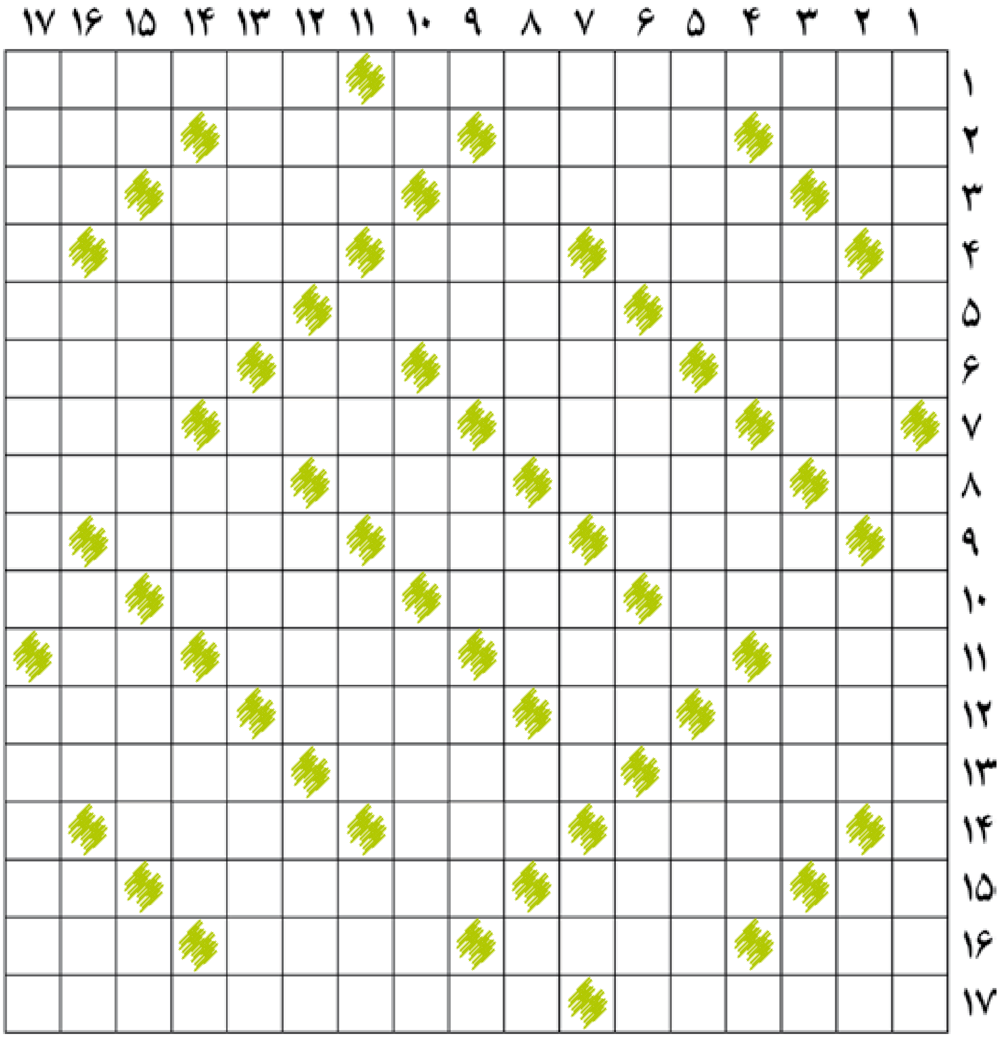

افقی:

۱- اثری حماسی از حکیم قرن پنجم ابونصر اسدی طوسی - نام مادر رستم دستان **۲-** درس کشیدنی - ارابه - سمیع - نغمه و سرود **۳-** تصدیق روسی - مخفی و پوشیده - خرمن ماه - تمام و کامل **۴-** یک میلیونم گرم - از ماههای میلادی - خوب فرنگی **۵-** حاضر و مهیا - وسیله‌ای برای دود کردن تنباکو - نادر و کمیاب **۶-** نوعی خوراک - غرور و خودبینی - گمان بردن - اندوهگین شدن **۷-** گوشت ترکی - بیم و هراس - پشیمان - نوعی خواهر و برادر **۸-** حبابی که بر اثر جوشیدن آب به سطح آید - بیرونی ترین بخش بدن جانداران - تله - تارها و رشته‌هایی که از گیاهان به دست می آید **۹-** نوعی کفش - دقت کردن درکاری - خناق و دیفتری (فرهنگ معین) **۱۰-** زمانی به عروس شهرهای خاورمیانه معروف بود - گرم و سوزان - ورزش زمستانی - جای پردرخت **۱۱-** عقل و فهم - پیشوا - از مناطق شمالی شهر تهران - شامه‌نواز **۱۲-** قوه حافظه - من و شما - رخت - با نظم و ترتیب **۱۳-** مونث منیر - بی میل و متنفر - پیاپی رسیدن **۱۴-** باقی مانده از چیزی - در رگ جریان دارد - صاحب بوستان و گلستان **۱۵-** از اقوام ایرانی - برجستگی کوچک روی پوست - اندیشه و تفکر در کار - رمق آخر **۱۶-** گل نومیدی - پایتخت اردن - شعله آتش - جشن و ضیافت **۱۷-** چوب زیرین چارچوب در - معروفترین اثر میرزا مهدی خان استرآبادی.

عمودی:

۱- بادی ویرانگر با حرکتی چرخشی و رو به بالا - رمان معروف لکنت دولیل فرانسوی **۲-** بلند و رسنده - پژمردگی - پول کشور چین - واحد شمارش بعضی از حیوانات **۳-** بوییدن - هر یک از سلولهای جنسی گیاهان یا جانوران - دارای درجه بالاتر بودن - واحد بعضی از ورزش ها **۴-** بی نقش و نگار - کشور اینکاها - واحد بسامد برابر یک سیکل در ثانیه **۵-** اخم، خطوط پیشانی - ورقه مصور بزرگ - همگی، همه **۶-** پدر - کلمه تشکر فرانسوی - قصد و اراده - هیزم **۷-** سرپرستار - قیام در نماز - روپوش شیشه‌ای روی لامپ - نفی عرب **۸-** کشور گاریبالدی - شکاف در کوه یا زمین - آب منجمد - الفبای موسیقی **۹-** حقیقت مشخص یا چیزی - فاصله بعید - ضرورت **۱۰-** ترمز چهارپا - حرف فاصله - آتش - قدیم برای ذخیره کردن آب از آن مکان استفاده می شده **۱۱-** عدد منفی - رژیم و حکومت - فرو ریختن دیوار و سقف - شیمی کربن **۱۲-** نفس ناطقه، روح - همتا - ممسک - کسی که پوست حیوانات ذبح شده را می کند **۱۳-** گیاه رازیانه - لباسهای جدید را عرضه می کند - همکاری و به هم یاری کردن **۱۴-** علم بررسی ساختمان عالم و حرکات کواکب و فواصل آن از یکدیگر - گل نرم ته‌نشین شده - دوستی **۱۵-** اشاره به دور - نام عصب نسایی بزرگ - به سبب - آب بند **۱۶-** پارچه نقاشی - میانه‌ها - تپه و گردنه - روشنایی **۱۷-** معروفترین اثر مارک تواین رمان‌نویس آمریکایی - مریضی.

حل جدولهای شماره ۳۳۵۸

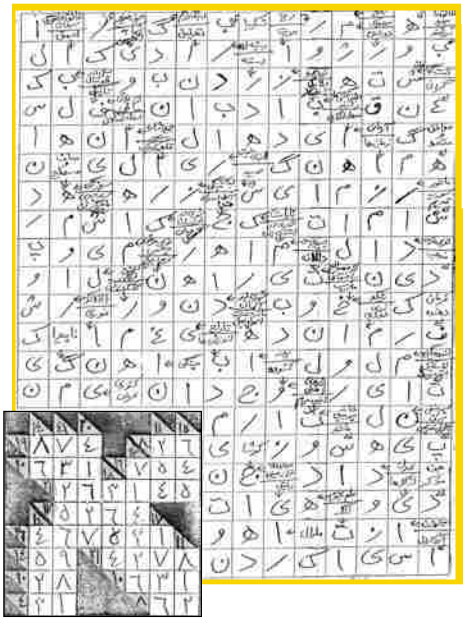

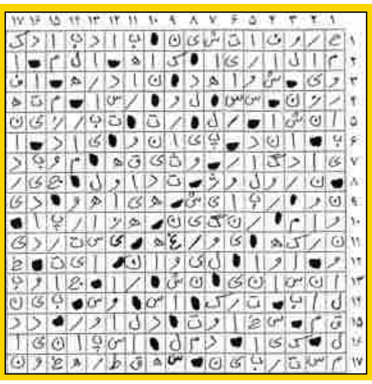

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

راه را پیدا کنید!

«دینو» می‌خواهد با بریدن چند تکه چوب، آتشی روشن کند، اما اره‌اش را گم کرده است. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا پس از پیمودن مسیری که جهت آن با علامت پیکان مشخص شده خود را به اره‌اش برساند؟

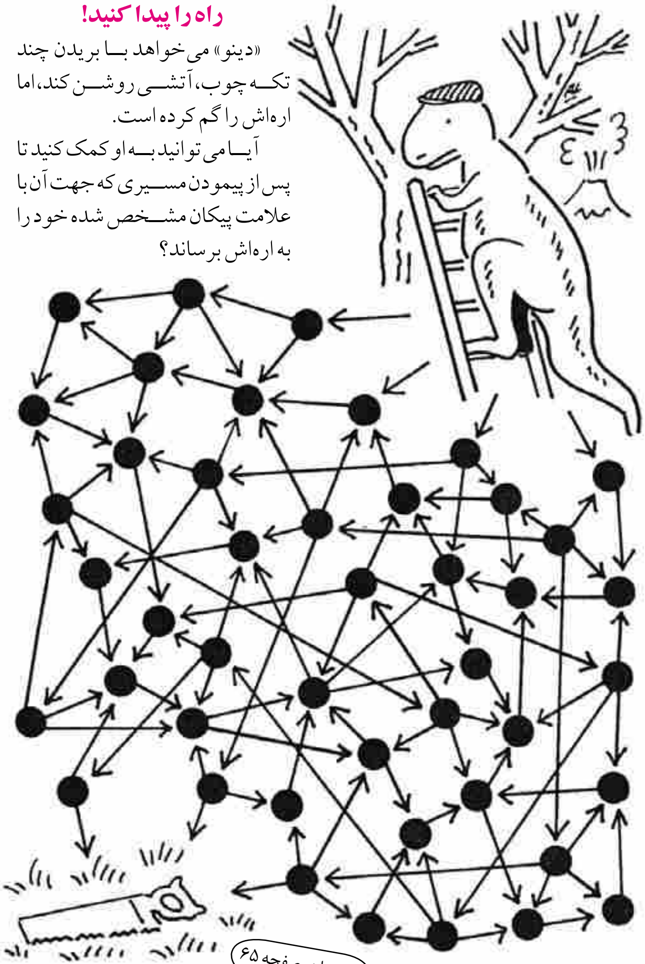

پاسخها در صفحه ۶۵

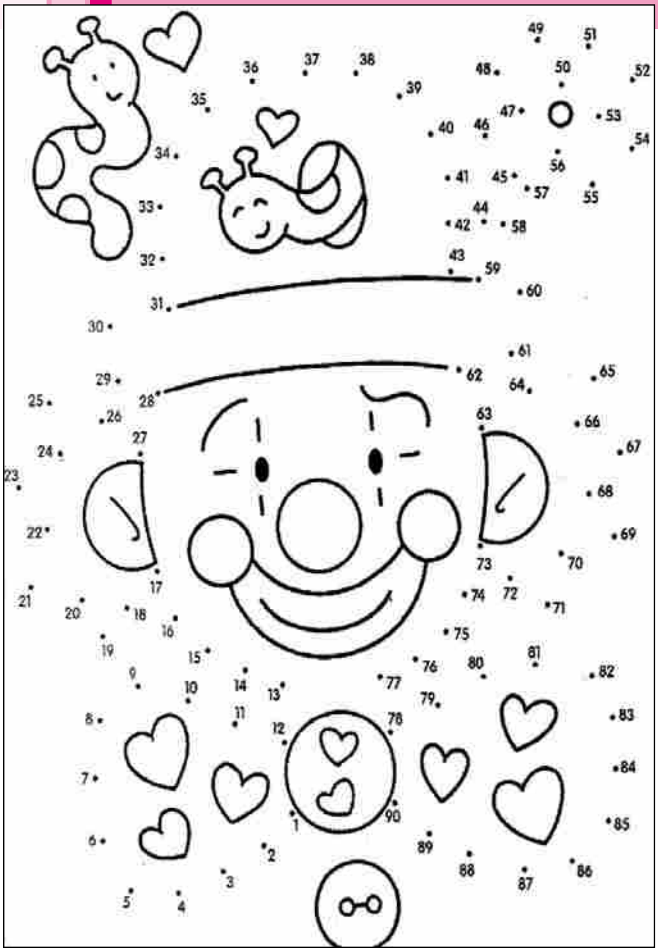

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها و شماره‌ها چه تصویری نهفته است، نقطه‌ها را از شماره ۱ تا ۹۰ به یکدیگر وصل کنید تا با کامل شدن چهره دلقک، شکل جالبی به دست آید!

معمای فوتبالیست‌ها!

سه بازیکن فوتبال به نامهای «استنلی»، «گوردن» و «بابی» هر سه از بازیکنان محبوب یک تیم محلی انگلستان هستند. یکی از آنها مهاجم است و در خط حمله کار می کند. دومی مدافع است و سومی هم دروازه‌بان می‌باشد. این اطلاعات را در مورد آنها در اختیارتان می گذاریم:

–دروازه‌بان که از بقیه کوتاهتر است، هنوز ازدواج نکرده و مجرد می‌باشد.

–«گوردن» که پدرزن «استنلی» است قدش بلندتر از آن کسی است که در خط دفاع کار می کند.

آیا با این اطلاعات می توانید بگویید کدام یک از آنها در چه پستی انجام وظیفه می کند؟

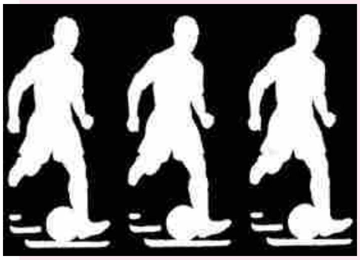

بازی با چوب کبریت!

با ۱۸ چوب کبریت، ۹ خانه به شکل مثلث ساخته‌ایم. آیا می توانید با برداشتن سه چوب کبریت، کاری کنید که فقط ۶ خانه باقی بماند؟

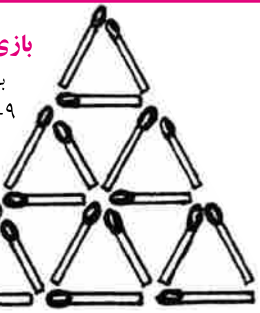

کشتی دزدان دریایی با (۱۰) اختلاف!

این دو تصویر که از کشتی دزدان دریایی تهیه شده هر چند در نگاه اول کاملاً شبیه به نظر می رسند، اما در ۱۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می توانید این تفاوتها را پیدا کرده علامت بزنید؟

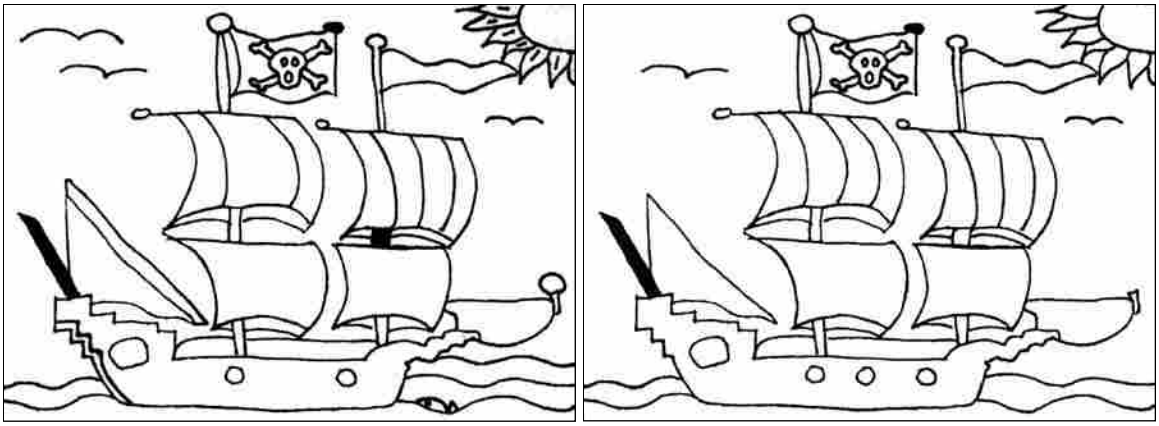

هیچکس نمی داند، شاید مرگی که از او چون دشمنی شریر و زیانکار می گریزند، در حقیقت ارمغانی بزرگ باشد ●سقراط

گفتگو با رامتین خداپناهی و همسر هنرمندش مرضیه طهماسبی

رامتین خداپناهی: افتخار می کنم به مادرم بدهکارم

گفت‌وگو: مهدی تهرانی

در روزهای پایانی سال ۸۷ رامتین خداپناهی و همسرش مرضیه طهماسبی چند ساعتی را میهمان مجله بودند. رامتین بازیگری دوست داشتنی و بادانش است و همیشه از گفت‌وگو باوی لذت می‌برم. او در کنار همسرش زندگی ساده، آرام و عاشقانه‌ای دارند، ما هم در گپ و گفتی خودمانی، گفتگویی خواندنی را برای شما به وجود آوردیم که حتم داریم از خواندنش لذت می‌برید.

✦ رامتین خداپناهی سینمای ایران را چگونه ارزیابی می کند؟

✦✦ سینمای ایران یک سینمای داخلی صرف است. شما وقتی یک کالایی را تولید می کنید، زمانی می توانید به سود مالی و معنوی برسید که این تولید در حد استانداردهای جهانی و حرفی برای گفتن داشته باشد. سینمایی که نتواند در جهان و برای اکران جهانی عرضه شود چقدر می شود حرف جهانی داشته باشد. به عنوان مثال فیلمی مثل میلیونر زاغه‌نشین در هند ساخته شده اما یک اکران جهانی دارد و حرف و سخنش را با میلیونها مردم کشورهای دیگر در میان می گذارد.

✦ به دلیل عدم حضور سینمای ایران در اکران جهانی است که همه عوامل آن هم حتی از حقوق و استاندارد بین‌المللی هم برخوردار نشده‌اند؟

✦✦ بله کاملاً درست است. شما وقتی کالایی برای فروش و عرضه جهانی داشته باشید آن شرکت و کمپانی هم می تواند به کارمندش دستمزدی در حد استانداردهای جهانی بدهد.

✦ یعنی دستمزدها در سینمای ایران بر چه پایه و اساس است؟

✦✦ ببینید وقتی یک بازیگر می گوید برای بازی در یک فیلم ۵۰ میلیون تومان دستمزد می گیرم، تهیه کننده متعجب می شود و می گوید دستمزد بازیگر ۸ میلیون تومان است. اما من به عنوان بازیگر در طول سال چند فیلم می توانم کار کنم؟! دو فیلم که در نهایت می شود ۱۶ میلیون تومان که اگر در سال تقسیمش کنیم می بینیم که ماهانه چیزی حدود یک میلیون تومان می شود. با این شرایط مجبورم بعد از ظهرها بروم مسافرکشی و یا در تراشکاری کار کنم. اینهایی که می گویم کاملاً مستدل و مستند است. این که تصور می کنند همه بازیگران در مناطق بالای شهر نظیر زعفرانیه و... سکونت دارند، نه اینطور نیست.

قشر معدود و محدودی از هنرمندان در این مناطق زندگی می کنند. منظورم فقط بازیگران درجه یک نیست، اتفاقاً ارکان اصلی سینمای ایران روی دوش هنرپیشه‌های درجه دو و سه می چرخد.

> **اینکه فکر کنیم همه هنرپیشه ها در مناطق بالای شهر زندگی می کنند اصلاً درست نیست**

✦ سینمای ما چگونه می تواند به استانداردهای جهانی نزدیک شود؟

✦✦ در وهله اول باید موضوعات انسانی و جهانی را مطرح کند و از مضمونهای باری به هر جهت و هزار بار آزموده شده دوری کند هر چند جدا از این مساله، سینمای ایران به لحاظ تجهیزات، سینمایی فقیر است. اگر بخواهیم سینمای جهانی داشته باشیم باید هزینه کنیم و افکاری جهانی و پویا داشته باشیم. به طور مثال فیلمی چون محمد رسول‌الله (ص) در همه جای دنیا اکران می شود اما قبل از آن برای ساختش هزینه آنچنانی شده تا بتواند در دنیا قدعلم کند و در حد استانداردهای سینمای جهان مطرح شود. مثل فوتبال.

ما نمی توانیم بگوییم در محله خودمان با توپ پلاستیکی فوتبال بازی می کنیم تا در آینده با همین توپ فوتبال جهانی ارائه دهیم. هم از نظر تجهیزات و هم تکنیک باید در حد استانداردهای جهانی باشیم تا پذیرفته شویم. ماچه کاری برای هنرمندان و کارگردانهای مطرح کشور انجام داده‌ایم. باید از این عناصر باتجربه و ارزشمند برای هر چه بهتر شدن صنعت سینمای ایران و رسیدن به استانداردهای جهانی بهره ببریم، فقط ویترین سینمای ایران نباشند. ما وقتی می توانیم جلوی تحقیر سینمای هالیوود نسبت به ایران را بگیریم که فیلم های ما چه به لحاظ مضمون و چه تکنیک و ابزار، شرایط اکران جهانی داشته باشند تا ما هم با فرهنگ، ادبیات و موضوعات آرمانی حرفهایمان را به گوش جهانیان برسانیم.

فرهنگ غنی کشور ایران باید در آثار سینمایی اش متجلی شود. ما با فرهنگ کهن، غنی و سرشار از پند و حکمتی که داریم به راحتی می توانیم با جهان پیرامونمان به تعامل برسیم. فیلمسازان سینمای ایران چقدر از ادبیات کهن و حتی معاصر خودمان برای غنی کردن آثار سینمایی استفاده می کنند؟

✦ اگر بخواهیم این بحث را دنبال کنیم، هم در این مقال نمی گنجد و هم خیلی تخصصی است. بهتر است به سوالات دیگر بپردازیم. گویا غیر از بازیگری، کار تدریس هم انجام می دهید؟

✦✦ بله، در گروه هنر دانشگاه آزاد واحد اراک و کرج تدریس بازیگری دارم.

✦ مطالعه شما بیشتر در چه زمینه‌ای است؟

✦✦ فلسفه و شعر و ادبیات. حالا که بحث ادبیات و شعر شد باید بگویم نمی توانی در این مملکت زندگی کنی و از مولوی، حافظ و سعدی به راحتی بگذری. یک بخش از ادبیات ما تنیده شده در عرفان است مثل آثار ابوالخیر، نامه‌های عین‌القضات همدانی، اشعار عرفانی پیر هرات و... حالا با این وضعیت چند درصد از فیلمسازان ما از ادبیات این سرزمین بهره می گیرند و چقدر مطالعه ادبی دارند؟

✦ چه اتومبیلی دارید؟

✦✦ چهارچرخ است. یک سوزوکی مدل ۸۶.

✦ از وسیله‌های نقلیه عمومی استفاده نمی کنید؟

✦✦ نه ترجیح می دهم پیاده بروم اما از اتوبوس و مترو استفاده نکنم، چون به دلیل شلوغی و ازدحام بیش از حد، انسان تا رسیدن به مقصد تبدیل به کنسرو می شود. مثلاً وقتی می خواهم به مجله پرسابقه‌ای چون اطلاعات هفتگی بیایم، خود را آراسته می کنم و برای خود و این نشریه ارزش قائلم و اگر بخواهم با این لباسها سوار مترو شوم دیگر نمی توانم به این شکل که در خدمتتان هستم باشم چون اگر از این وسیله‌ها برای رسیدن به مقصد استفاده می کردم یا کفشم روی سرم بود یا آستینم کنده شده بود و یا کفشم آنقدر لگدکوب می شد که دیگر شبیه گالش می شد. تا

موقعی که در زندگی انسان آرامش وجود نداشته باشد. شما ممکن است قالیچه ابریشمی ۱۰۰ میلیون تومانی در خانه ات پهن باشد اما آرامش نداشته باشی

در این ارتباط کیفیت ایجاد نشود، مردم رغبتی برای جدایی از وسیله نقلیه خود و استفاده از این وسایل پیدا نمی کنند.

چقدر از داشتن تلفن همراه راضی هستید؟

از نظر آنتن دهی که اصلاً راضی نیستم. وقتی می خواهید با شماره‌ای ارتباط برقرار کنید باید ۵۰ دقیقه منتظر شوید تا ارتباط برقرار شود و صدایی شما را به خود آورد که مشترک موردنظر در دسترس نمی باشد.

از چه کاری لذت می برید؟

بازیگری و مطالعه.

اولین کلمه‌ای که دوست دارید همیشه بر زبان جاری کنید؟

کلمه مادر. من مادرم را بی نهایت دوست دارم.

روزتان بدون چه چیزی شب نمی شود؟

خود روز که بدون آن شب نمی شود. یا بهتر بگویم همسرم که خود روز است و روزم را بدون او نمی توانم شب کنم.

در زندگی بدهکار چه کسی هستید؟

چه معنوی و چه مادی بیشتر بدهکار مادرم هستم و خود را همیشه مدیون ایشان می دانم و با افتخار این بدهکاری را اعلام می کنم.

کجا پول به هیچ دردی نمی خورد؟

موقعی که در زندگی انسان آرامش وجود نداشته باشد. شما ممکن است قالیچه ابریشمی ۱۰۰ میلیون تومانی در خانه ات پهن باشد اما آرامش نداشته باشی.

مستاجر هستید؟

نه، ۷ سال پیش یک واحد آپارتمان در شرق تهران خریدیم.

در چه رشته ای تحصیل کرده‌اید؟

فوق‌لیسانس کارگردانی و بازیگری از دانشکده هنر و معماری دانشگاه آزاد هستم و دوست دارم تحصیلاتم را تا مقطع دکترا ادامه دهم.

چه فصلی را بیشتر دوست دارید؟

پاییز.

آخرین باری که از اتوبوس استفاده کردید؟

۵-۶ سال پیش بود.

چیزی که از آن خیلی مراقبت می کنید؟

از خودم خیلی مراقبت می کنم، چون وقتی انسان مراقب خودش باشد می تواند به همه چیز معنا ببخشد.

قبضهای موبایلتان معمولاً چقدر است؟

بین ۵۰ تا ۶۰ هزار تومان. زیاد اهل حرف زدن با تلفن نیستم، بیشتر دوست دارم حرفهایم حضوری باشد.

در تهران با حقوق چقدر از خط فقر رهایی می یابی؟

در تهران اگر حقوق زیر ۵۰۰ هزار تومان داشته باشی زیر خط فقر هستی.

چه سالی ازدواج کردید؟

۱۶ مرداد ۱۳۷۵.

هزینه برگزاری مراسم عروسی تان چقدر بود؟

۲۰۰ هزار تومان.

چند نفر میهمان داشتید؟

۱۲۰ نفر.

رابطه شما با خانواده همسرتان چگونه است؟

خیلی خوب. بیشترین ارتباطهایی که با هم داریم، ارتباط با باجناقم است. باجناقم همکار شماست و در روزنامه ایران قلم می زند.

مادرزن وزیر چیست؟

وزیر محبت.

مادرشوهر؟

وزیر کاریابی.

مراسم عروسی تان در کجا برگزار شد؟

در کرج و منزل مادر همسرم. ■

از متن و حاشیه گفتگو

- رامتین اطلاعات هفتگی را خیلی دوست دارد و دو- سه ساعتی را به اتفاق همسرش میهمان مجله بود.
- روزی که ازدواج کرد را از یاد نرفتنی ترین روز زندگی اش می داند.
- با همسرش بسیار رفیق و همراه است.
- از مطلق نگری به شدت دوری می کند و اصلاً اعتقادی به آن ندارد و عقیده دارد همه چیز نسبی است.
- رک گویی اش زبانزد است.
- متولد ۲۵ مرداد ۱۳۵۰ است.
- رابطه‌اش با فوتبال همیشه ابری است.
- با آن که می خواهد برای مقطع دکترا تحصیلاتش را ادامه دهد اما در دوران تحصیل میانه خوبی با تجدیدی آوردن داشت.
- در حال حاضر عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اراک است.

مرضیه طهماسبی

در دانشگاه همه چیز رقم خورد

به نظر شما زندگی مشترک چه معنی و مفهومی دارد؟

رابطه‌ها را به کمال رساندن و نوع دیگری در زندگی نگریستن.

چه فصلی را دوست دارید؟

من هم مثل رامتین عاشق فصل پاییزم.

شما چه رنگی هستید؟

رنگهای گرم را دوست دارم مثل قهوه‌ای، نارنجی، قرمز و حتی خاکستری.

نحوه آشنایی تان با رامتین چگونه بود؟

در دانشگاه با هم آشنا شدیم. من هم از دانشگاه آزاد اراک در مقطع لیسانس فارغ‌التحصیل شدم. وقتی با هم به توافق رسیدیم خانواده‌ها را در جریان گذاشتیم.

رابطه تان با خانواده همسرتان چگونه است؟

خوب است.

خیلی به همسرتان علاقه دارید؟

با هم بسیار همراه و رفیق هستیم.

بیشتر در عرصه تئاتر کار کرده‌اید؟ درست است؟

بله، در عرصه سینما دستیار کارگردان، دستیار تدوین و دستیار صدا هم بوده‌ام و چندی پیش فیلمی کوتاه هم ساختم با نام «اگر» که در فستیوال ایتالیا برنده دو جایزه شد و در جشنواره بین‌المللی فیلم کوتاه تهران نیز به نمایش درآمد.

فیلمتان در چه ارتباطی است؟

به چالشهای زندگی مدرن می پردازد و این که زندگی ایرانی بی تاثیر از زندگی مدرن نیست.

در زندگی چند فرزند کافی است؟

ما که فعلاً فرزندی نداریم. ■

راه حقیقی موفقیت در هر رشته این است که خود را در آن رشته به مرحله استادی برساند ●دیل کارنگی

جنگ هنر

نتیجه بلندپروازی های من و مهدی هاشمی

داریوش فرهنگ از نقش حضرت امام خمینی (ره) در صدور مجوز پخش برای سریال سلطان و شبان خبر داد.

داریوش فرهنگ که در برنامه تلویزیونی «سی» درباره ٤ مجموعه تلویزیونی ساخته شده توسط وی در سال های پس از انقلاب با فریدون جیرانی گفتگو می کرد، ضمن تشریح چگونگی ساخت سریال «افسانه سلطان و شبان»، برای اولین بار از نقش امام خمینی (ره)، در صدور مجوز پخش برای این سریال پرده برداشت.

داریوش فرهنگ با اشاره به اینکه «سلطان و شبان» هنوز هم مخاطب دارد و حتی به لهجه ها و زبانهایی مثل کردی، ترکی، لری و مازندرانی هم دوبله و پخش شده و مورد استقبال مخاطبان قرار گرفته است گفت: «در سال های نخست پس از پیروزی انقلاب، من و مهدی هاشمی که بلندپروازی های زیادی برای حضور در عرصه تصویر داشتیم، تئاتر را که دچار بی سر و سامانی شده بود رها کردیم».

فرهنگ گفت: «مهدی هاشمی، همان گونه که نیوتن، زمانی که زیر درخت سیب خواب بود و با افتادن سیب، ناگهان فریاد زد «یافتم، یافتم»، شبی از خانه شان که در همسایگی خانه ما بود، نزد ما آمد و در حالی که کتاب «تاریخ عالم آرای عباسی» را در دست داشت گفت «یافتم، یافتم»»!

این کارگردان مطرح سینمای ایران ادامه داد: «در آن کتاب در حدود ٥ خط، اشاره شده بود که در زمان شاه عباس، گویا داستانی مشابه داستان سلطان و شبان اتفاق افتاده و خود شاه عباس دست به چنین کاری زده بوده است. ما این ایده را پسندیدیم».

نویسنده و کارگردان سلطان شبان گفت: «کل پس انداز من و همسر اولم، سوسن تسلیمی، و مهدی هاشمی و همسرش، گلاب آدینه، در آن زمان، تنها سه سکه طلا بود، که آن را فروختیم و برای نوشتن داستان سلطان و شبان با پول آن، به هتلی در شمال کشور رفتیم و در آنجا فیلمنامه را نوشتیم».

افسانه سلطان و شبان

داریوش فرهنگ افزود: «من و مهدی هاشمی عهد کردیم که اگر نتوانیم با فیلمنامه سلطان و شبان وارد عرصه تصویر (سینما و یا تلویزیون) بشویم، کلاً فعالیت هنری در تئاتر را هم رها کنیم»!

وی گفت: «ما سال ٦۰ با این فیلمنامه که در ۱۱ قسمت نوشته شده بود، به آقایان بهشتی و انوار مراجعه کردیم، که آن ها هم این فیلمنامه را پسندیدند و به سرعت وارد فاز تولید و فیلمبرداری شدیم و فیلم در سال ٦۱ آماده پخش شد، اما در این مرحله تلویزیون اجازه پخش به سلطان و شبان نداد»!

کارگردان سلطان و شبان گفت: «بسیار جالب است که همه بدانند که آقای بهشتی فیلم را خدمت امام (ره) بردند و نشان دادند و ایشان گفتند «خیلی خوب است و نشان بدهید». و سلطان و شبان پخش شد و هیچ مشکلی هم به وجود نیامد».

داریوش فرهنگ در بخش دیگری از سخنانش درباره سریال سلطان و شبان، گفت که تولید این مجموعه که تهیه کنندگی آن را علیرضا مجلل، بر عهده داشته، حدود ۵۰۰ هزار تومان (در آن زمان) هزینه داشته است.

شریفی نیا:
هر چه درباره دستمزد بازیگرها می گویند دروغ است

شریفی نیا در مصاحبه ای عنوان کرد: «اخراجی ها» بعد از سریال امام علی (ع) یکی از سخت ترین کارهایم در میان حدود ۸۰ فیلمی است که کار کرده ام.

این بازیگر سینما با بیان اینکه پیش بینی فروش روزانه ۱۰۰ میلیون در تهران را برای «اخراجی ها ۲» داشته است، ادامه داد: اگر مشکلی پیش نیاید، فیلم ٦ میلیارد فروش خواهد داشت.

او در عین حال اذعان داشت: معمولاً تخمین هایی که برای همه فیلم ها می زنم درست درمی آید و درباره ی اخراجی ها ۲ هم تصورم این بود که مخاطب ارتباط خیلی خوبی با فیلم برقرار می کند.

شریفی نیا با اشاره به ساخت «اخراجی ها ۳» اظهار داشت: طرح این فیلم آماده است و به بازگشت «اخراجی ها» می پردازد که قرار بود در قسمت اول باشد و در حدود ٤۰ دقیقه هم فیلمبرداری شده بود و الان با توجه به اضافه شدن بخش اسارت، سناریو بخش سوم تغییراتی پیدا کرده است که باید نوشته شود.

وی در پایان با تقدیر از همراهی بازیگران در این فیلم خاطرنشان کرد: مسایلی مطرح می شود که خیلی از بازیگران با دستمزدهای بالایی برای این پروژه قرارداد بستند، اما با توجه به دستمزدهایی که در سینمای ایران وجود دارد باید از بازیگرانی که آمدند و مبالغ بسیار کمی گرفتند تشکر کنم. چون آنها می خواستند، در یک کار ارزشی حضور داشته باشند.

شریفی نیا افزود: بازیگرانی که هرکدام برای فیلمی کفایت می کنند و سایر بازیگران دیگر زیر دستمزدهایی که در کارهای دیگر می گرفتند دریافت کردند. به خصوص خانم هایی که در فیلم حضور داشتند و می خواهم از حضور همه بازیگران در کار دفاع کنم و تمام صحبت هایی که راجع به دستمزد بالای این گروه مطرح می شود دروغ است و حتی خود نواب صفوی هم که در کنار ما نشسته است در «اخراجی ها» از دستمزد فیلم بهرام بیضایی کمتر گرفت.

زندگی با چشمان بسته

رسول صدرعاملی کارگردان سینمای ایران این روزها جدیدترین ساخته سینمایی اش «زندگی با چشمان بسته» را در تهران مقابل دوربین برده است.

این کارگردان سینما که از ۲۳ اسفند ماه، فیلمبرداری جدیدترین ساخته سینمایی اش را در لوکیشن های خارجی در نیاوران تهران آغاز کرده است، بزودی فیلمبرداری را در لوکیشن های خارجی به پایان می رساند و فیلمبرداری در لوکیشن های داخلی ادامه می یابد.

گروه برای فیلمبرداری این فیلم از ابتدا دو ماه را پیش بینی کرده اند.

این فیلم در ادامه فیلم های قبلی این کارگردان «دیشب بابا تو دیدم آیدا»، «دختری با کفشهای کتانی»، «من ترانه پانزده سال دارم» اما این بار داستان آن درباره یک دختر و پسر جوان و ارتباط آن ها با والدینشان است.

در این فیلم ترانه علیدوستی، حامد بهداد، فرهاد آئیش، پریوش نظریه، فرهاد قائمیان، پولاد کیمیایی به ایفای نقش می پردازند و عاطفه رضوی، الهام پاوه نژاد، اندیشه فولادوند، آناهیتا افشار، علی مردانی، گلاره شهبازیان، مهدی اسلام پور حضور دارند.

آهنگساز «محمد رسول الله» درگذشت

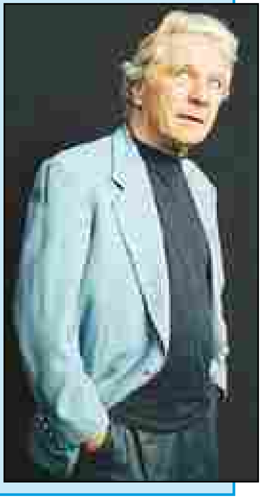

موریس ژار آهنگساز فیلم‌های «دکتر ژیواگو» و «محمد رسول الله» و برنده سه جایزه اسکار بر اثر ابتلا به سرطان در ۸٤ سالگی در لس آنجلس درگذشت.

ژار که ۹ نامزدی و سه جایزه اسکار در کارنامه داشت، سال ۱۹٦۲ با ساخت موسیقی متن فیلم «لورنس عربستان» در سطح بین المللی به شهرت رسید و این فیلم آغاز همکاری ۲۰ ساله و بسیار موفق او با دیوید لین فیلمساز بریتانیایی بود.

ژار ۱۳ سپتامبر سال ۱۹۲٤ در شهر لیون فرانسه به دنیا آمد و دوران موسیقیایی خود را با فراگیری پرکاشن و رهبری ارکستر در کنسرواتوار پاریس آغاز کرد. او سال ۱۹٥۲ با ساخت موسیقی متن فیلم Hotel des Invalides به کارگردانی ژرژ فرانژو وارد دنیای سینما شد.

ژار تا اواسط دهه ۱۹٦۰ موسیقی چند فیلم فرانسوی را نوشت تا اینکه هالیوود او را کشف کرد. آهنگساز برنده اسکار بیش از ۱٥۰ فیلم در کارنامه داشت و با تعدادی از فیلمسازان مطرح دنیای سینما شامل جان فرانکن هایمر، آلفرد هیچکاک، جان هیوستن، لوکینو ویسکونتی، پیتر ویر و فولکر شلوندورف کار کرد.

او سه بار برای فیلم‌های «لورنس عربستان»، «دکتر ژیواگو» و «گذری به هند» -هر سه به کارگردانی دیوید لین- برنده اسکار شد و برای فیلم‌های «یکشنبه‌ها و سیبل»، «زندگی و روزگار قاضی روی بین»، «محمد رسول الله»، «شاهد»، «گوریل ها در مه» و «روح» نامزد اسکار بود.

یوزارسیف در ارمنستان

مصطفی زمانی در اولین تجربه سینمایی خود در فیلم «آل» بازی می کند. پس از بررسی گزینه‌های مختلف برای بازی در نقش اول مرد فیلم «آل» مصطفی زمانی برای ایفای این نقش انتخاب شد.

زمانی دانش اموخته رشته مدیریت صنعتی و متولد ۱۳٦۱ است. «آل» نخستین تجربه زمانی پس از درخشش در نقش یوزارسیف در مجموعه تلویزیونی «یوسف پیامبر» به کارگردانی فرج الله سلحشور است.

«آل» به کارگردانی بهرام بهرامیان و تهیه کنندگی علی معلم نخستین محصول سینمایی ایران است که با همکاری شماری از سینماگران ارمنی اواخر اسفندماه در ایروان پایتخت ارمنستان جلوی دوربین رفت.

...حالا به خودمون می خندیم

عبدالجبار کاکایی

ازبارون عصر بیست فروردین با پسرم پناه بردیم به سینما پایتخت و اخراجی های دو در حال نمایش بود. از اینکه کارگردان آدمهای شبیه به خودش رو دستمایه خنده مردم تهرون هشتادوهشت کرده، ناراحت شدم. دوست نداشتم چهره تحریف شده آرمانگراهای دهه شصت، مضحکه مردم بشه. اما به هر حال اتفاقیست که در برابر چشم عقلای سینما افتاده و برادران زود جوش و دیر پز انقلاب و جنگ، آخرین شیرین کاری هاشون رو نشون می دن. یه روز جلوی دانشگاه یه روز سر چهار راه حالا هم رو پرده سینما.

....نه پسرم جنگ این نبود. این آدمای عملی و لمپن به کیلومتر پنجاه جبهه می رسیدن استحاله می شدن دیگه تا اردوگاه اسارت به همون حال نمی موندن. پسرم کسی که بوی مرگ رو بشنوه خماری از سرش می پره.

پسرم دنیای ذهنی کار گردان به اندازه شخصیت های فیلمشه او فکر می کنه اگه روحانی و جاهل به درک هم برسند همه مشکلات کشور حله. نجبا و عقلا هم یا دکتر های هالو هفت شنبه هستند یا هواپیما رباهای منافق.

پسرم ما خسته شدیم و داریم به خودمون می خندیم این تلخ ترین خنده ی یه نسل سر خورده س.

پسرم برگشتن به مردم هزینه های زیادی داره و تو سعی نکن اونقدر از مردم فاصله بگیری که مجبور شی با این شیرین کاری ها دلشونو به دست بیاری.

همین حرفا رو تو برگشت به پسرم گفتم زیر بارونی که خنده های تهرون هشتادوهشت رو خیس کرده بود.

www.jabarkakaei.blogfa.com

داریوش مهرجویی:

«دا» باید به یک سریال تبدیل شود

داریوش مهرجویی در مورد کتاب دا گفت: این کتاب بسیار گیرا و جذاب است و ساختار قشنگی دارد و یکی از رمانهای خیلی قوی ادبیات کنونی ماست. به خصوص صحنه پردازی‌های واقعگرایانه‌ای دارد که خیلی کم در سایر رمانها دیده می‌شود. نوعی ناتورالیسم خیلی شفاف و گیرا در این رمان وجود دارد که به راحتی با خواننده رابطه برقرار می کند.

وی ادامه داد: در عین حال از نظر مفهومی هم خیلی قوی است چون واقعیت و حشتناک جنگ را نشان می دهد که چگونه یک عده مردم مظلوم مورد هجوم خشونتهای وحشتناکی قرار می گیرند. این کتاب خیلی جالب است و یک تصویر واقعی از روزهای اولیه جنگ وحشتناک را نشان می دهد.

این کارگردان در پاسخ به این سوال که «اگر روزی قرار باشد از این کتاب فیلم تهیه شود آیا تمایل دارد روی این داستان کار کند؟» گفت: این داستان با تمام جزییاتی که دارد آنقدر فنی است که بدم نمی آید قسمتی از آن را تبدیل به فیلم سینمایی کنم. تبدیل همه کتاب به فیلم نیاز به ساخت یک سریال طولانی دارد. البته چند نفر از کارگردانان زن هم اشتیاق زیادی دارند تا فیلم این کتاب را تهیه کنند و فکر می کنم این کار بهتر است چون قهرمان اصلی این داستان زن است و اینها می توانند خیلی عمیق در او و کارهایی که می کند رسوخ کنند.

مهرجویی در مورد احساس خود پس از خواندن این کتاب نیز گفت: به خاطر احساس خوبی که از خواندن کتاب داشتم، خواندن این کتاب را به همه توصیه می کنم. این کتاب یک تجره غنی هنری، تاریخی، فلسفی، فکری و فرهنگی به انسان می دهد و تصویری درخشان از موقعیتی را به نمایش می گذارد که ما در آن گرفتار شدیم بدون این که گناهی کرده باشیم.

کارگردان فیلم «هامون» صحبت‌های خود را این گونه پایان داد: به تمامی مردم آبادان و خرمشهر که مصائب این جنگ را عمیقاً و از نزدیک تجربه کردند، از صمیم قلب به خاطر مقاومت و پایداری‌ای که از خود نشان دادند درود می فرستم و به خاطر پیروزیشان به آنها تبریک می گویم.

کتاب «دا» از کتاب‌های منتشر شده در انتشارات سوره مهر است که در مدت کم تر از ۹ ماه به چاپ سی و دوم رسیده است.

«درباره الی...» تابستان ۸۸ اکران می‌شود

«محمدرضا جعفری جلوه» با تکذیب توقف نمایش عمومی فیلم بر اساس اظهارنظر وی قبل از آغاز سال ۸۸، گفت: قرار است فیلم «درباره الی...» تابستان ۸۸ اکران عمومی شود.

معاون امور سینمایی و سمعی بصری وزارت فرهنگ وارشاد اسلامی در گفت‌و گویی با رد این نکته که برخی مطبوعات عدم نمایش «درباره الی» را مربوط به وی و اظهارنظر وی مبنی بر این که «نمایش این فیلم در اکران نوروزی مناسب نیست»، گفت: «بنده به هیچ عنوان چنین موضوعی را مطرح نکرده‌ام. این موضوع از طرف آقای فرهادی در جلسه پرسش و پاسخ فیلم با اصحاب رسانه در برلین مطرح شد و ایشان اعتقاد داشتند که مناسب ترین زمان برای نمایش فیلم «درباره الی» فصل تابستان است.»

راه موفقیت همیشه در دست تعمیر است. موفقیت پیش رفتن است، نه به نقطه پایان رسیدن ● آنتونی رابینز

درقلمرو داستان

زیر نظر: محمود اکبرزاده

زنگ انشاء

محمدهادی فروزش نیا – شیراز

«علم بهتر است یا ثروت»؟ معلم روی تخته سیاه نوشت، موضوع انشاء این است. دفترش را باز کرد. نمی‌دانست چه بنویسد، یاد برادر نویسنده‌اش افتاد که با وجودی که در سن سیزده سالگی داستانهای بسیار جذابی می‌نوشت، هنگامی که شنیده بود هزینه چاپ یک کتاب با تیراژ معمولی چند میلیون تومان است، از خیر چاپ کتاب گذشته بود...

نمی‌دانست چه بنویسد. نگاهی به بغل دستیش کرد که هیچ وقت اسمش را در ذهن نداشت. اسمی مثل اسم هُوَخ‌شَتره که هرچه فکر کرده بود آنرا سر جلسه امتحان تاریخ به یاد نیاورده بود.

همان که پیراهن من در مقابلش همانند تکه پارچه چرک کهنه‌ای به خلعت ابریشمی بود. نمی‌دانست چه بنویسد. نگاهی به دفتر بغل دستیش انداخت، دفتری که یک عمر آرزوی مثل آنرا داشت و هر وقت که این آرزو را به پدر و برادرش گفته بود، عکس چند تا جانور را روی دفترش کشیده و گفته بودند: «مگه ما پول داریم که تو ولخرجی هم می‌کنی... بیا اینم دفتر!» روی دفتر دقیق شد. دید بغل دستی‌اش در پاسخ علم بهتر است یا ثروت نوشته: «علم بهتر از ثروت است زیرا اگر آدم علم نداشته باشد نمی‌داند ثروتش را در چه راهی خرج کند و نمی‌داند برای بچه‌هایش چه اسباب‌بازی بخرد که آنها دوست داشته باشند و...»

نمی‌دانست چه بنویسد. بغل دستی‌اش از اسباب بازی نوشته بود. یادش به اسباب بازیهای کهنه خودش افتاد، یادش به عرق ریختنهایش افتاد هنگامی که سعی می‌کرد با چوب و چاقو برای خودش یک آدمک درست کند، آدمکی که هیچ وقت نتوانست درست کند و در حسرتش سالها مانده بود!

نمی‌دانست چه بنویسد، هیچ چیز ننوشته بود که ناگهان طنین صدای معلم همچون زنگ خطری در گوشش پیچید و او را از خیالاتش بیرون آورد.

– تو بیا انشاء تو بخون.

چه باید می‌خواند درحالیکه هیچ چیز ننوشته بود! دفترش را همراه خودش برد، رو به بچه‌ها ایستاد و دفتر خالی را جلویش گرفت:

–به نام خدا. موضوع انشاء: «علم بهتر است یا ثروت» و بعد برای لحظه‌ای یاد زندگی خودشان افتاد. یاد دفتر رویاهایش افتاد. یاد بغل دستی و انشایش، یاد آدمک چوبی و اسباب بازی‌ها و... دفترش را بست، چشمان اشک آلودش را به دانش آموزان دوخت، و گفت: ثروت.

–ثروت خیلی بهتر است، چرا که ما آن را نداریم و قدرش را خوب می‌دانیم! ■

فرار بزرگ

امیرمهدی نورآقایی –قائم‌شهر

داستانی برگرفته از واقعیت، اسفند ماه ٨٤

همانطور که قلم در دستم بود و به کاغذ پیش رویم نگاه می‌کردم یاد خاطره‌ای قشنگ افتادم و خنده‌ام گرفت. صبح جمعه که اکثر افراد چنین روزی را تایم استراحت تلقی می‌کنند من به همراه محمد و مصطفی در گوشه‌ای از شهرمان خود را به کاری مشغول ساخته بودیم، قرار بر آن بود تا براساس دستورات دایی قنبر محترم قسمت‌هایی را کنده و تا غروب تحویل دهیم.

به شدت مشغول کار شدیم تا جایی که دیگر سرما را حس نمی‌کردیم. بعد لحظاتی صدای بیل و کلنگ به همراه خنده‌های استارتی محمد، سمفونی ناخوشایندی را به گوش می‌رساند. ساعاتی گذشته و عرق سر تا پایمان را نمناک کرده بود که با ضربه ناگهانی محمد در یک چشم به هم زدن حجمی از آب با سرعت به آسمان چنگ انداخت، بی‌درنگ از چاله‌ای که کنده بودیم خارج شدیم، نگاهی به یکدیگر انداختیم به همچون موشی که در تشتی شنا کرده باشد می‌ماندیم و با توجه به سردی هوا به خود می‌لرزیدیم.

تازه متوجه شدیم که چه گندی زده‌ایم، کارمان درآمده بود. مصطفی بیچاره در جستجوی کنتور بود، محمد هم بعد از آن ضربه، به جریان شدید آب که بی‌شباهت به فواره میدان شهر نبود چشم دوخته بود، من هم تکه تیوپی پیدا کرده و وسیله بندزنی لوله را مهیا ساختم. بالاخره با هزار زحمت لوله را ترمیم و به کارمان با لطافت و ملایمت خاصی ادامه دادیم تا مبادا دوباره دچار مشکل مشابه شویم. در میان کار نگاه‌های غضب آلود و حرفهای آغشته به تهدید مصطفی لحظه‌ای محمد را رها نمی‌کرد، خداوند به خیر بگذراند. بالاخره با گذشت زمان آرام آرام گرسنه‌مان شد و چون وقت ناهار بود، همگی به سمت آشپزخانه هجوم بردیم.

از آنجایی که آشپز جمع محسوب می‌شدم بعد گذاشتن ماهی تابه روی اجاق و ریختن روغن، مشغول ریز کردن سیب زمینی و صحبت با رفقا شدم و آنقدر گرم صحبت بودیم که پاک یادم رفت قرار بود چه کنم. اما در یک لحظه صدای فریاد مصطفی در آشپزخانه پیچید، نیم نگاهی به پشت سرم انداختم، شعله‌های آتش درون ماهی تابه بیداد می‌کرد، بی‌اختیار دسته ماهی تابه را گرفته و به زمین پرت کردم و بعد با شیرجه‌ای ناگهانی بر شیر آب آن را بر روی آتش گرفتم. بعد از دقایقی شرایط به حالت عادی بازگشت و خون به چهره همچون گچ‌ها دوید. بالاخره ناهار را به یک نیمروی ساده بسنده کرده و از آن آشپزخانه کذایی خارج شدیم.

صدای ملکوتی اذان به گوش می‌رسید، همانطور که مشغول وضو گرفتن بودم محمد که آخرین لقمه را به سختی می‌بلعید گفت: تا تو نمازت را می‌خوانی ما هم چرتی می‌زنیم.

بعد از وضو گرفتن وارد اتاق شدم، محمد و مصطفی در گوشه‌ای از اتاق هیکل نحیفشان را تقدیم زمین کرده بودند. نماز که خواندم نگاهی به آنها انداختم، سجاده را جمع کردم و به آرامی بلند شدم، در یک لحظه ساعت بالای طاقچه که دوازده و چهل دقیقه را نشان می‌داد توجهم را جلب کرد، ساعت را یکی، دو ساعت جلو کشیدم و در گوشه‌ای دیگر از اتاق خود را به خواب زدم و پتو را تا منتهی الیه بالا کشیده و از آن هیکل فقط یک جفت چشم عسلی بنده نمایان بود.

بعد دقایقی مصطفی کمی تکان خورد و با چشمان خمار و نیمه باز نگاهی به ساعت انداخت، ناگهان چشمانش گشاد شد و به سرعت برخاست. از پنجره نگاهی به آسمان و اطراف انداخت، تلفن همراه را از روی زمین برداشت، به ظاهر مشغول روشن کردن آن بود، چند روزی می‌شد که ویروس لعنتی یقه تلفن همراه بیچاره را گرفته و تلفن نگونبخت هم به یمن این درگیری همیشه «آف» تشریف داشت. دقایقی نگذشته بود که مصطفی گفت: حالا دیگه مارو سیاه می‌کنی؟ و در همان حالت افقی با چرخش به چپ لگدی سهمگین حواله شکم محمد کرد. محمد که در خواب ناز فرو رفته و از عالم و آدم بی‌خبر بود، با احساس درد چون فنر بلند شد و با چشمان گود افتاده‌اش به مصطفی خیره ماند و دودستی شکمش را چسبید. مصطفی که همانطور از جایش برمی‌خاست گفت: صبح با آن شاهکارت گند زدی به حالمان حالا هم با این کارت.

محمد که درد امانش را بریده بود گفت: کدوم کار؟ دلم برایش می‌سوخت ولی با دیدن این صحنه‌ها با دست به لب و لوچه خود چنگ انداختم و از درون به شدت زیرپوستی می‌خندیدم، دیگر توان دیدن این صحنه‌ها را نداشتم و خنده‌هایم به مرور علنی می‌شد. در یک لحظه نگاه مصطفی با نگاهم گره خورد دیگر جای درنگ نبود باید فرار را بر قرار ترجیح می‌دادم چرا که در غیر اینصورت باید ریق رحمت را هورت می‌کشیدم. دو پا که خداوند عطا فرموده، دو پای دیگر قرض گرفته و درحال فرار بودم که نگاهم به لوله آب –که قبل از ظهر سوراخ شده بود– افتاد که دوباره آب زده بود بالا، درحالی که صاحبکار نیز همان جا ایستاده و داشت فرار کردن مرا نگاه می‌کرد، نگام به مصطفی و محمد افتاد که لابد به ریشم می‌خندیدند؛ که گناه ترکیدن لوله بر گردنم افتاده است! ■

پیام

حسن مقدسیان ـ ملایر

زن، پشت موتور جابه‌جا شد و خندان موبایل را بطرف شوهرش گرفت و گفت: عزیزم! نگاه کن ببین چه پیام خنده‌داری برایم آمده است. مرد، از سرعت موتور کم کرد از بالای عینک نگاهی به موبایل انداخت. کنترل موتور از دستش خارج شد و محکم به زمین خوردند. اخم آلود و لنگان به همسرش ـ که لباس‌هایش خاکی شده بود ـ خیره شد. موبایل را برداشت و نگاهی به صفحه‌ی آن انداخت و لحظه‌ای بعد خنده زن و شوهر اطراف را دربر گرفت و باعث تعجب عابرین شد، چرا که در آن SMS نوشته شده بود؛ «لبخند... حتی اگر این پیام در بدترین حالت ممکن به دستت رسیده باشد...» و حالا زن و مرد همچنان می خندیدند.

شته‌ها، حرام و حلال نمی‌شناسند

رضا شیرزادی ـ گرمسار

خدابخواد امسال خربزه‌هامون گرفته. پارسال که به خاک سیاه نشستیم، لاکردار پول سم و آبشو هم درنیاورد؛ فقط خرحمالیش واسه ماموند! هی برو بیا، وقت و بی وقت جون بکن و عرق بریز، آخرش پول کارگر را باید از جیب بدی! گوش‌ات با منه؟ یکی نیست به من بگه آخه تو چی حالیته که من دارم برات بلغور می کنم؟ پاشو، پاشو یه خورده «کالک» چیدم ببر، مادرت می خواد ترشی درست کنه، اما زود برگرد، امشب جعفر نیست باید تو آب بگیری، خیلی مواظب باش، علی مراد می گفت دیشب چند نفر اومده بودن خربزه دزدی، خدا ازشون نگذره، دین و ایمونشونو گذاشتن پای یه خربزه ناقابل؟ بین خودمون باشه؛ اگه شغالا و دزدها بگذارند امسال باید ده تا خاور خبر کنیم. راستی امروز خربزه‌هارو پشت و رو کردی؟ علی مراد می گفت یکطرف اوناشته داره. هی بهش گفتم نون حروم نبر سر سفره‌ات، زن و بچه‌ات چه گناهی کردن؟ می خنده و میگه «شته، زمین من و تو حالیش نیست. نوبت تو هم می رسه...» به حسین «سم فروش» سپردم سم خوب واسم از تهرون بیاره، گفتم پولشو سر محصول می دم، خوشش نیومد، ولی چاره چیه؟ ندارم. حواست باشه اول بوته‌هارو تراش بده بعد آفتاب پیچ کن... کار دستمون ندی دوباره بدبختمون کنی! یادته پارسال چه گندی زدی؟ خوابت نبره آب بیافته تو زمین غلام علی فیاض؟ که هرچی می کشم از دست اون نامرد می کشم. تو یادت نمیاد، همیشه سر آب دعوا داشتیم، سوی فانوسو زیاد کن از دور دید داشته باشه بیابون خداست دیگه...

نمی دانم خواب بودم یا بیدار، اما انگار به زمین میخکوب شده بودم. نفسم بالا نمی آمد، صدایی مرتب در گوشم وزوز می کرد. چشمانم را به سختی باز کردم. اولش همه جا تار بود، صدایی هم نمی آمد، تمام بدنم خیس عرق بود و سرما محیط آلونک را پر کرده بود، ناگهان صدای پارس سگهای ولگرد بلند شد، به ساعتم نگاهی کردم، از دوازده، دو ساعت گذشته بود. یاد بابا افتادم، بغض سنگینی گلویم را فشرد، برایش فاتحه فرستادم و از آلونک زدم بیرون، کمی که جلو رفتم دیدم عین پنج سنگ، آب افتاده تو زمین غلام علی فیاض، رفتم تا جلوی آب را بگیرم، صدای خش خش شنیدم، داد زدم آهای، کی اونجاست؟ دیدم چند نفر تو تاریکی پا گذاشتند به فرار. فریادکشان و درحالی که بیل را در هوا چرخ می دادم دویدم به سمتشان، سوار موتور شدند و گازش را گرفتند. خنجر می زدی خونم درنمی آمد، بیل را روی دوشم انداختم و درحالی که زیر لب داشتم فحششان می دادم، راه افتادم به سمت زمین غلام علی فیاض، که ناگهان پایم به جایی گیر کرد و خوردم زمین، بلند شدم تمام لباسم گلی شده بود. آب را بند آوردم و رفتم به سمت آلونک، در آلونک باز بود، دور فانوس شته موج میزد... حق با پدر بود... مثل همیشه! ■

پاسخ ما

✧**بهروز خرم ـ تهران**

عصای سفید را دیدم. بیشتر شبیه یک گزارش اجتماعی بود تا یک قصه! بارها در همین ستون خدمت عزیزان عرض کرده‌ام که یک داستان یا باید پیامی فوق‌العاده در خود داشته باشد – آن هم نه به صورت مستقیم ـ و یا اگر صرف سرگرم کردن خواننده نوشته می شود، باید دارای جذابیت سوژه باشد، حالا دیگر به فنون قصه‌نویسی مانند «شخصیت پردازی»، بعد زمان، بعد مکان، طرح و... کاری نداریم! منتظر قصه‌های بهترت هستم.

✧**سیده راضیه طوسی**

«تقاص» شما را خواندم. سوژه‌اش از فرط تکراری بودن «نخ نما» شده بود. این همه اتفاقات و رویدادهای مختلف، هر روز و هر ساعت دارد در همین شهر و محله خودمان رخ می دهد، چرا یکی از این ماجراها را دستمایه قصه نوشتن قرار نمی دهید؟ البته به این شرط که هر سوژه‌ای را با قدرت تخیل خودتان جذاب کنید.

✧**فرهاد برازیون نژاد**

آقافرهاد نوشته‌هایت بدجوری دچار افت شده و توی سرازیری دارد می افتد! یکی دو تا قصه‌های اولت خوب بود، اما در این اواخر دچار دو مشکل بزرگ شده‌ای؛ اول آن که گویی از لحاظ پیدا کردن سوژه بدجوری به تنگی قافیه افتاده‌ای! دوم هم در مورد نثر و نوع نگارش‌ات نیز باید بهت یادآور شوم که دقت و حوصله‌ات خیلی کم شده است. کار را کمی جدی تر بگیر و در وهله اول مطالعه کن.

✧**فرحناز عصمت‌خواه ـ شیراز**

قصه ترجمه شده را نیز چاپ می کنیم، اما ترجیحاً توصیه می کنم به جای ترجمه قصه‌های بلند [که لااقل دو صفحه مجله را دربر می گیرد] به سراغ قصه‌های مینی مالیستی و کوتاه کوتاه بروی، اینطوری ما هم بهتر می توانیم از قصه‌هایت در این صفحه استفاده کنیم. نوشته‌ای که هم در قصه نوشتن تجربه داری و هم در ترجمه. اگر اینطور است چرا قصه نمی نویسی؟ یادت باشد که ترجمه یک فن است، اما داستان نویسی یک هنر!

زشت و زیبا

از الهام خراسانی زیدآبادی از شهربابک کرمان

اون روز هم مثل بقیه روزها اون طرف خیابان کنار اون درخت کاج منتظر سوسن بود. سوسن و مریم هر روز با هم از مدرسه می آمدند. ولی مریم با چادر و خیلی ساده و سر به زیر و سوسن با مانتوی کوتاه و ناخن‌های بلند، لاک زده و...

به هر حال میلاد همیشه اونجا می ایستاد و بعد از آمدن اون دو تا شروع می کرد به شیرین کاری ولی مریم با اخم خداحافظی می کرد و می رفت و سوسن بعد از رد و بدل کردن چند تا کاغذ و شماره تلفن با میلاد روانه خانه می شد. به هر حال میلاد اونقدر خوش تیپ و خوش قیافه بود که همه دخترای محله به سوسن حسودی می کردند و فکر می کردند همسر آینده میلاد حتماً سوسن خانم است. ولی حالا بعد از گذشت چند ماه از خانه آقا میلاد صداهایی می آید:

–مریم خانم آیا وکیلم؟

مریم: با اجازه بزرگترا «بله». ■

هر گاه خشم شما را از جاده اعتدال خارج ساخت، فوراً به آیینه نگاه کنید، بی اختیار بخود می خندید

● ژان ژاک روسو

پ - شایق

دختری که به خاطر یک فنجان چای کشته شد

پسر جوانی که خواهرش را قربانی یک استکان چای کرده است به زودی محاکمه می شود.

چندی پیش حراست بیمارستانی در استان فارس به ماموران پلیس خبر داد که دختر جوانی به دلیل انسداد مجاری تنفسی جان باخته است. بدین ترتیب ماموران در بیمارستان حضور یافتند و تحقیقات خود را آغاز کردند.

آنها ابتدا از پزشک معالج دختر جوان که منیژه نام داشت خواستند علت مرگش را توضیح دهد که وی گفت؛ زمانی که این دختر به بیمارستان آورده شده تقریباً مرگش حتمی بود و با این حال ما عملیات نجات را آغاز کردیم، که متأسفانه بی فایده بود و با توجه به وضعیتی که این دختر داشت مشخص بود بسته شدن مجاری تنفسی اش باعث خفگی او شده است.

در ادامه به دستور بازپرس جنایی جسد مقتول به پزشکی قانونی انتقال یافت و کارآگاهان به بازجویی برادر منیژه پرداختند. وی ابتدا مدعی شد نمی داند چه کسی خواهرش را به قتل رسانده است، اما از آنجایی که ضد و نقیض گویی ها زیاد بود، در ادامه بازجویی وی لب به اعتراف گشود و گفت؛ من خواهرم را کشتم، اما بلافاصله پشیمان شدم و سعی کردم با رساندنش به بیمارستان نجاتش دهم، که موفق نشدم.

وی ادامه داد: روز حادثه از سر کار به خانه برگشتم. خواهرم در اتاق نشسته بود و داشت کاری انجام می داد. من خیلی خسته بودم از او خواستم برایم چای آماده کند و خودم برای عوض کردن لباسهایم به اتاق دیگری رفتم. وقتی برگشتم «منیژه» هنوز در اتاق نشسته بود و به کارش ادامه می داد.

از بی توجهی او به شدت ناراحت شدم و دوباره خواسته ام را تکرار کردم، ولی خواهرم به من گفت: نمی تواند برایم چای آماده کند، در اینجا بود که عصبی شدم و به منیژه حمله کردم.

متهم با ناراحتی افزود: دستم را روی دهان و بینی اش گذاشتم و فشار دادم و تا به خود آمدم دیدم خواهرم کبود شده و خیلی ترسیده بودم، در آن حال خواهرم را در خودرو گذاشتم و به سمت بیمارستان حرکت کردم. دقایقی بعد از اینکه به بیمارستان رسیدم به من گفتند منیژه مرده است.

وی ادامه داد: من از کاری که کرده‌ام بسیار پشیمان هستم.

بعد از پایان تحقیقات و صدور کیفرخواست برای این جوان، پرونده برای محاکمه به شعبه ۵ دادگاه کیفری استان فارس برای رسیدگی نهایی فرستاده شد.

سرقت در پوشش راننده تاکسی

سارق حرفه‌ای که در پوشش راننده تاکسی اقدام به سرقت بار و وسایل همراه مسافران می کرد، دستگیر شد.

رئیس پلیس آگاهی استان قزوین درباره شگرد این راننده تاکسی گفت؛ این سارق مدتی است که در چند نقطه از قزوین اقدام به انجام سرقت هایی می کرد که با توجه به حرفه‌ای بودن وی و دریافت شکایت عده زیادی از شهروندان، رسیدگی به پرونده در اختیار کارآگاهان اداره مبارزه با سرقت پلیس آگاهی قرار گرفت. این سارق که به صورت سازمان یافته با استفاده از یک دستگاه خودرو در پوشش مسافربر، مسافرانی را که وسایل و بار زیادی به همراه داشتند به عنوان طعمه انتخاب می کرد و در مقصد از مسافران می خواست خودشان در صندوق عقب را باز کنند و وسایل شان را بردارند، اما بعد از اینکه مسافر خودرو پیاده می شد به سرعت فرار می کرد.

رئیس پلیس آگاهی استان قزوین در ادامه افزود: با بررسی و تحقیقات و چهره‌نگاری از راننده خودرو، گزارش رسید که از مدتی قبل یک دستگاه خودرو که هویت راننده آن ناشناس است، به طور مشکوکی اقدام به جابجایی مسافر می کند.

با تعقیب نامحسوس این فرد و تطبیق مشخصات او، وی در یک عملیات غافلگیرانه دستگیر شد و در بازجویی به دهها فقره سرقت اعتراف کرد و با توقیف خودرو، روانه زندان شد.

اسکلت مردی در تنه درخت

اسکلت یک مرد پس از ۲۹ سال توسط یک عابر پیاده درون تنه یک درخت در برلین پیدا شد.

هفته گذشته ماموران پلیس آلمان موفق شدند یک اسکلت متعلق به یک مرد را که ۲۹ سال پیش خودکشی کرده بود، در درون تنه یک درخت کهنسال در منطقه «لاندشات» بیابند.

پلیس مرکزی آلمان در این باره به رسانه های دولتی این کشور گفت؛ در بررسی پزشکی قانونی مشخص شد که این مرد زمان مرگ حدود ۲۹ ساله بوده و خانواده وی در سال ۱۹۸۰ میلادی ناپدید شدن او را به پلیس مرکزی منطقه «لاندشات» گزارش داده بود، ولی آنها در این مدت موفق به پیدا کردن وی نشدند تا اینکه چندی پیش پسر جوانی که ۱۹ سال داشت هنگام گردش در میان جاده جنگلی بیرون از شهر، چند دقیقه‌ای به استراحت پای درخت کهنسال پرداخت، ناگهان چشمش به اسکلت یک انسان درون درختی افتاد.

بدین ترتیب وی مراتب را به پلیس گزارش داد و پلیس آلمان در بازجویی از بازماندگانش دریافت که وی چند سالی با همسرش اختلاف داشته و در ادامه بررسی و تحقیق مشخص گردید که وی به همین دلیل دست به خودکشی زده است.

کلاهبردار چند میلیارد تومانی به دام افتاد

کلاهبردار حرفه‌ای که با فریب دهها نفر از شهروندان استان سیستان و بلوچستان با انواع شیوه های متقلبانه، چند میلیارد تومان به جیب زده بود و تحت تعقیب کارآگاهان پلیس آگاهی قرار داشت، شناسایی و دستگیر شد.

رئیس پلیس آگاهی استان سیستان و بلوچستان در این باره گفت؛ از مدتی قبل کارآگاهان پلیس آگاهی درگیر رسیدگی به پرونده چند فقره کلاهبرداری بودند و با توجه به اظهارات چند شهروند زاهدانی مشخص شد، مردی به نام «افشار» با معرفی خود به عنوان صاحب چند شرکت با وعده تحویل کارت سوخت ۲۰۰ هزار تومانی و دریافت پول از متقاضیان، پس از چند ماه متواری شده است. به این ترتیب تحقیقات تخصصی آغاز شد و با توجه به چهره‌نگاری این متهم ماموران موفق شدند این مرد کلاهبردار را پس از چند روز تعقیب و مراقبت دستگیر کنند.

متهم که چند میلیارد تومان کلاهبرداری کرده بود در بازجویی ها به جعل اسناد و مدارک دولتی، کلاهبرداری در پوشش تاسیس شرکت، خیانت در امانت، تهیه وامهای جعلی، اخذ اوراق شناسایی جعلی و سوء استفاده از آنها به طرق مختلف اعتراف کرد. وی در حال حاضر در بازداشت بسر می برد و تحقیقات بیشتر همچنان ادامه دارد.

نجات یافتگان

قبل از خواندن این مطلب

تمام بندگان خداپرست با هر دین و شریعتی معتقدند که اگر خداوند بخواهد هر کاری امکان‌پذیر خواهد بود. ولی گاهی این اعتقاد کمی در ذهنمان کمرنگ می‌شود و آن را عمیقاً درک نمی‌کنیم. اگر شما هم در زمره‌ی این افراد هستید بهتر است این مطلب را دقیق بخوانید تا بدانید اگر خدا بخواهد...

انفجار در ارتفاع ۳۳ هزار پایی

در ژانویه سال ۱۹۷۲ هواپیمای DC-۹ یوگسلاوی با ۲۸ مسافر و خدمه از فرودگاه بلگراد به پرواز درآمد. وقتی به ارتفاع ۳۳ هزار پایی رسید بمبی که از سوی یک گروه سیاسی در قسمت انبار هواپیما جاسازی شده بود، منفجر شد و هواپیما بر روی کوهها سقوط کرد. موضوع باورنکردنی و غیرممکن این بود که «وسنا ولوویک» مهماندار ۲۲ ساله که در قسمت انتهای هواپیما بود جان سالم به در برد. او در مصاحبه‌ای گفت: اصلاً قرار نبود در آن هواپیما باشم ولی در آخرین لحظه این دستور به من ابلاغ شد.

جراحت‌های او در این سانحه عبارت بودند از: جمجمه شکسته، شکستگی در هر دو پا، شکستگی سه مهره از ستون فقرات که باعث فلج شدن او از ناحیه کمر گردید ولی پس از ماهها درمان بهبود یافت و توانست راه برود. او در حال حاضر در بلگراد زندگی می‌کند.

نجات از چندین حادثه‌ی مرگبار

«خرین سلاک» اهل کرواسی و معلم موسیقی می‌باشد. اتفاقاتی که برای سلاک رخ داده از سال ۱۹۶۲ آغاز شده است. او در آن سال سوار بر قطار بود که قطار از ریل خارج شد و بسیاری از مسافران کشته و زخمی شدند ولی تنها یک دست او شکست.

یک سال بعد در هواپیما نشسته بود که ناگهان در هواپیما کنده شد، در این سانحه هوایی ۱۹ نفر مردند و بقیه زخمی شدند ولی او صدمه‌ای ندید. در سال ۱۹۶۶ اتوبوس حامل او و مسافران از روی پل به درون رودخانه افتاد و چهار نفر کشته و بقیه زخمی شدند ولی این بار هم صدمه ندید. در سال ۱۹۷۰ در حال رانندگی بود که اتومبیلش آتش گرفت و او به طرز معجزه‌آسایی زنده ماند. سه سال بعد اتومبیل دیگر او نیز آتش گرفت و او فقط مقدار زیادی از موهایش را از دست داد. در سال ۱۹۹۵ از یک تصادف مهلک اتوبوس جان سالم به در برد. یک سال بعد در مسیری کوهستانی در حال رانندگی بود که اتومبیل از جاده منحرف شد و به سوی دره رفت ولی یک درخت جان او را نجات داد و اتومبیل روی شاخه‌های درخت لبه دره معلق ماند و از همه جالب‌تر اینکه وی در سال ۲۰۰۳ در قرعه‌کشی برنده یک میلیون دلار شد.

۹ روز در صحرا

«مورو پراسپری» دونده دوی استقامت در سال ۱۹۹٤، در دوی ماراتن شنزار در کشور مراکش شرکت کرد. پس از شش روز طی مسافت به طول ۲۳۳ کیلومتر در صحرا، مورو در زمان طوفان شن راه خود را گم کرد و صدها کیلومتر راه را به سمت کشور الجزایر پیمود. بعد از ۳٦ ساعت آب و غذای او تمام شد و از خفاش‌ها و مارهای صحرایی تغذیه می‌کرد. پس از شانزده روز درحالی که دیگر هیچ امیدی برای زنده ماندن نداشت یک خانواده‌ی چادرنشین او را پیدا کردند و نجاتش دادند.

شلیک شتاب دهنده ذرات

«آناتولی بوگورسکی» در حال تحقیق در آزمایشگاه فیزیک در «پروتونیو» بود و بر روی بزرگترین شتاب دهنده‌ی ذرات در شوروی کار می‌کرد که یکی از مکانیزم های امنیتی از کار افتاد و در همان حال که بوگورسکی بر روی یک قطعه خم شده بود یک تیر پروتونی به سوی سر او نشانه رفت.

این تیر در حدود ۲۰۰ هزار «راد» بود. (راد واحد دوز تشعشعی دریافتی اتم می‌باشد) این تشعشع از قسمت بینی او وارد و از پشت سرش خارج شد، ولی شدت آن به حدی بود که به گفته‌ی خودش هیچ دردی احساس نکرد، اما مدتی بعد نیمی از صورتش ورم کرد و چند روز بعد همان قسمت پوسته پوسته شد. تحقیقات نشان داد که تیر پروتونی قسمتی از استخوانها، مغز و بافت‌های داخلی سر او را سوزانده است. جالب است بدانید که در حدود پانصد راد تشعشع کافی است تا یک انسان سالم کشته شود ولی بوگورسکی زنده ماند و مدارج علمی، تخصصی و دکترای خود را هم طی کرد.

هفت بار صاعقه زدگی

«روی سولیوان» جنگلبان ویرجینیایی بود که علاقه‌ی خاصی به رعد و برق داشت. او در طول ۳٦ سال خدمتش هفت بار مورد اصابت صاعقه قرار گرفت ولی هر بار جان سالم بدر برد. او توانست پس از هفتمین صاعقه نام خود را در کتاب رکوردهای گینس ثبت کند.

مرگ این حسن را دارد که دروازه‌ی شهرت خوب باز می‌کند و حسادت را از میان می‌برد

● فرانسیس بیکن

گفتگوی اختصاصی با ابراهیم آشتیانی

ما را از فوتبال بیرون انداختند!

پس از انتصاب محمد مایلی کهن تصمیم گرفتیم گفتگویی کوتاه با یکی از پیشکسوتان و کارشناسان فوتبال ایران یعنی ابراهیم آشتیانی داشته باشیم. آقای آشتیانی بیشتر به کلیات فوتبال ایران اشاره کرد و خلاصه کلامش این بود که با این وضعیت روز به روز فوتبال ایران به سقوط از جایگاه اصلی اش نزدیکتر می شود...

به نظر شما علی دایی برای سرمربی گری تیم ملی مناسب بود؟

در حال حاضر نباید به این موضوع فکر کنیم که آیا علی دایی خوب بود یا نه؟! باید به ضعف اصلی فوتبال ایران بپردازیم.

این ضعف چیست؟

ضعف اصلی و کلی فوتبال ایران، لیگ ضعیف ماست. شما اگر نگاهی به نتایج تیمهای ایرانی حاضر در مسابقات قهرمانی باشگاه های آسیا بیندازید (البته پرسپولیس را باید استثنا قرار داد چرا که در گروه ضعیفی قرار گرفته است) خودتان متوجه می شوید که فاصله فوتبال ما با دیگر تیمهای آسیایی در چه سطحی است. خروجی لیگ ما با خرج این همه پول که از جانب دولت صورت می پذیرد، هیچ است! هر کسی هم جای علی دایی بود مسلماً نتیجه نمی گرفت. مدیریت فوتبال ما اشتباه است و این مدیریت اشتباه ما را به قهقرا می برد. شما نگاهی به لیگ بیندازید، ما هیچ بازیکن مطرحی در این لیگ نداریم. در چند سال آینده دیگر هیچ لژیونری در فوتبال ایران دیده نخواهد شد چرا که سطح فوتبال ما با سرعت فراوانی رو به نزول است.

برای حل این ضعف چه کاری باید انجام داد؟

سازمان، فدراسیون و در کل دولت حرفهای فراوانی در زمینه خصوصی سازی زده اند اما هیچ خبری از اجرای این حرفها نیست. حتی هیچ برنامه ای نیز برای انجام این کار ارائه نکرده اند. زمانی که در پرسپولیس عضو هیات مدیره بودم تمام کارهای خصوصی سازی این باشگاه انجام شد. حتی موافقت نامه هایی نیز از مجلس گرفتیم اما ماجرای خصوصی سازی تیم پرسپولیس به بن بست خورد. الآن هم حرفهایی زده می شود اما مسلماً عملی نخواهد شد. تا زمانی که فوتبال به صورت دولتی اداره شود، افراد سودجویی که از بیت المال به دنبال نفع خود هستند اجازه کار نخواهند داد. این افراد با مانع تراشی اجازه نمی دهند که تیمها به بخش خصوصی واگذار شوند چرا که در این صورت آنها از پول نامشروعی که به دست می آورند، محروم می شوند.

آیا برداشتن علی دایی در این مقطع کار درستی بود؟

به هیچ وجه! به نظر من باید به دایی زمان بیشتری داده می شد. وی حتماً برنامه هایی برای تیم ملی داشت و برداشتن او، آنهم در این مقطع به هیچ وجه کار درستی نبود.

و نظر شما درباره انتخاب آقای مایلی کهن چیست؟

اجازه دهید موضوعی را به صورت کلی بگویم. اگر فابیو کاپلو هم به ایران بیاید نمی تواند کاری انجام دهد! برترین مربیان جهان معتقدند که تنها ۱۵ درصد نتیجه بازی به آنها بستگی دارد و مابقی به بازیکنان وابسته است. باید واقع بین بود. ما در ایران نفراتی نداریم که در تیم ملی موثر باشند. شاید آنها بازیکنان بسیار خوبی در سطح باشگاهی باشند اما بازیکن ملی نیستند. شما نگاهی به تیم ملی ایران در جام جهانی ۹۸ بیندازید. از آن زمان به بعد تنها یک علی کریمی و جواد نکونام به فوتبال ایران اضافه شدند. آیا لیگ ایران پس از ۱۱ سال توانست جایگزینی برای عابدزاده، پاشازاده، دایی، عزیزی و دیگر ستارگان آن روزهای فوتبال ایران پیدا کند؟! متاسفانه از زمانی که فوتبال ما به سمت مثلاً حرفه ای شدن گام برداشته، دچار افت شده ایم. تنها دید ما از حرفه ای بودن پول زیاد پرداخت کردن است که این کار بازیکنان ما را تنبل کرده است. بسیاری از بازیکنان حتی رغبتی برای پوشیدن پیراهن تیم ملی ایران ندارند. در حالی که در گذشته اینچنین نبوده است.

شانس صعود ایران را چقدر می دانید؟

متاسفانه باید بگویم شانس خیلی کمی داریم. هر کس بگوید شانس زیادی داریم و به جام جهانی صعود خواهیم کرد، حرفی غیر حرفه ای و غیر منطقی زده است. این تیم کره شمالی آن تیمی نیست که به سادگی می توانستیم در زمین خودشان آنها را شکست دهیم. مطمئن باشید بازی در زمین کره شمالی بسیار سخت تر از بازی آنها در آزادی خواهد بود. آنها برای این گونه بازی ها تمام شهر را تعطیل می کنند و تمام جمعیت کره یک صدا به تشویق تیمشان خواهند پرداخت. کره جنوبی نیز که مشخص است برای ما مشکل ساز خواهد بود. این تیم در آزادی ما را متوقف کرد، آیا به نظر تان ما می توانیم آنها را شکست دهیم؟ شانس حضور ما در مرحله پلی آف کمتر از ده درصد خواهد بود.

و حرف آخر ...

انتقادی داشتم از فدراسیون. نگاهی به نیمکت تیم ملی بیندازید. علی دایی تجربه کمی در زمینه ملی داشت و دستیارانش هم به همین صورت. روته مولر تنها یک تمرین دهنده خوب است اما این تمرین دهنده باید مربی بسیار حرفه ای بالای سرش می ایستاد. نگاهی به سرپرست تیم ملی بندازید. این فرد کیست و از کجا به این سمت رسیده است؟ در کنار علی دایی هیچ فرد با تجربه ای نبوده تا کمکش کند. بر روی نیمکت باید پیشکسوتان و خبرگان این کار حضور می یافتند. خود این آقا باید از روی افرادی همچون علی پروین، ناصر حجازی، من و امثال من خجالت می کشید و این سمت را قبول نمی کرد. متاسفانه مسوولان ما را از فوتبال بیرون انداختند! حال هم نتایج بی توجهی به ما و نظرات ما را دیدند. من و امثال من در این فوتبال سلامتی خود را از دست دادیم و زندگیمان را پای این ورزش و خدمت به تیم ملی گذاشتیم اما الآن چه جایگاهی در ورزش این کشور داریم؟ باید افرادی که کار نابلد هستند خودشان کنار روند و اجازه دهند که متخصصین این کار به فوتبال ایران بازگردند! ■

مهاجرانی: قطبی جزء گزینه ها نبود

حشمت مهاجرانی در گفت و گویی پیرامون انتخاب محمد مایلی کهن و نظرش درباره این انتخاب، اظهار داشت: در جلسه کمیته فنی بحث های مختلفی داشتیم. در نهایت، تصمیم گیرنده مسئولان فدراسیون بودند. اکنون زمان حمایت از مایلی کهن است و همه باید حامی او باشیم.

مهاجرانی در پاسخ به اینکه گفته می شود با انتخاب مایلی کهن همکاری او با فدراسیون ابهام دارد، عنوان کرد: بعد از ۳۰ سال که به فوتبال ایران بازگشتم، قصدم این بوده و هست که تجربیات خود را در اختیار فوتبال کشورم بگذارم. اکنون هم می خواهم با تمام وجود از تیم ملی حمایت کنم.

سرمربی اسبق تیم ملی در مورد اینکه فدراسیون در انتخاب سرمربی تیم ملی نظرات اعضای کمیته فنی را نادیده گرفته است، گفت: اینطور نیست. در کمیته فنی از سه طیف مربی صحبت کردیم و خصوصیاتی که سرمربی در این شرایط باید داشته باشد را گفتیم. تصمیم نهایی را باید فدراسیون می گرفت. در این جلسات نه بد کسی را گفتم و نه از کسی حمایت کردم.

مهاجرانی در پاسخ به اظهار نظر قطبی که فکر می کند مهاجرانی و یاوری مخالف حضورش در تیم ملی بودند، گفت: نمی دانم چرا چنین حرفی زده است. من و یاوری کاره ای نبودیم که بخواهیم مخالف باشیم یا موافق. اصلاً اسمی از قطبی مطرح نشد که بخواهیم در موردش حرفی زده باشیم. ■

بهترین دروازه بان لیگ برتر کانوپولو:

در اولین مسابقه این فصل، دخترم ۲۰ روزه بود!

فدراسیون قایقرانی و اسکی روی آب امسال در اقدامی تازه بهترینهای لیگ برتر کانوپولو را معرفی کرد. یکی از بهترین های امسال زهرا علیزاده بود که توانست با کمترین گل خورده، عنوان بهترین دروازه بان را به خود اختصاص دهد. زهرا که ۲۷ ساله است، هم اکنون یک دختر ٦ ماهه دارد. وی اهل مشهد است و توانسته با تیم خراسان رضوی، مقام قهرمانی را از آن خود کند. «برای حضور در اولین مسابقه، دخترم رزا فقط ۲۰ روزش بود» وقتی زهرا این جمله را گفت صدایش لرزید. حتی فکر کردن به این موضوع هم سخت است مگر می شود مادر باشی و دختر ۲۰ روزه ات را برای شرکت در مسابقات تنها بگذاری؟

ولی زهرا این کار را کرد و با این شرایط و با وجود داشتن رقیب سختی چون فاطمه کشانی که دروازه بان اعزامی تیم ملی به مسابقات جهانی کانادا بوده، افتخار بهترین دروازه بان لیگ را به دست آورد.

از کی قایقرانی را شروع کردید؟

مرداد سال ۸۳ وقتی بیست و سه سالم بود، قایقرانی را شروع کردم.

سابقه حضور در دیگر رشته های ورزشی را هم داری؟

سابقه عضویت در تیمهای ملی جودو، تکواندو و فوتسال را قبل از آغاز قایقرانی دارم.

چه طور شد که با قایقرانی آشنا شدید؟

من فقط برای اینکه دستانم قوی شود، در برکه مشهد کانوپولو تمرین می کردم و با تشویق مربی ام در قایقرانی ماندم.

چه شد که کانوپولو را انتخاب کردید؟

مربی ام آن زمان به من گفت دفاعم قوی تر است، من هم دروازه بانی کردن را دوست داشتم. ضمناً در نوک حمله هم معمولاً نفرات سبک وزن و با تجربه حضور دارند.

بعد، به تیم ملی هم دعوت شدید؟

بله، بعد از ۲ ماه تمرین به تیم استان و بعد هم به تیم ملی دعوت شدم.

چرا پست دروازه بانی ...

دروازه بانی سخت تر از پستهای دیگر است. باید از یک چیزی دفاع کنید، ضمن اینکه باید پرتاب های قوی هم داشته باشید. من هم دستهایی قوی دارم.

اینطور که پیداست، این دستهای قوی این فصل کمکت کردند؟

این فصل با پرتاب های بلندم ۱۲ پاس گل دادم. البته چون زایمان کرده بودم خیلی ضعیف شده بودم ولی با این وجود ٤ گل هم زدم.

با وجود شرایطت، توانستید خود را به شرایط ایده آل برسانید؟

زیاد نه. یک سال تمرین نداشتم. وقتی مسابقات شروع شد بچه ام ۲۰ روز داشت من هم فقط با تجربه ام بازی کردم.

> **شوهرم رشته ورزشی ام را خیلی دوست دارد. بعد از به دنیا آمدن دخترم حتی من دیگر نمی خواستم ورزشم را ادامه دهم ولی او مرا تشویق کرد**

با آن شرایط بازی کردن سخت نبود؟

خیلی سخت بود، تعادل نداشتم و بسیار سنگین هم شده بودم.

دوری از بچه ات را چه طور تحمل می کردی؟

خیلی سخت بود. بچه ام را نمی توانستم با خودم به مسابقات ببرم و او را پیش مادرم می گذاشتم ولی تا به خانه برسم برای دیدنش هلاک می شدم.

در مسابقات به خاطر دوری از دخترت فکرت ناراحت نبود؟

چرا، ولی هنگام بازی سعی می کردم اصلاً به چیزی فکر نکنم.

نظر همسرت چه بود؟

شوهرم رشته ورزشی ام را خیلی دوست دارد. بعد از به دنیا آمدن دخترم حتی من دیگر نمی خواستم ورزشم را ادامه دهم ولی او مرا تشویق کرد.

برنامه ات برای آینده چیست؟

دخترم کمی بزرگتر شود از اول شروع می کنم.

مسابقات لیگ برتر کانوپولو امسال را چه طور دیدی؟

امسال تیمها خیلی قوی بودند و سطح مسابقات هم خیلی بالا بود.

رقیبتان چه تیمی بود؟

رقیب اصلی ما تیم قزوین بود.

فکر می کردید قهرمان شوید؟

من در اول فصل فکر می کردم نائب قهرمان شویم ولی بعد از مسابقات رفت، می دانستم که قهرمانی کار دشواری نیست.

رقیب خودت در مسابقات که بود؟

در مسابقات با فاطمه کشانی، دروازه بان اعزامی تیم ملی به مسابقات جهانی کانادا در یک رده بودم و تجربه او خیلی از من بیشتر بود ولی من توانستم موفق شوم و کمترین گل را بخورم.

با کسب این افتخار به نظرت مجدداً به تیم ملی دعوت می شوید؟

من خودم به خاطر دخترم گفته بودم که نمی توانم در تمرینات تیم ملی شرکت کنم به همین خاطر هم، فکر نمی کنم به تیم ملی دعوت شوم ولی از سال آینده جدی تر از گذشته تمرین خواهم کرد و خودم را به شرایط ایده آل می رسانم.

امسال مسابقات به صورت منطقه ای برگزار شد و دیگر خبری از مسابقات رفت و برگشت نبود. نظرت راجع به این مسئله چیست؟

منطقه ای شدن مسابقات خوب بود. اینکه برای انجام هر مسابقه لازم نبود به یک استان برویم خیلی عالی بود.

داوریها چه طور بود؟

دور رفت داوریها زیاد خوب نبود ولی داوریهای دور برگشت بدون مشکل انجام شد.

حضور بعضی اسپانسرها را در لیگ چه طور می بینید؟

نشان می دهد کانوپولو اوج گرفته و علاقمندان هم زیاد شده اند.

نمی دانی شما اسپانسر خواهید گرفت یا خیر؟

در این فصل ما از طرف هیات در مسابقات لیگ برتر شرکت کردیم ولی به خاطر قهرمانی اسپانسر پیدا کردیم و این مسئله خیلی خوشحالمان کرد.

فصل بعد در خراسان می مانید؟

ترجیحاً در خراسان می مانم ولی اگر پیشنهاد داشته باشم بررسی خواهم کرد. ■

همواره خدائی که ما می پرستیم شبیه خود ماست زیرا این عقل ماست که صفات و خصایل خدای ما را توصیف می کند ● موریس مترلینگ

دوچرخه‌سواران جهانگرد در خانه

این سفر پنجره جدیدی در زندگی من و همسرم باز کرد و در طول سفر به طور مدام با هم بودیم و حرف هایمان تمام نمی شد

سفری ایده آل

بالاخره، جعفر ادریسی و نسیم یوسفی دو دوچرخه سوار ایرانی که دو سال پیش سفر دور دنیایشان را از خانه هنرمندان ایران آغاز کرده بودند، پس از مسافرتی طولانی به خانه هنرمندان ایران رسیدند. نسیم یوسفی هم در نخستین گفت و گویش درباره سفر دوساله شان به دور دنیا گفت: ده سال پیش در اولین برخوردم با جعفر ادریسی همسرم در قله آباد می خواستیم که به سفری دور دنیا برویم. در طول این سال ها همیشه به کوه می رفتیم یا به سفرهای نزدیک، اما در راه برگشت ناراحت از این بودیم که هنوز به آن سفر ایده آل نرفته‌ایم. تا اینکه با باشگاه هنر و طبیعت آشنا شدیم و این آشنایی برایمان پنجره جدیدی بود و دوره راهنمای تور را گذراندیم و به شکل حرفه‌ای تر با مناسبات سفر آشنا شدیم.

در طی این چهار سال هم با چند جهانگرد دوچرخه سوار خارجی آشنا شدیم و وسیله سفرمان را پیدا و کم کم شروع به تمرین دوچرخه سواری کردیم و خود را برای سفر آماده نمودیم تا اینکه نهم اردیبهشت ۱۳۸٦ سفر خود را با شعار صلح و دوستی آغاز کردیم.

شعار صلح

شعار صلح را انتخاب کردیم چون در کودکی مان جنگ را دیده بودیم و نمی خواهیم هیچ کودک دیگری با جنگ روبرو شود. به همین منظور و به دلیل علاقه مان به طبیعت سفرمان را با کاشتن درخت آغاز کردیم و در طول این سفر صد درخت کاشتیم.

پس از خروج از ایران به ترکیه، یونان، ایتالیا، فرانسه، بلژیک، آلمان، هلند رفتیم سپس به کانادا پرواز کردیم و به آمریکا رفتیم و از غرب کانادا به ژاپن، کره، چین، هند و پاکستان سفر کردیم. و در سیزدهم بهمن سال ۸۷ از طریق مرز میرجاوه به ایران وارد شدیم.

در طول سفر در دانشگاه و مراکز فرهنگی هر کشور، اسلایدشوی (مجموعه عکس) نیم ساعته‌ای از ایران نشان دادیم که شامل معرفی تاریخ و فرهنگ و ایران کنونی بود که همواره با استقبال مخاطبان خارجی روبرو می شد چرا که متاسفانه آنها به دلیل تبلیغات نادرست کشورهای غربی ذهنیت درستی از ایران ندارند.

همچنین در طول آغاز هر برنامه شعر حافظ می خواندیم که می گوید: درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد/نهال دشمنی بر کن که رنج بی شمار آرد.

و می گفتیم شاعر ما ششصد سال پیش به چنین نکته ای اشاره داشته است.

کمربند سبز

با کاشت صد درخت کمربند سبزی ایجاد کردیم و در راه بازگشت از زاهدان، بم، کرمان، یزد، نایین، اصفهان، نطنز، کاشان، قم و شهریار گذشتیم و درخت کاشتیم و خانه‌ی هنرمندان ایران که نقطه شروع و پایان سفر ما بود نقش اصلی در سفر ما داشت.

به نظرم این سفر برای ما دانشگاه طبیعت و انسانیت بود و چیزهای بسیاری آموختیم و تجربه‌های خود را با آدم هایی که آشنا می شدیم، انتقال دادیم. در این سفر دوستان بسیاری پیدا کردیم و بسیاری از آنها علاقه مند شدند که به ایران سفر کنند. این سفر پنجره جدیدی در زندگی من و همسرم باز کرد و در طول سفر به طور مدام با هم بودیم و حرف هایمان تمام نمی شد.

آنچه از این سفر فهمیدم این است که تمام مردم جهان دوستدار صلح و آرامش هستند و ویژگی مهمان نواز بودن در همه مردم مشترک است.

بدون حمایت مالی

در آینده هم قصد داریم تجربیات سفرمان را به شکل کتاب منتشر کنیم و نمایشگاه عکس برگزار کنیم البته قرار است چند ماه بعد با گروهی از دوچرخه سواران سازمان ملل با شعار فقرزدایی توری در اروپای شرقی داشته باشیم.

برای هزینه این سفر از هیچ حمایت مالی برخوردار نبودیم و با فروش ماشین و وسایل شخصی مان این سفر را آغاز کردیم.

و در طول سفر هم با برگزاری نمایشگاه خطاطی و عکس هزینه سفرمان را مهیا کردیم. هرچند نداشتن پول کافی سبب شد تا به آدم ها بیشتر نزدیک شویم و آنها را بیشتر بشناسیم.

نگاهی به لیگ قهرمانان آسیا

گروه A

- **صبای ایران صفر - پاختاکور ازبکستان ۲**

گل ها: زین الدین تاجییف (۵۷) و فرهاد تاجییف (٦٤)

- **الهلال عربستان ۲ - الاهلی امارات یک**

گل ها: یاسر القحطانی (۳۲) و میریل رادوی (۳+۹۰-پنالتی) برای الهلال و احمد خلیل (۱۳) برای الاهلی امارات

جدول رده بندی:

۱-پاختاکور ازبکستان ۷امتیاز، ۲-الهلال عربستان ۵امتیاز، ۳-صبای ایران ۲امتیاز، ٤-الاهلی امارات یک امتیاز

گروه B

- **پرسپولیس ایران ۳ - الغرافه قطر یک**

گل ها: مازیار زارع (۳٦-پنالتی)، ابراهیم توره (۱+٤۵) و علیرضا واحدی نیکبخت (٤۷) برای پرسپولیس و فرناندو لوسیو (٦۸) برای الغرافه

- **الشارجه امارات یک - الشباب عربستان ۳**

گل ها: آندرسون (۱۱) برای الشارجه و ناصر الشمرانی (۲۰-پنالتی)، عبدو عاطف (٤۱) و مارچلو رامیرو کاماچو (٤۷) برای الشباب

جدول رده بندی:

۱-الشباب عربستان ۷امتیاز-تفاضل گل ٤+، ٦ گل زده، ۲-پرسپولیس ایران ۷امتیاز-تفاضل گل ٤+، ٦ گل زده، ۳-الغرافه قطر ۳امتیاز، ٤-الشارجه بدون امتیاز

گروه C

- **الجزیره امارات صفر-الاتحاد عربستان صفر**
- **ام صلال قطر یک - استقلال ایران صفر**

گل: فابیو سزار (٦۷)

جدول رده بندی:

۱-الاتحاد عربستان ۷امتیاز، ۲-ام صلال قطر ٦امتیاز، ۳-الجزیره امارات ۲امتیاز، ٤-استقلال ایران یک امتیاز

گروه D

- **بنیادکار ازبکستان ۲ - سپاهان ایران ۲**

گل ها: شوکت سالوموف (۲۷) و بختیار آشورماتوف (۷٤) برای ازبکستان و هادی عقیلی (٤۵) و عماد محمدرضا (٦۰) برای سپاهان

- **الاتفاق عربستان ٤ - الشباب امارات یک**

گل ها: پرنس تاگو (٦ و ۸۱) و صالح بشیر (۱٦ و ٦۷) برای الاتفاق و کارلوس ریناتو (٤۵) برای الشباب

جدول رده بندی:

۱-الاتفاق عربستان ٦امتیاز، ۲-سپاهان ایران ٤ امتیاز-تفاضل گل ۱+، ۳-بنیادکار ازبکستان ٤امتیاز -تفاضل گل ۱-، ٤-الشباب امارات ۳امتیاز

ستاره سابق تیم ملی آرژانتین

مالاریا درس بزرگی به من داد

نام کارلوس روآ ملقب به «کاهو» به طور حتم برای بسیاری از ورزش دوستان آشنا می باشد. وی همان دروازه بان مطرح تیم ملی آرژانتین در جام جهانی ۹۸ بود که توانست با مهار ضربات پنالتی تیم ملی انگلیس، این رقیب دیرینه را از جام جهانی حذف کند. در آن مسابقات وی عملکرد فوق العاده ای داشت و نشان داد که به زودی تبدیل به یکی از بهترین دروازه بان های تاریخ فوتبال جهان خواهد شد اما سرنوشت وی بر اثر یک اتفاق عوض شد. شاید زندگی وی در چند سال گذشته بیشتر شبیه فیلمهای کمدی بوده تا یک زندگی واقعی. روآ یک روز با یک تیم تمرین کرد، روز دیگر در یک تیم انگلیسی تست داد و نتوانست قرارداد ببندد، مدتی بعد که می خواست با یک تیم اسپانیایی قرارداد ببندد آن تیم به دسته پایین تر سقوط کرد. کمی بعد موفق شد با یک تیم دیگر قرارداد ببندد اما به علت اینکه بیماری مالاریا گرفت، قراردادش فسخ شد و سرانجام با یک تیم دسته سومی جزایر بالریک در آمریکای جنوبی قرارداد بست. جالب آنکه این اتفاقات تنها در طول ۲ سال افتاد. خواندن این اتفاقات به قلم خود روآ بسیار جالب می باشد.

دوری اجباری

مسلماً بسیاری از مردم با شنیدن اینکه دروازه بانی که موفق به حذف تیم ملی انگلیس در جام جهانی ۹۸ شد، امروزه در یک تیم بسیار کوچک در جزایر بالریک مشغول به مربیگری می باشد، بسیار شوکه خواهند شد. من تنها ۳۵ سال دارم و بسیاری از مردم معتقدند که در بهترین سن برای حضور در دروازه هستم اما در فوتبال، همانند زندگی، هیچ چیزی قابل پیش بینی نیست.

در سال ۱۹۹۹ تصمیم گرفتم که به صورت تمام وقت به کارهای مذهبی روی آورم. عکس العمل افراد مختلف در همه نقاط جهان برای من غیرقابل درک بود، آنها با تعجب می پرسیدند که چرا این تصمیم را گرفته ام؟! و همه مردم مرا به عنوان یک مسیحی بسیار متعصب می شناختند. به عنوان مثال هرگز در زندگی ام گوشت نخورده ام و به همین دلیل مردم به من لقب «کاهو» دادند. من و همسرم زمان های فراوانی را به مدیتیشن اختصاص می دادیم و هر دو احساس می کردیم که پایان جهان نزدیک است و به همین دلیل باید زمان خود را بیشتر صرف امور مذهبی کنیم.

سرانجام یک روز منزل خود را به حومه شهر سانتافه در نیومکزیکو منتقل ساختم. در آنجا مشغول مطالعه شدم که چگونه می توان زندگی بهتری داشت و زندگی خود را سرشار از معنویت کرد. پس از تفکرات فراوان و انجام مدیتیشن های زیاد، سرانجام تصمیم گرفتم که به تیم رئال مایورکای اسپانیا بپیوندم اما مشکلاتی وجود داشت. به علت مسائل مذهبی من نمی توانستم در روزهای یکشنبه بازی کنم و باید این روز را به صورت تمام وقت در کلیسا سر می کردم.

بازگشت مجدد

اما با پایان سال ۲۰۰۰ که متوجه شدم پیشگویی ها اشتباه بود، تصمیم گرفتم که دوباره در میادین حضور یابم. بازگشت به آمادگی آن هم پس از دو سال دوری مطلق از فوتبال کار بسیار سختی بود. همگان نیز از من توقع داشتند که همان دروازه بان سال ۱۹۹۸ باشم! برخی روزها فکر می کردم که غیرممکن است تا دوباره بتوانم درون دروازه بایستم. اما من تلاش بسیار زیادی کردم و خوش شانس نیز بودم که توانستم در تیم مایورکا تمرین کنم. آن زمان شایعات فراوانی نیز پیرامون من وجود داشت که می خواهم با مایورکا تمرین کنم و به منچستریونایتد بپیوندم. هیچ توجهی به شایعات روزنامه ها نداشتم اما نمی شد از کنار آنها به سادگی گذشت. یکی از روزنامه ها نوشته بود که من پیشنهاد ۱۰ میلیون یورویی از منچستر دارم. البته اگر این اتفاق می افتاد از آن استقبال می کردم چرا که این مبلغ بالا و حضور در منچستر هر بازیکنی را وسوسه می کند اما متاسفانه این اتفاق نیفتاد.

> **پس از این بیماری مهلک به این نتیجه رسیده ام که باید از زندگی روز به روز لذت ببرم و به هیچ وجه نقشه های بلند مدت برای آینده ام طراحی نکنم**

حسرت حضور در لیگ برتر

در سال ۲۰۰۲ نیز به مدت ۵ روز به صورت تمرینی در کنار تیم فوتبال آرسنال حضور داشتم. آرسن ونگر خواهان من بود اما به علت اینکه پاسپورت اروپایی نداشتم نتوانستم که با این تیم قرارداد ببندم و مجبور شدم به آرژانتین بازگردم.

سپس خبر رسید که جانشین من در آلباسته یعنی مانوئل آلمونیا به عنوان دروازه بان اول آرسنال انتخاب شده است و من بسیار ناراحت شدم. هیچ شرمی از اینکه این حرفها را می زنم ندارم چرا که یکی از بزرگترین آرزوهای من حضور در لیگ برتر بود و اینکه می دیدم جانشین من در لیگ برتر بازی می کند و من نمی توانم، بسیار ناراحت بودم.

به هر حال به مایورکا بازگشتم و احساس کردم که در لیگ اسپانیا راحت تر هستم اما در آن باشگاه هیچ جایگاهی نداشتم. پس تصمیم گرفتم که در پایان فصل به آلباسته بازگردم اما سقوط این تیم به دسته دوم باعث شد که از این تصمیم نیز منصرف شوم.

سرانجام همه چیز در مسیر درست خود قرار گرفت اما خدا سرنوشت دیگری برای من مقدر کرده بود. در تست تیم فوتبال ریسینگ سانتاندر شرکت کردم و قبول شدم و همراه این تیم سفری به کنگو داشتم که در آنجا مالاریا گرفتم!

جدال با مرگ

اما خدا به من کمک فراوانی کرد و قدرت دعاهای من باعث شد که به سلامت از کنگو خارج شده و از این بیماری مهلک جان سالم به در برم.

در این زمینه نمی خواهم توضیح بیشتری دهم چرا که علاقه ای به یادآوری آن روزهای سخت و وحشتناک ندارم. چیزهای بسیار وحشتناکی را در زندگی تجربه کرده ام اما این بیماری از همه بدتر بود. خدا نیز با بهبود من خواست به من بگوید که به زندگی ات ادامه بده و به معنای واقعی کلمه زندگی کن. فکر می کنم که پس از آن جریان، دوباره متولد شدم.

حال اولویت اصلی زندگی من این است که خوبی کنم. حضور در دسته سوم باشگاه های جزایر بالریک اصلاً برای من ایده آل نیست اما حضور در اینجا نیز مرا به هیجان می آورد. من همانند بچه ای هستم که برای اولین بار قرارداد حرفه ای با یک باشگاه امضا کرده است. هیچ کس از سرنوشت و آینده خود آگاه نیست، خدا را چه دیدید، شاید به زودی با یک تیم بسیار بزرگ قرارداد امضا کردم.

اگر برای فصل بعد بتوانم باشگاه بزرگی پیدا کنم، حتماً به آنجا می پیوندم. البته پس از این بیماری مهلک به این نتیجه رسیده ام که باید از زندگی روز به روز لذت ببرم و به هیچ وجه نقشه های بلند مدت برای آینده ام طراحی نکنم. پس از سالها عبادت مهمترین چیزی که یاد گرفتم این است: مهم نیست که چیزهای خوب یا چیزهای بد بر سر راه شما وجود داشته باشد، شما باید با سری بالا در برابر همه آنها ایستاده و با آنها روبرو شوید. ■

اگر بگوییم خدایی وجود ندارد، مانند آن است که بگوییم فرهنگ لغات در اثر انفجار چاپخانه پدید آمده است ● آنتونی رابینز

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

احساسات شاعری

رضا رفیع

وقتی درون معده ام احساس سیری است
حال و هوای شاعری ام خاکشیری است
می دوزم آسمان و زمین را به هم به زور
چون «سوزنی» که شاعر شوخ و شهیری است
تسلیم می شوند ــ بلاشرط ــ واژه ها
بو برده اند لحظه سخت اسیری است
طبق خیال، شکل دهم من به واژگان
برخورد جمله شان، خوش و نرم و خمیری است
سرمست می شوم، و نیازم به جام نیست
چون ذره های جان، همه ماء الشعیری است
یک حس داغ در رگ هستیم می دود
بیرون اگرچه سخت هوا زمهریری است
گل می کند به باغ دلم غنچه های لطف
آن هم گلی که ریشه و بته ش ضمیری است
غلیان عشق، آتش قلیان شاعری است
حتی اگر که موسم برفیّ پیری است
وصل و فراق، عشق و تنفر به ملک شعر
در حکم چارپایه تخت امیری است
شاعر به حکم حضرت حق در دیار دل
مسؤول پست رایزنی یا سفیری است
چون استوارنامه او از همان ازل
امضا شده است، در حد فوق الامیری است
کی ادکلن زند به شمایل که دائماً
شاعر، تر و معطر طبعی عبیری است
یک برگ شعر را به هزاران کباب برگ
نفروشد، ارچه صاحب نان و پنیری است
در زیر خط فقر بود، گرچه گفته اند
او را خود التفات به خطّ فقیری است
فقری که آخر خط سبزش «الی الله» است
نی فقر سرخ؛ آن که شروع حقیری است
دیدی اگر که در کف شاعر حریر هست
آن هم ببین که در کف خانه ش حصیری است!

سال نو

راشد انصاری

می شود امسال بهتر سال نو
بهتر از هر سال دیگر، سال نو
می شود با لطفِ مسوولین امر
غصه و غم خاک برسر، سال نو
یا پیامک می رسد از دوستان
یا که می آید نمابر سال نو
نیست بعد از توپ و تانک و فشفشه
صحبت از شیر سماور، سال نو
طبق تمهیدات مجلس بعد از این
می رود تا ماه آذر سال نو
کارمند از فرط بی دردی فقط
کیف خواهد کرد با هر سال نو
هفت گاو چاق دارد می خورد
هفت تایی گاو لاغر، سال نو
پس برای صرفه جویی جای مرغ
حال کن با تخم کفتر، سال نو
این شکافِ بین ما و زندگی
می شود این بار کمتر، سال نو
چرخ پر باد تورم چارتاش
می شود بدجور پنچر سال نو
می نماید دولت خدمتگذار
کوچه ها را سنگ مرمر، سال نو
با کمی تغییر در جنس بشر
می شود خواهر، برادر سال نو
(یعنی از جنس مؤنث می توان
ساخت یک جنس مذکر سال نو!)
رشد خواهد کرد هر چیزی به جز
طفلکی این دبّ اصغر، سال نو
هر کسی پایین منبر بوده است
می رود بالای منبر، سال نو
خاک بر فرق کسی که می زند
همچنان از پشت خنجر، سال نو
گرگ چندی در لباس میش رفت
می شود رو دستش آخر، سال نو
آن که بالا بوده می آید به زیر
با زرنگی می رود در، سال نو

* * *

از در و دیوار مهمان می رسید
میهمان؟ نه؛ قوم بربر، سال قبل
حکم این جانب وَ آن الوات ها
یک مویز و چل قلندر سال قبل
نامسلمانی که می دیدم شدید
می شدم از بیخ کافر، سال قبل
مثل دریا بود و ما را غرق کرد،
درخودش نرخ شناور سال قبل
جای نان با بچه گفتم می خرم
من برایت باز مادر، سال قبل
من پسر می خواستم، البته باز
همسرم زایید دختر، سال قبل
گور دنیایش ولی این بار شد
ظاهراً از ما مکّدر، سال قبل

* * *

فکر تجدید فراشم، منتهی
زن نمی گیرم مگر در سال نو
از کتاب خاطراتم میوه رفت
می رسد اما چغندر سال نو
بچه می خواهد لباس و پول نیست
باز شد صحرای محشر، سال نو!

گره کور

محمد جاوید

سبزه ها را اگر گره بزنی
می شود مرغ بخت تو بیدار
سال آینده خانه شوهر
می روی با افاده بسیار
این گره را که می زنی محکم
بیمه خواهد نمود بختت را
شوهرت با کمال خرسندی
شوید البته ظرف و رختت را
یک گره هم بزن که بچه تو
سال آینده ونگ و نگ کند
کار خیر است و آدم عاقل
کی در انجام آن درنگ کند؟
سبزه البته چیز خوبی هست
ما نباید لگد به آن بزنیم
یا نباید که روز سیزده به در
گرهی کور و بد به آن بزنیم
گره کور چیز خوبی نیست
کور اگر شد گره، شود ناجور
بخت تو باز می شود، اما
می شود قسمت تو یاری کور
گره شُل بد است دختر جان
واز آن نیست بهره ای حاصل
باز گردد اگرچه بختت، لیک
بشود قسمتت یکی شُل و ول
گوش کن این نصیحتِ «جاوید»
گرهِ سبزه کار هرکس نیست
مانده ام من که این همه شل وکور
کار این دختران نورس نیست!

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

تابحال هیچ از خودتان پرسیده‌اید که با خودت چه کردید؟ و چرا در میان انبوه دوستان تنها مانده‌اید و در این شلوغی‌ها چرا در خلوت دل سرود تنهایی سر می‌دهید؟

در حالی که اگر خوب دقت کنید براستی که هنوز هم فرصت دارید تا با نگرشی منطقی نعمت‌های خدا را بشمارید و حق را فریاد زنید و حقوقی را زیر پا نگذارید و دستگیری کنید که قصاص بدخلقی تنهایی است. در ضمن یکی از بهترین شیوه‌های آرامش وجدان احترام به بزرگترها و سر تعظیم فرود آوردن در مقابل آنهاست.

دوست خوبم! حلقه گمشده ذهن شما با مطالعه پیدا خواهد شد.

اردیبهشت

کسی که دارای عزم راسخ است می‌تواند جهان را مطابق میل خود عوض کند شما نیز اینگونه عمل کرده‌اید و آن را ثابت کرده‌اید، ولی من می‌خواهم به شما یادآوری کنم که از این به بعد علاوه بر اراده کمی هم آینده‌نگر باشید و ثابت کنید که حتی از پشت یک پنجره کثیف هم می‌شود همه چیز را قشنگ دید. دوست نازنینم! ذهنتان بیش از حد مشغول پایان است و شیرینی حضور را نمی‌چشید و کاش اجازه ندهید که پایان شما را غافلگیر کند و بجای سازش با زندگی، شما زندگی را بسازید.

در ضمن اگر دنیا برای شما بهانه‌ای برای تحمل ندارد بدانید که شما خودت دنیای دوستی هستی و این تنها دلیل بودن است!

خرداد

ببخشید و خودتان را سبک کنید و احساسات موجه خود را تحت کنترل درآورید و مسوولیت عواطف شخصی خود را بر عهده گیرید و حتی اگر مرتکب اشتباهی شده‌اید، بدانید که شما شجاعت عذرخواهی و اعتراف به آن را دارید. البته امیدوارم در این میان سعی کنید که نظر طرف مقابل را نیز درک کنید، حتی اگر با او موافق نبودید. در مورد اشخاص مقابل شما که می‌گویید دوست‌نما هستند، باید بگوییم که دقت کنید تا بتوانید شما چون آنها عمل نکنید و این تفاوت را تشخیص دهید و هنر گوش دادن را در خودتان تقویت کنید. در ضمن یقین داشته باشید که تمامی شرایط برای ترک عادتهایی که خودتان هم می‌دانید منفی هستند مهیا می‌باشد و فقط کافی است اراده کنید!

تیر

گویی اینطور که پیش می‌روید مجبور به تجسس در اتفاق‌ها و تجربیات گذشته دور هستید و ناخودآگاه به تجزیه و تحلیل آینده نامعلوم می‌پردازید و از زمانی که در آن هستید، غافل شده‌اید که براستی شما با ذره‌ای توجه می‌توانید کولاک کنید به شرط آنکه غفلت را از خود دور سازید اما به امید چه و در حسرت چه چیز هستید برای من سوال بزرگی است؟

اما دوست خوبم!

برای رهایی از هر آنچه که هست و گشایش امورتان به «او» توکل کنید که یکتا مددکار عالم است و آفتاب سلطنت او هرگز غروب نمی‌کند که شما نگران گذشت زمان باشید، پس هویت بسیار زیبای خودتان را بازسازی کنید که می‌تواند هر قلبی را فتح کند.

مرداد

خوب می‌دانم که چقدر دوست دارید با دیگران متفاوت باشید و به عبارتی در همه چیز بهترین‌ها و این قابل تحسین است، ولی داشتن و بودن بهترین‌ها بهایی دارد که لازم است آنها را بپردازید و امیدوارم بتوانید از عهده آن برآیید!

در ضمن بدانید که با غصه خوردن مشکلی حل نمی‌شود بلکه روح شما را ضعیف‌تر می‌کند.

پس برای آنچه که مدنظرتان است تلاش کرده و کنجکاوانه عمل کنید و توانایی‌های پنهان خود را آشکار سازید که نتیجه آن همراه با هیجان خاصی برای شما بوده و غیرقابل وصف می‌باشد.

البته امیدوارم حواستان به جوانب مسائل اقتصادی نیز باشد.

شهریور

مطمئن باشید زحمت، موفقیت، ثروت، شادی و خوشبختی برای رسیدن به آرامش خیال است که هدف نهایی می‌باشد و شما اگر گذشته به قول خودتان تلخ را رها کنید، آن را دارا هستید و فقط باید در حفظ آن بکوشید و قدرت مدیریت را تقویت کنید و از خداوند بخواهید که شانه‌هایتان را زیر بار مسوولیت زندگی وسیع‌تر کند تا علاوه بر خودتان عزیزانتان هم بر آن تکیه کنند.

دوست خوبم! بخواهید که هر روز از زاویه‌ای جدید به زندگیتان نگاه کنید تا تغییر و تحول مطلوبتان را به چشم ببینید و از یکنواختی و روزمرگی بیرون بیایید.

نکته پایانی این که بجای انرژی عشق را پنهان کنید و اجازه دهید که این انرژی به گردش درآید!

مهر

خودتان هم خوب می‌دانید که گاهاً بهانه‌سازی می‌کنید و می‌خواهید از واقعیت‌ها دور شوید، در حالی که این گونه عمل کردن نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه شما را محدودتر می‌سازد که شما از آن بیزارید.

دوست خوبم!

مسیری که شما پیش رو دارید پیچ‌های زیادی دارد، ولی تمامی آنها امن و سالم هستند و در آن چیزهای باارزشی نهفته است که دنیا آن را سخاوتمندانه در اختیار شما قرار می‌دهد.

پس ایمان بیاورید که در این جهان وفور نعمت است و فقط لازم است اراده کنید و روش استفاده صحیح آنها را بدانید.

آبان

درخواستی داشته‌اید که به خواسته خود رسیده‌اید، پس زمان آن رسیده که دین خود را ادا کنید و سپاس را بجای آورید. دقت کنید که در این روزها مسائل غیرعمده جایگزین مسائل مهم نشود و با خوش خیالی فرصت طلایی خود را از دست ندهید، چرا که برای رسیدن به این مرحله زحمت زیادی را متحمل شده‌اید، پس درسهای روزهای سخت زندگی را فراموش نکنید. در عین حال دقت کنید که کسی را سرزنش بیهوده نکنید، چرا که فرد مقابل هم مثل خود شما تمامی تلاش را برای بهبود و رسیدن به نتیجه عالی انجام داده است اما... در پایان امیدوارم بتوانید راههای کارگشای پیش رو را زودتر شناسایی کنید.

آذر

در این روزها فرصت خوبی است تا به خواسته‌های خود احترام بگذارید و بتوانید سلامت جسم و روحتان را حفظ کنید و احساس تعهد را تقویت سازید تا بتوانید در زمان بروز بحران به مدیریت آن بپردازید و بهترین شکل پشت سر گذاشتن فراز و نشیب زندگی است.

پس به سوءتفاهم اجازه ابراز وجود ندهید، چه رسد به اینکه آنها تبدیل به گردابی شوند که حرمت‌ها و عواطف را با خود فرو کشند.

در ضمن مطمئن باشید که شما می‌توانید آنها را به زیباترین لحظه‌های زندگی تبدیل کنید که شایستگی بهترین‌ها را دارید.

دی

باور کنید و از ته دل قبول کنید که دیگر زمان تحول رسیده و لازم است که تنهایی خود را تقسیم کنید و از سختی‌های راه نترسید و فراموش نکنید که همیشه مسیری که ارزش پیمودن دارد پر از مانع است.

دوست خوبم!

از تردید دوراهی‌تان عبور کنید تا بتوانید تشویش و اضطراب را از خودتان بزدایید و از راهنمایی دلسوزانه و عاقلانه فرد نزدیک خودتان استفاده کنید که براستی برای شما کارگشاست.

این را نیز بدانید که بی‌تابی و بی‌قراری درونی‌تان در این روزها کاملاً برطرف خواهد شد.

نکته پایانی این که هیچ کس محرم نیست جز او!

بهمن

بالاخره مجبور هستید به این باور برسید که اشتباه را گوشزد و یا تصحیح نکردن خود اشتباه دیگری است و نباید از آن غافل شد.

پس بمانند گذشته زندگی خود را بدست خود بگیرید و آن را خوبتر از گذشته بسازید که شما همیشه سنگینی خطای دیگران را به دوش کشیده‌اید.

در ضمن رفیق نیمه راه نباشید و راه درست را از خداوند متعال بخواهید که بی‌درنگ موفق خواهید شد و تنها در این صورت است که از ترس اشتباه نباید بهراسید.

البته انتظار می‌رود قدر روزی حلالتان را بدانید و بدانید که برکت آن نامحدود است و هرچه بخواهید می‌توانید از آن سیراب شوید.

اسفند

نمی‌دانم چرا از وضعیت موجود و گذشته خود شکایت دارید و خود هم قبول دارید که نمی‌توانید آینده را تغییر دهید در حالی که باید گفت بدبین نباشید و سعی نمایید برای مخالفت نیز دلیل منطقی بیاورید تا حداقل بتواند خودتان را قانع کند.

دوست خوبم! برای تلنگرهایی که می‌خورید و به مذاقتان خوش نمی‌آید باید شکرگزار باشید چون اینها هستند که می‌توانند واقعیت زندگی را به شما گوشزد کنند که این کهنه جهان فانی به کسی وفا نکرده که بخواهد به شما وفا کند، به شمایی که ادعا می‌کنید در انتهای جاده سخاوت قرار دارید و من به شما توصیه می‌کنم که ناگفته‌ترین حرفهای محرمانه دلتان را با «او» درمیان بگذارید، تا آرام و سبک شوید.

باسه گروه دوستی جایز نباشد: اول چاپلوسان، بعد ریاکاران و سپس یاوه گویان که موروث بدبختی و رسوایی می‌باشند

● کنفوسیوس

داستان کوتاه

در دهکده‌ای دور افتاده دو تا دوست زندگی می کردند. نام یکی از آنها جانسون و نام دیگری پیتر بود. این دو تا از کودکی با هم بزرگ شده بودند. آنقدر این دو دوست رابطه خوبی با هم داشتند که نصف اهالی دهکده فکر می کردند کهِ این دو نفر با هم برادرند. با این که هیچ شباهتی به هم نداشتند. اما این حرف اهالی نشاَن از اوج محبتی بود که بین این دو نفر وجود داشت.

همیشه پیتر و جانسون راز دلشان را به یکدیگر می گفتند و برای مشکلاتشان با همدیگر همفکری می کردند و در نهایت یک راه چاره برایش پیدا می کردند. اما اکثر اوقات جانسون این مسائل را بدون این که پیتر بداند با دوستان دیگرش در میان می گذاشت. وقتی پیتر متوجه این کار جانسون می شد، سخت ناراحت می گشت اما به رویش هم نمی آورد، چون آنقدر جانسون را دوست داشت که حاضر نبود حتی برای یک دقیقه تلخی این رابطه را شاهد باشد. به خاطر همین احترام جانسون را نگه می داشت و باز هم مثل همیشه با او درد دل می کرد.

سالها گذشت و پیتر ازدواج کرد و به سر خانه و زندگی اش رفت، اما این رابطه همچنان ادامه داشت و روز به روز عمیق تر می شد. روزی پیتر می خواست برای یک کار خیلی مهم با خانواده‌اش به شهر برود. به خاطر همین نزد جانسون آمد و به او گفت من دارم به طرف شهر می روم، اما اگر امکان دارد این کیسه پول را توی خانه‌ات نگهدار تا من از شهر برگردم.

جانسون هم پول را گرفت و دوستش را تا دروازه خروجی شهر بدرقه کرد. وقتی داشت به خانه باز می گشت، سر راه به پاتوق همیشگی خودش رفت و شروع کرد با دوستاش تفریح کردن. هوا دیگر داشت کم کم تاریک می شد و جانسون با دوستانش می خواست خداحافظی کند. اما دوستانش گفتند هنوز که سر شب است چرا مثل هر شب دیر تر نمی روی؟

او گفت که پولهای پیتر توی خانه است و باید زودتر به خانه برود و از پولها مراقبت کند.

به هر تقدیر خداحافظی کرد و رفت. وقتی به خانه رسید غذایش را سریع خورد و توی اتاقش رفت. پولها را هم توی صندوقش گذاشت و تخت تخت خوابید. بی خبر از اتفاقی که در انتظارش بود ...

بله درست حدس زدید. چند نفر شبانه توی خانه جانسون ریختند و پولها را با خودشان بردند! جانسون صبح که از خواب بیدار شد متوجه این موضوع شد و از ناراحتی داشت سکته می کرد! زیرا اگر تمام زندگی اش را هم می فروخت نمی توانست جبران پولهای دزدیده شده را بکند. از ناراحتی لب به غذا هم نزد. دم دمای غروب بود که متوجه صدای در شد. در را که باز کرد پیتر را دید که برای گرفتن پولها آمده تا با خودش ببرد.

وقتی جانسون ماجرا را برایش تعریف کرد، پیتر به جای این که ناراحت بشود و از دست جانسون عصبانی باشد، شروع کرد به خندیدن و گفت می دانستم، می دانستم که باز هم مثل همیشه نمی توانی جلوی زبانت را بگیری. اما اصلاً نترس. چون من فکرش را می کردم که این اتفاق بیفتد. به خاطر همین چند تا سکه از آهن درست کردم و توی آن کیسه ریختم و اصل سکه‌ها را توی خانه خودم نگه داشتم و چون می دانستم هر کسی از این موضوع با خبر شود و تو به همه می گویی که سکه‌ها پیش تو بوده، بنابراین خانه من امن تر از خانه تو می باشد. الآن هم اصلاً نگران و ناراحت نباش شاید از دست من و این رفتارم ناراحت بشوی، اما این درسی برایت می شود که همیشه مسائلی را که دیگران با تو در میان می گذارند توی قلبت محفوظ نگه داری و به شخص ناشناسی راز دلت را باز گو نکنی...

سالها گذشت و جانسون از آن اتفاق درس بسیار بزرگی گرفت. این که راز دیگران مثل راز دل خودش می ماند و باید برای حفظ آن راز تلاش کند. همانطور که خودش از فاش شدن راز دلش ناراحت می شود دیگران هم از این موضوع امکان دارد تحت تاثیر قرار بگیرند و چه بسا موجب سلب اطمینان و تیرگی رابطه دوستی هم بشود. به طوریکه صداقت و صفای دل شما نباید تحت هیچ شرایطی موجبات آسیب و نگرانی شما را فراهم سازد... ■

شکوفه های زندگی

علیرضا نادری فرد

تولدت مبارک

کوثر آفتابی

تولدت مبارک

ندا سلیمان آبادی

سجاد فتاحی

محمدجواد کیایی

سیدمهدی سبحانی

حسین چراغی

هستی ژوبین

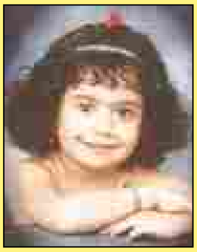

فاطیما حسینی

فادیا صفری تلگرد

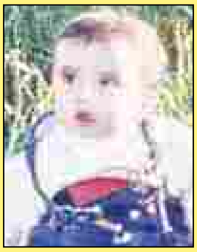

مهدی امیری راد

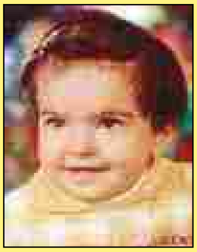

مبینا ذوالفقاری

مریم مظاهری

نیلوفر کاظمی

داریوش پسر قشنگم

اولین سالروز تولدت را تبریک می گوئیم

و با تمام وجود دوستت داریم.

بابا رضا - مامان حدیث

چاپ پیام ها رایگان است

پیام از شما چاپ از ما

زیرنظر: سروش

◆ **مریم جان**، ۲۹ فروردین روز تولدت را با هزاران گل سرخ از جنس عشق به تو بهترین تبریک می گوییم و امیدواریم زیباترین گلها زیر پایت، قشنگترین چشم ها بدرقه راهت و زیباترین لبخندها بر لبانت باشد. تولدت مبارک. **از طرف پدر و مادر و تنها برادرت علیرضا**

◆ **خانم‌ها**، نساجی، عامری، نادمی سال جدید را برای شما ایام خوش و سعادتمند آرزو داریم عیدتان مبارک.

◆ **مربی بهداشت خانم هاشمی** سلامت جسمی و روحی و اجتماعی دانش آموزان در گرو زحمات بی شائبه شما می باشد عیدتان مبارک موفق و پیروز باشید.

◆ **آقای عصارزاده**، شما با مهربانی و جدیت به فکر مدرسه و سلامتی کودکان هستید ما هم از این طرف قدردان زحمات شما می باشیم عیدتان را تبریک می گوییم.

◆ **خانم شفیعی (صفایی)**، ما بچه‌ها خوشحالیم که شما را صحیح و سالم در مدرسه می بینیم لبهای همیشه خندان شما امیدبخش است و سال نو را به شما تبریک می گوییم.

دانش آموزان دبستان مصطفوی اردستان

◆ **میناجان**، حضورت به زندگی ما هوایی بهاری می دهد سالروز شکوفایی‌ات مبارک. **همسرت جواد و فرزندانت حسین و روجا تقی‌زاده**

◆ **سهیلاجان** روز تولد تو مصادف با بهاری زیبا است تولدت مبارک!

برادرت رضا سخایی – اردبیل

◆ **محمدعزیز** تولدت همراه بود با سالروز ازدواجت این دو ایام به یادماندنی را به شما برادر عزیز تبریک می گویم.

خواهر کوچکت زینب – تهران

◆ **آرزوجان** به مناسبت سالروز تولدت یک سبد ستاره از آسمان قلبم چیده‌ام که با تمام وجودم تقدیمت می کنم، تولدت مبارک.

همسرت فرشاد

◆ **اکرم جان**، بازکن پنجره‌ها را که نسیم میلاد بهار را که به عطر وجودت مزین شده ببویی، تولدت مبارک.

از طرف دوستانت: تهمینه، سمیه، بهار

◆ **ساراجان** تنها دختر قشنگم و تنها امید زندگانی من روز و شبم را با یاد و عشق تو نفس می کشم و همیشه مثل گلهای بهاری تو را می بویم، تولدت مبارک.

پدرت احمد اسماعیلی

◆ **پدر و مادر عزیز** روزهای آخر فروردین ماه روز به یادماندنی برای شما زوج موفق و خوشبخت است سالروز ازدواجتان را تبریک می گویم. **از طرف تنها پسرتان – توماج**

دانستنیها

بقیه از صفحه ۴۴

در این زمان بود که در اثر کار مداوم و بودن با بیماران دچار تب وحشتناکی شبیه تیفوس یا مالاریا شد. در آن هنگام این تب قربانیان زیادی را به کام مرگ کشانده بود. فلورانس در برابر بیماری مقاومت کرد اما بسیار ضعیف شده بود. جنگ به پایان رسید. او میخواست گمنام بماند به خاطر همین به لندن باز گشت. اما نام این فرشته فداکار سر زبان ها بود و به او بانوی فانوس به دست لقب داده بودند. او برای اینکه خود را از چشم همه دور نگه دارد، بطوری خود را پنهان کرد که گویی مرده است. در آن زمان فردی نیکوکار پنجاه هزار پوند استرلینگ که در آن زمان پول هنگفتی به شمار می رفت به او داد تا فلورانس به توسعه بیمارستان ها و مراکز آموزشی پرستاران بپردازد. فلورانس که با «ویلیام فار» پزشک ارتش آشنا شده بود، به مدت ۲۰ سال در کنار هم به بهبود ساخت و وضعیت بیمارستان ها و سیستم آموزشی آنها پرداختند. فلورانس برای اولین بار نظام جلوگیری از عفونت بیمار توسط پرستاران شاغل را وضع کرد و چندین کتب درباره مراقبت های پرستاری نوشت. او معتقد بود که بیمار به هوای سالم، نور، گرما، پاکیزگی، استراحت و غذای خوب نیاز دارد. خاطرات جنگ خونین مانند کابوس همیشه همراه فلورانس بود. فریادهای سربازان، کشته شدن و نبودن امکانات و دیگر مشکلات؛ به گفته خودش او جهنم را دیده بود.

او اولین مدرسه عالی آموزش پرستاری را در سال ۱۸۶۰ در بیمارستان سن توماس لندن تاسیس کرد و به ریاست و مدیریت خودش آنجا را اداره می کرد. البته سلامت جسمانی او تحلیل رفته بود. در یکی از دفتر های یادداشتهای او نوشته شده: خداوند به من الهام کرد که نگهبان و مداوا گر بیماران باشم و مرا به اطاعتش فرا خواند.

به زودی شهرت او از لندن به آمریکا و هند نیز رسید. در سالهای ۱۸۷۰ به بعد جنگ ایالتی داخلی آمریکا آغاز شد. در این جنگ از اطلاعات و کمک های فلورانس نایتینگل استفاده های زیادی شد. فلورانس در فکر مدرک نبود، زیرا معتقد بود پرستاری نیاز به مدرک ندارد بلکه فرد باید با تجربه و احساس محبت و فداکاری خود در این رشته پا بگذارد. بسیاری از زنان علاقمند شدند در مدرسه عالی فلورانس به تحصیل بپردازند و بعد از پایان تحصیلات به کمک بیماران در کشورهای گوناگون بروند. یک معمار و تاجر لیورپولی به نام ویلیام راتبون در سال ۱۸۶۰ مبلغ زیادی در اختیار فلورانس گذاشت تا به ساخت بیمارستان اقدام کند. بیمارستان هایی که فلورانس ترتیب ساخت آن را داده بود کاملا استاندارد و مطابق با الگوی بهداشتی بود. بخش های ویژه ای در بیمارستان به مشکلات زنان و زایمان اختصاص داده شد. همچنین بخش های بیماری های روانی، کودکان و عمل های جراحی به طور مجزا در طبقات گوناگون تعبیه شد. اتاق های بیمارستان ها دارای پنجره های بزرگ و نورگیر بود. اکنون نیز بر طبق بیمارستان های فلورانس ساخت بیمارستانها انجام می شود. البته در آن دوران امکانات امروزی وجود نداشت اما فلورانس سعی خود را می کرد تا بهترین خدمات بهداشتی را برای بیماران فراهم کند. ده سال کار سخت پی در پی بعد از جنگ، او را از پا انداخت. در آخرین سالهای عمرش نابینا شد و نمیتوانست مانند گذشته کارهایش را انجام دهد. او در ۳۰ آگوست سال ۱۹۱۰ در لندن چشم از جهان فرو بست. او نه تنها در انگلیس بلکه در همه دنیا به بانوی فانوس به دست و فرشته نجات دهنده معروف بود. ■

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.***

مشخصات ارسال کننده پیام ....

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

معمای فوتبالیست‌ها!

«گوردن» قدش بلندتر از مدافع است. بنابراین مدافع یا دروازه‌بان نیست. ضمناً گفتیم که دروازه‌بان مجرد است، درحالی که «استنلی» ازدواج کرده است. پس «بابی» دروازه‌بان می‌باشد. با این حساب، «استنلی» هم مدافع است.

بازی با چوب کبریت

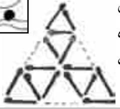

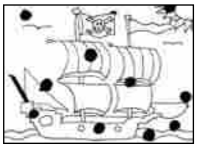

کشتی دزدان دریایی با (۱۰) اختلاف!

امیر حسین فتحی دانش آموز کلاس اول ابتدایی

مدرسه شهید بهشتی ۱ پاکدشت

درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ بامعدل ۲۰

شاگرد ممتاز شناخته شده است.

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

شهرت در بهترین حالت، یک فریبکاری معمولی است، خوشبختی اصلی در ناشناس بودن است

● الکساندر پوپ

نقاشیهای شما

کیانا فلاحی ۵ ساله
از شهریار

زهرا عظیمیان ۸ ساله

الهام محمدی
۹ ساله از شهرقدس

فاطمه خزاعی ۸ ساله

تینا رحیمیان
۶ ساله از سورک

زهرا کریم نژاد
۶ ساله

نرجس مترجمی
۴ ساله از جهرم

محمدرضا کریمی
۷ ساله
از ارومیه

محمدامین خزاعی
۷ ساله

آدرین داودی ۵/۵ ساله

رعنا فرح بخش ۵ ساله از کرمان

ثناسادات مردیها
۵ ساله از بابلسر

معصومه قربانی
۶ ساله از خرم آباد

محدثه خیری مهربانی
۱۰ ساله از مهربان

سیدمهدی سبحانی

سعید قدیمی
کلاس دوم

سوگل صنعتی
۷ ساله از اردستان

محمد فلاح
۷ ساله از اصفهان

سهیل کوچکی
۱۱ ساله
از کرج

بابک و فرهاد کوچکی

وحید حقیقی ۷ ساله از رشت

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

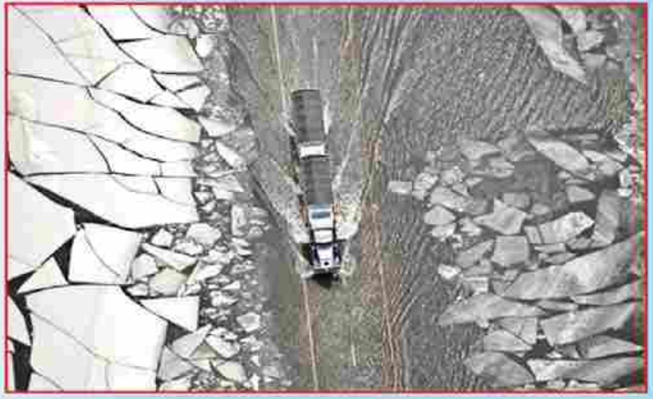

یخ شکن، گرندفورک - کانادا: دوشنبه ۳۰ مارس: یک تریلی را می بینید که از میان سیلاب و تکه‌های بزرگ یخ در حال عبور است و به شمال گرندفورک می رود.
هفته گذشته با بارندگی شدید، آب رودخانه «سرخ» که در شمال گرندفورک است، بالا آمد و باعث راه افتادن سیل شد. سرمای شدید منطقه باعث شد که در بسیاری مناطق، این آبها یخ زده و مانع عبور و مرور مردم شوند.

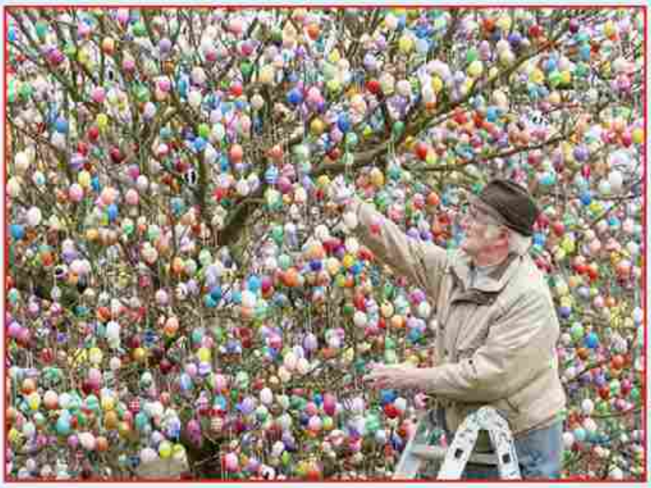

درخت تخم مرغ، سالفلد - آلمان: یکشنبه ۲۹ مارس: «واکلر کرفت» در حال آویزان کردن ۹۲۰۰امین تخم مرغ عید پاک به این درخت است. این درخت در باغ خانگی آنها قرار دارد. بیش از ٤۰ سال است که خانواده «کرفت» این درخت را در روز عید پاک با تخم مرغ تزیین می کنند.

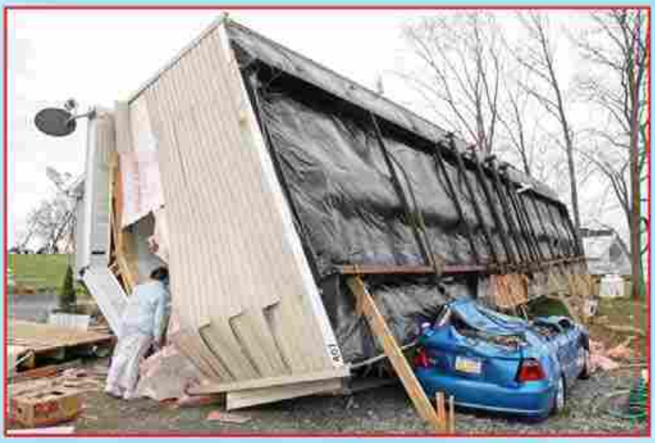

توفان، میشیگان - آمریکا: دوشنبه ۳۰ مارس: یکی از ساکنان این منطقه در داخل خانه واژگون شده‌اش به دنبال وسایل خود می گردد. این خانه‌ها که بر پشت یک تریلی حمل می شوند بسیار سبک تر از سایر خانه‌ها هستند. این منطقه که در غرب «افراتا» در میشیگان قرار دارد، شاهد عبور توفانی سهمگین بود که تمامی منطقه را ویران کرد.

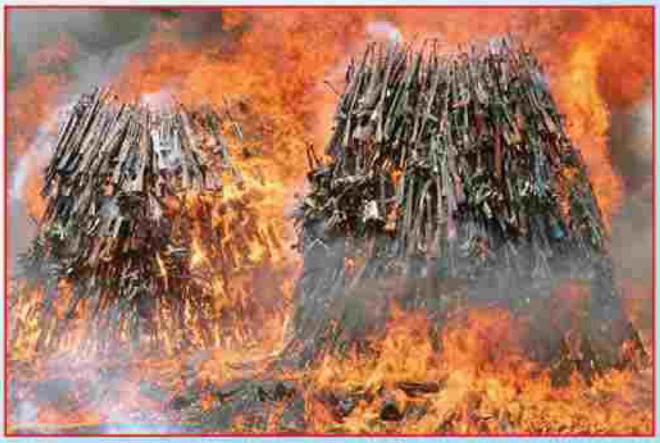

آتش تفنگ، اهارو - نایروبی: یکشنبه ۲۹ مارس: به تازگی نیروی پلیس نایروبی محموله‌ای بسیار بزرگ از اسلحه‌های قاچاق کشف و ضبط کرد. در تصویر تعداد ۲٤۲٦ اسلحه قاچاق را می بینید که از نوع سلاح کمری و اسلحه سبک هستند و به آتش کشیده شده‌اند.

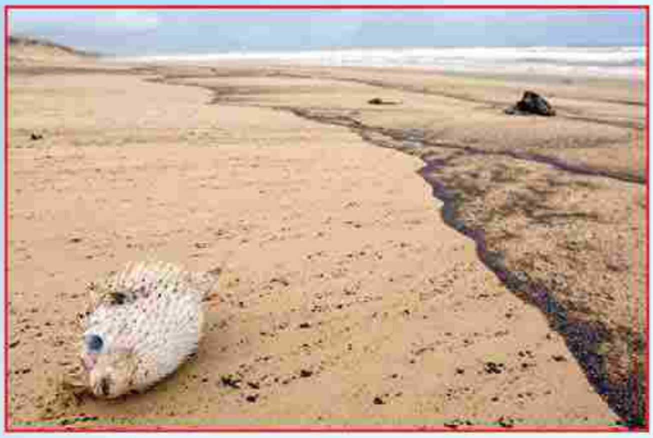

قربانی، بریسبین - استرالیا: پنجشنبه ۲ آوریل: یک ماهی بادکنکی مرده در میان ساحل آلوده به نفت «مارکولا» واقع در شرق استرالیا دیده می شود. کشتی باری «ماجراجوی آرام» که از اقیانوس آرام می گذشت، وارد آبهای خروشان شد و در توفان موسوم به «همیش» گرفتار آمد. ده‌ها هزار گالن نفت و سوخت و آمونیوم نیترات به دریا ریخت و بسیاری از آبها و کیلومترها ساحل زیبا را آلوده کرد.

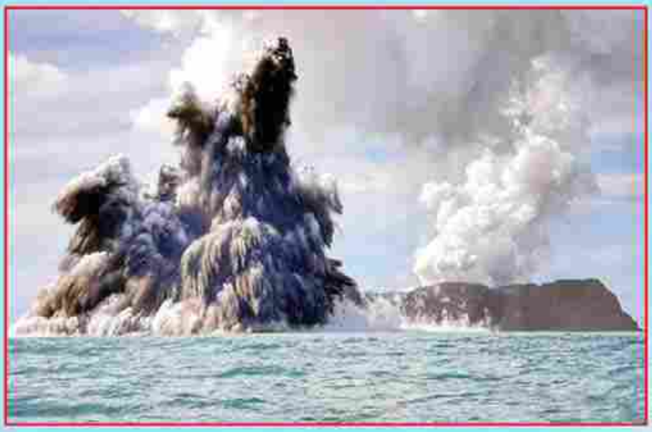

هجوم خشم از زیر آب، نوکو آلوفا - جزیره تونگا: شنبه ۲۸ مارس: یک آتشفشان زیر آبی در نزدیکی ساحل تونگا فوران کرد و توده‌ای عظیم از دود و خاکستر را تا هزاران متر بالای سطح دریا به وجود آورد. این آتشفشان که در فاصله ۱۰ کیلومتری ساحل تونگا قرار دارد، یکی از ۳٦ آتشفشان زیر آبی بسیار فعال این منطقه است.

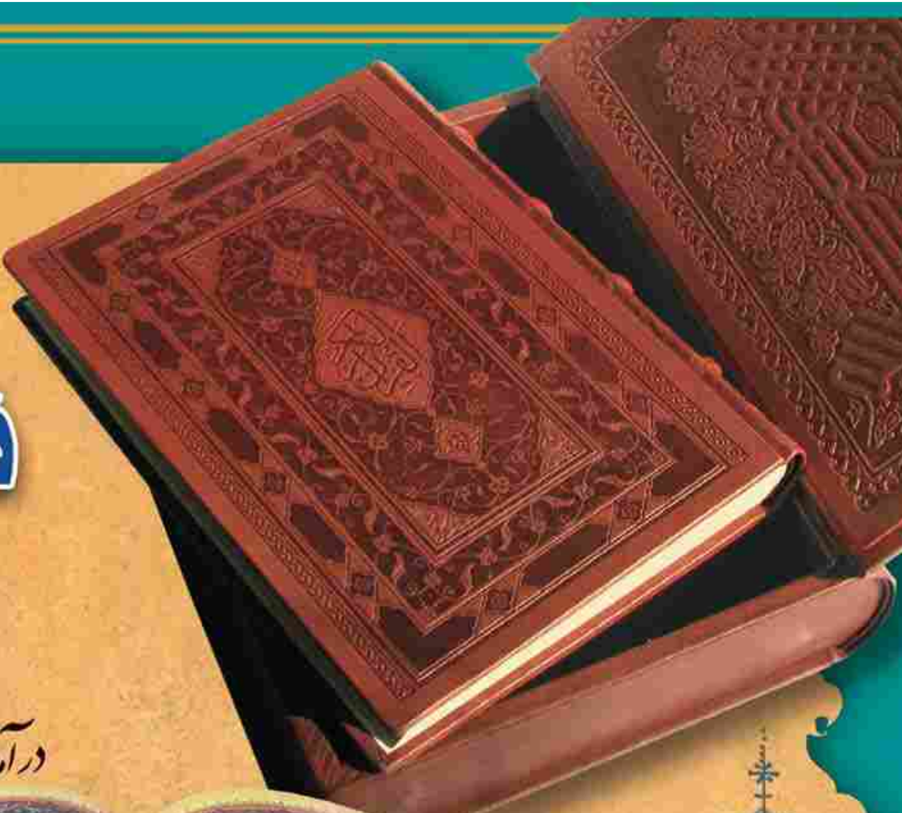

نسخه نفیس قرآن کریم
تبرک سفره هفت سین

قرآن کریم

به کتابت استاد فقیر محمود
به قدمت ۳۶۰ سال
درآمد حاصله به نفع خیریه نابینایان عصای سفید

این نسخه خطی قرآن مجید به دستور وزیر مسلمان یکی از فرمانروایان سرزمین افسانه‌ای «تبت» به نام قبادخان در ۳۶۰ سال پیش، کتابت شده و یکی از رجال برجسته آن دیار به نام «محمد صالح اشرف» بر آن نظارت داشته و کاتب آن خوشنویسی به نام استاد فقیر محمود بوده است. تاریخ کتابت این قرآن که در صفحه پایانی ذکر شده ۲۷ رمضان‌المبارک سنه ۱۰۶۹ هجری می‌باشد.

این نسخه نفیس خطی متعلق به شادروان حاج محمد کاظم اعتماد شوشتری که از خیرین و عرفای زمان خود بوده و به همت آن نیکمرد و همسر گرامیشان شادروان حاجیه فاطمه اعتماد سالیان متمادی نگهداری شده است.

این قرآن به همان صورت ۳۶۰ سال پیش، با رعایت اندازه نسخه اصل، حفظ رنگ‌های موجود، به خصوص زمینه صفحات و با جلدسازی محکم و زیبا (چرم طبیعی) روی کاغذ گلاسه اعلاء چاپ شده است.

عواید حاصل از نشر این نسخه منحصر به فرد صرف امور خیریه به ویژه برای موسسه خیریه عصای سفید و دیگر مراکز معلولان و نیازمندان خواهد شد.

تحویل رایگان در محل

موسسه فرهنگی، انتشاراتی و مطبوعاتی سرمدی

تهران، خیابان آفریقا (جردن)، خیابان یزدان‌پناه، شماره ۴۰، واحد ۲۱
تلفن: ۶۰ - ۸۸۶۷۹۷۵۶ نمابر: ۸۸۶۷۴۲۹۹ همراه: ۰۹۱۲۱۱۱۱۲۳۲